بسم الله الرحمن الرحیم

میر عماد الحسنی

اصطلاحاتِ نسخه‌پردازی
در
دیوان بیدل دهلوی

(۱۰۵۴-۱۱۳۳ ق/۱۶۴۴-۱۷۲۰ م)

به‌کوشش

حمیدرضا قلیچ‌خانی

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

اصطلاحاتِ نسخه‌پردازی در دیوان بیدل دهلوی

به‌کوشش: حمید رضا قلیچ‌خانی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: عبدالرّحمٰن قریشی

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه

ناظر چاپ: حارث منصور



چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ اسفندماه ۱۳۸۹ هـ ش/مارس ۲۰۱۱ م

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۱-۵۰۳-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸



نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷٥٤۷

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://fa.newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

دیباچه

مهیّای خجالت باش اگر عزم سخن داری
قلم هرگاه گردد مایل تحریر، تر گردد
(بیدل)

کتابی که پیش رو دارید روشنگر گوشه‌ای از شعر بیدل، از قله‌های سخنوری هندوستان و نیز ادبِ فارسی است. این پژوهش حاصل مطالعه و یادداشت‌های اینجانب در گذر دو دهۀ گذشته است و در وهلۀ نخست، بخشی از پژوهشی درازآهنگ است که امید دارم با عنوان: «فرهنگ اصطلاحات نسخه‌پردازی در شعر فارسی»، منتشر گردد. این پژوهش بینارشته‌ای است و نشانگرِ ارتباطِ شعر فارسی و هنرهای کتابت و کتاب‌آرایی است و نیازمندِ مطالعه و تجربه در دو زمینه است. یکی شعر و ادب فارسی و دیگری هنرهای نسخه‌پردازی؛ ازین رو یادآوری می‌کنم که در سال ۱۳۷۳ دو کتاب را با نام‌های: «فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته» و نیز «رسالاتی در خوشنویسی» منتشر کرده‌ام و در پی آن دوره‌ای از شعر گستردۀ فارسی را برای رسالۀ دکتری‌ام با عنوان: «مطالعۀ نسخه‌پردازی و کتاب‌آرایی در شعر سبک هندی از عرفی شیرازی (۹۹۹–۹۶۹ ق/۱۵۹۰–۱۵۶۱ م) تا بیدل دهلوی (۱۱۳۳–۱۰۵۴ ق/ ۱۷۲۰–۱۶۴۴ م)» برگزیده‌ام و در آن، کاربردِ اصطلاحاتِ خاص در اشعار دوازده اوج درخشانِ این سبک مورد بررسی قرار گرفته است.

امّا این کتاب دربرگیرندۀ ابیاتی از بیدل است که در آنها اصطلاحاتِ هنری برای زیباتر شدن هرچه بیشتر اقیانوسِ پرتلاطم شعر به‌کار گرفته شده است. در نتیجه آرایه‌های بسیار خوشایندی چون انواع ایهام (تناسب، تضاد و تبادر)، تشبیه، استعاره، کنایه و جز این‌ها پیدا شده و اشعارش را مایه‌ورتر کرده است. بسیاری از این سروده‌ها

بدون آگاهی از معنای تخصّصی واژگان یادشده، نامفهوم یا ساده به‌نظر می‌آیند امّا پس از ورود به‌حوزهٔ کاربردهای خاص و معانی ویژه است که دلفریبی کلکِ بیدل جلوه‌ای دیگرگون می‌یابد و استادی وی را نمایان می‌سازد.

در این اثر حوزهٔ گزینشِ واژگان و اصطلاحات گسترده است و در حدّ دانش و تجربه‌ام، اصطلاحاتِ دبیری، دیوانی، جلدسازی، رنگ‌سازی، کاغذسازی، خوشنویسی، نگارگری و تزییناتِ نسخه‌های خطّی و جز این‌ها را همراه با ترکیباتِ گوناگونشان، مشخص کرده‌ام. برخی از ترکیب‌های بیدل، کنایه و یا تصاویری نو هستند که در لغت‌نامه‌هایی چون دهخدا و معین نیامده است و این نکته، شناسایی و شرحِ مکتوبِ آنها را دشوارتر کرده است؛ با این حال اگرچه برخی از اصطلاحات، نیازمند شکل و توضیح شفاهی‌اند امّا کوشیده‌ام تا به‌شرح برخی از آنها هم بپردازم.

در بررسی سبک هندی به‌چند نتیجهٔ ارزشمند دست یافته‌ام از جمله این که کاربرد اصطلاحاتِ نسخه‌پردازی از ویژگی‌های این سبک است و بسامدِ آن در آثار سخنوران این دوره بیش از دیگر ادوار شعر فارسی است. در نتیجه هرچند که اصطلاحاتِ هنرهای دیگر نیز در دیوان بیدل دیده می‌شود امّا شمارگانِ اصطلاحاتِ کتابت و کتاب‌آرایی و هنرهای وابسته به‌آن، از هنرهای دیگر بیشتر است و چه بسا که بیدل از این اصطلاحات بیش از اصطلاحاتِ ادبی و نامِ آرایه‌ها و صنایعی همچون: مطلع، مقطع، قافیه، ردیف، مضمون، تضمین، تشبیه، استعاره، کنایه و جز این‌ها بهره برده باشد.

در مطالعهٔ دیوان بیدل، برخی از بیت‌های زیباتر را ـ البتّه به‌زعم خویش ـ برگزیده‌ام که دریغم آمد تا در این کتاب منتشر نگردد؛ پس آنها را نیز به‌عنوان پیوست به‌متن افزودم تا سببِ بهره‌مندی بیشترِ خوانندگانی باشد که به‌دیوان دسترسی ندارند و یا به‌گزیده‌خوانی علاقه‌مندترند.

در اینجا از استادانی که همیشه مشوّقم هستند، به‌ویژه استاد ایرج افشار، دکتر سیّد امیر حسن عابدی و دکتر چندر شیکهر یاد می‌کنم و این کتاب را به‌همسرم زهرا و فرزندم همایون تقدیم می‌کنم که با همدلی و صبوری ایشان، انجام چنین پژوهش‌هایی آسان‌تر می‌شود.

حمید رضا قلیچ‌خانی

نگاهی به‌زندگیِ بیدل

عمرها شد بر خط پرگار جولان می‌کنیم
رفتن ما آمدن‌ها، آمدن‌ها، رفتن است
(بیدل)

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی همراه با امیرخسرو و حسن سجزی دهلوی، مثلثِ درخشان‌ترین شاعران پارسی‌گوی هند هستند. نیاکانِ بیدل از قوم برلاس یا ارلاتَ از ترکان چغتایی بودند که از بخارا به‌هندوستان مهاجرت کردند و به‌سپاهی‌گری اشتغال داشتند. پدرش میرزا عبدالخالق (ف. ۱۰۵۹ ق) در اکبرآباد (آگره) سکونت داشت و مردی صوفی مشرب بود. بیدل در سال ۱۰۵٤ ق در عظیم‌آباد پتنه به‌دنیا آمد و پدرش به‌یاد عارف نامدار، شیخ عبدالقادر گیلانی، نامش را عبدالقادر گذاشت. پنج ساله بود که خواندن *قرآن* را آغاز کرد و در همان سال پدرش را از دست داد. در شش سالگی شروع به‌فراگیری حروف نزد مادرش کرد و در همان ایّام او را هم از دست داد و تحت تکفّل و تربیت عمویش میرزا قلندر (ف. ۱۰۷۸ ق) قرارگرفت و وی به‌تحصیل بیدل همّت گماشت.

عبدالقادر تحصیلات خود را با فراگیری صرف و نحو عربی آغاز کرد و در دهمین سال زندگی‌اش، به‌کتاب کافیه و شرح ملّا پرداخت. روزی در مدرسه به‌همراه عمویش میرزا قلندر نشسته بودند که میانِ دو طلبه مباحثهٔ سختی در علم عربی درگرفت؛ میرزا قلندر با مشاهده این منظره بیدل را از تحصیل علوم مدرسه‌ای بازداشت و او را به‌مطالعهٔ اشعار و آثار اهلِ حال و قال و معاشرت با صوفیه تشویق نمود. وی در سال ۱۰٦۹ ق به‌سپاه میرزا عبداللطیف از امرای درگاه شاهزاده شجاع (ف. ۱۰۷۰ ق) پسر دوم شاهجهان (حک: ۱۰٦۸–۱۰۳۷ ق) وارد شد. عبدالقادر از همان هنگام به‌سرودن

شعر گرایش یافت و نخستین بار شعرهای خود را جهت اصلاح نزد شیخ کمال بهاری برد و از او تخلّص رمزی گرفت. مدّتی بر همین تخلّص بود تا این که روزی در اثنای مطالعهٔ گلستان سعدی به‌این مصراع برخورد:

«بیدل از بی‌نشان چه گوید باز»

او را خوش آمد و تخلّص خود را به‌بیدل تغییر داد. بیدل به‌نقاط گوناگونی سفر کرد و در همین دوران با علما و عرفای وقت آشنا شد. در سال ۱۰۷۱ ق با دایی خود میرزا ظریف (ف. ۱۰۷۵ ق) به‌اریسه رفت و چهار سال در آنجا اقامت نمود و در همانجا با شاه قاسم هواللهی آشنا شد و پس از درگذشتِ میرزا ظریف، در سال ۱۰۷٦ ق عازم دهلی شد و در آنجا با شاه کابلی و همچنین با شاه فاضل و شاه ملوکی از عرفای اهل حال آشنا شد و اعتقادش به‌مرام و مشرب تصوّف دوچندان گردید. او بنیه‌ای قوی داشت و بی‌باک و ورزشکار بود و از همان نوجوانی به‌ریاضت‌های عرفانی می‌پرداخت و کم می‌خورد و می‌نوشید.

بیدل به‌گمان در همین ایّام ملازم شاهزاده محمّد اعظم حکمرانِ مالوه (مقتول: ۱۱۱۹ ق) شد و چون تقریباً با وی هم سنّ و سال بود و همانند او ترکی و فارسی می‌دانست به‌او نزدیک شد و به‌دریافت منصب پانصدی و داروغگی کوفتگرخانه نایل آمد[1].

شاهزاده ابوالفیّاض قطب‌الدّین محمّد اعظم ملقّب به‌عالیجاه و متخلّص به‌اعظم (۱۱۱۹–۱۰۵٦ ق) پسر سوم اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۱۱۸–۱۰٦۸ ق) از بطن دلرس بانو بیگم (دختر شاهنواز خان صفوی) بود و در جوانی با دختر عمویش جهان‌زیب بانو بیگم فرزندِ داراشکوه قادری (مقتول ۱۰٦۹ ق) ازدواج کرد و در سلطنت پدرش به‌حکومت مالوه منصوب گردید و شاعران و نویسندگانی چون بیدل، از خدمتگزاران و منصب‌دارانِ درگاه او بودند و او خود به‌فارسی و هندی شعر می‌سرود.

بیدل بیست سال در خدمت شاهزاده محمّد اعظم بود و با شعرای درگاه او میر محمّد زمان راسخ سرهندی، بندرابن داس خوشگو، محمّد اسلم سالم کشمیری و شیخ

---

۱. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۸–۱۰٤.

حسین شهرت (ف. ۱۱٤۹ ق) مصاحب و معاشر بود و در همان روزگار همچون ایزدبخش رسا (ف. ۱۱۱۹ ق) و اعجاز شاهجهان‌آبادی (ف. ۱۱۱۷ ق) در حلقهٔ شاگردانِ شیخ عبدالعزیز عزّت قرارگرفت. هنگامی‌که شاهزاده محمّد اعظم با پافشاری و اصرار از بیدل تقاضای قصیدهٔ مدّحی کرد، در سال ۱۰۹٦ ق ترک خدمت نمود و رهسپار شاهجهان‌آباد (دهلی) شد. در همان اوان شاهزاده با ارسال نامه‌ای خواستار بازگشت او شد ولی بیدل مؤدّبانه از شاهزاده عذر خواست و در پاسخش ابیات ذیل را گنجاند:

از شاه خود آنچه این گدا می‌خواهد   افزونی منصب رضا می‌خواهد
تا همّت فقر ننگ خواهش نکشد   سرخیلی لشکر دعا می‌خواهد

*

اگر خورشید گردونم و گر خاک سر راهم
گدای حضرت شاهم گدای حضرت شاهم
قبولی داشتم در بارگاه عرش تعظیمش
ز کسب آن سعادت‌ها کنون مقبول اللّهم[1]

بیدل در این هنگام به‌سیاحت بهار و بنگاله و اریسه و اکبرآباد رفت و دوباره به‌شاهجهان‌آباد بازگشت و تحت حمایت ارادتمندانش، نوّاب شکرالله خان خوافی (ف. ۱۱۰۸ ق) و پسران او، قرارگرفت بقیه عمر را جز مدّتی کوتاه که در سال ۱۱۳۱ ق به‌لاهور رفت، در شاهجهان‌آباد ماند. وی در خانه‌ای که دو تن از پسران شکرالله خان خوافی به‌نام‌های عنایت الله خان مخاطب به‌شاکر خان (مقتول ۱۱۳۰ ق) و میرلطف‌الله خان مخاطب به‌شکرالله خان بیرونِ دهلی دروازه در محلّهٔ کهیکریان به‌مبلغ ۵۰۰۰ روپیه خریده و به‌او هبه کرده بودند، گوشهٔ انزوا گزید و با مقرّری ناچیز، روزانه دو روپیه روزانه، که از جانب آن دو مقرّر شده بود، روزگار می‌گذراند[2]. بسیار خوشخلق و

۱. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۹–۱۰۸.
۲. همان، ۱۰۹؛ آزاد، سرو آزاد، ۱٤۹.

آرمیده بود[۱]. تمام روز را در اندرون و در تنهایی و خلوت به‌سرودن و نوشتن می‌پرداخت و از سر شب تا نیمه شب به‌معاشرت با مردم، گفتگوهای ادبی و عرفانی و شعر خواندن و شعر شنیدن می‌پرداخت. خانه‌اش محل رفت و آمد علاقه‌مندان و محفل شعرا بود. مردمِ تمام طبقات محترمش داشته و امرای عصر همچون نظام‌الملک آصفجاه (ف. ۱۱٦۱ ق)، قطب‌الملک سیّدعبدالله خان و شکرالله خان خوافی (۱۱۰۸ ق) به‌دیدار او می‌شتافتند. او در سال‌هایی که در دهلی می‌زیست، دوران سلطنت چند تن از پادشاهان تیموری را درک کرد؛ ولی برخلافِ پیغام‌ها و بخشش‌های شاهانه، هیچگاه در دربارشان حاضر نمی‌شد. خان آرزو که دوبار با بیدل ملاقات کرده بود در این‌باره می‌نویسد:

"... قریب سی سال در شاهجهان‌آباد دهلی فروکش کرده و از در توکّل پا بیرون ننهاده، امرا و عمده‌ها را حق سبحانه بر در او فرستاده"[۲].

بیدل خوش سیما، میانه بالا و پهن شانه بود و ریش و سبیل خود را می‌تراشید. در جوانی اهل ورزش و کشتی بود و سرخوش که از شاگردانش بود، داستان‌هایی از قدرت و زورِ بازوی او نقل کرده است[۳]. آهسته و شمرده و بی‌تکلّف سخن می‌گفت امّا شعر را بلند و با صلابت می‌خواند. در خوردن طعام حد نگه می‌داشت. در جوانی و در غایت گرسنگی نهایت غذای او هفت هشت سیر (حدود ٦۰۰ گرم) بود و در پیری دو نیم یا سه سیر (حدود ۲۲۵ گرم) طعام می‌خورد. در جوانی گاهی شراب می‌نوشید ولی در پیری ترک شراب کرد و از جمیع مکیفات و مغیرات خودداری می‌کرد.

بیدل با آنکه در طول عمر خود چهار همسر اختیار کرد، تنها یک بار آن هم در ٦۵ سالگی، صاحب فرزندی شد، شادی‌ها کرد و صدقه‌ها داد امّا طفل در چهار سالگی درگذشت و بیدل در هنگامِ تدفینش این مرثیه را سرود:

هیهات چـه بـرق پرفـشان رفـت   کآشـوب قیـامتم بـه‌جـان رفـت

---

۱. سرخوش، کلمات‌الشّعرا، ۱٤.

۲. آرزو، مجمع‌النّفایس، ۲٦.

۳. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۱۱-۱۱۰.

گـر تـابی بـود در تـوان رفـت   طفلم زیـن کهنـه خاکـدان رفـت
بـازی بـازی بـر آسـمان رفـت
هر گه دو قدم خـرام مـی‌کاشـت   از انگـشتم عـصا بـه‌کـف داشـت
یا رب چه علم به‌وحشت افراشت   دست از دسـتم چگونـه برداشـت
بی‌من راه عدم چه سان رفـت...[۱]

بیدل در طول عمر با برکت خود آثاری به‌نظم و نثر سرود و نگاشت که معروف‌ترین آنها عبارتند از: دیوان اشعار (شامل: قصاید، ترکیب‌بندها، مخمّسات، ترجیع‌بندها، قطعات، معمّا، غزلیّات، مثنویّات، مفرّدات) و رساله‌های منثور: چارعنصر و سرمهٔ اعتبار.

جایگاه ادبی و به‌ویژه مقام شاعری او از زمان زندگی‌اش شناخته شده بود. سرخوش دربارهٔ شاعری او می‌نویسد:

"استاد فنّ است. بسیارگو و خوب‌گو است. امروز در دارالخلافه کوسِ رستمی می‌نوازد و به‌داد معنی‌یابی و نازک‌بندی می‌رسد. دیوان‌ها و مثنویات متعدّد دارد و نثرهای رنگین نیز می‌نگارد و در این عهد شاعر غرّا چون او نیست".[۲]

و خان آرزو شاعر و منتقد بزرگ هم‌عصر او گواهی می‌دهد:

"میرزا بیدل جامع فنون شعر است، چه غزل و چه مثنوی و چه قصیده و چه رباعی و شعر او را طرز خاصّی است و در نثر بی‌مثل و بی‌نظیر است".[۳]

البتّه در همان زمان به‌دلیل نوآوری‌ها و تصرّفاتی که در سخن پارسی می‌کرد، به‌ویژه در میان شاعران ایرانی مقیمِ هندوستان و هواداران ایشان، منتقدانی هم داشت.[٤]

بیدل با آنکه با امیرالامرا سیّدحسین علی‌خان (مقتول ۱۱۳۲ ق) و برادرش وزیرالممالک سیّدعبدالله خان قطب‌الملک (مقتول ۱۱۳۳ ق) دوستی داشت، پس از کشته شدن محمّد شاه فرّخ‌سیر (حک: ۱۱۳۱–۱۱۲٤ ق) به‌دست آن دو، این مادّهٔ تاریخ را ساخت:

---

۱. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۱۱٤.
۲. سرخوش، کلمات‌الشّعرا، ۱٤.
۳. آرزو، مجمع‌النّفایس، ۲٦.
۴. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۸–۱۱٦؛ آرزو، مجمع‌النّفایس، ۲٦؛ آزاد، خزانهٔ عامره، ۱۵۳.

دیدی که چه با شاه گرامی کردنـد   صد جور و جفا ز راه خامی کردند
تاریخ چـو از خـرد بجُـستم، گفتـا   «سادات بوی نمک حرامی کردنـد»

و این مصراع در اَفواه پیچید و بیدل از بیم جان عازم لاهور شد و چندی در خدمت عبدالصّمدخان صوبه‌دارِ لاهور بود و پس از خاتمهٔ کار ساداتِ بارهه و استقرار مجدّد محمّد شاه روشن اختر (حک: ۱۱۶۱–۱۱۳۱ ق) بر تختگاه دهلی و قدرت یافتن وزیرالممالک اعتمادالدّوده و نظام‌الملک آصفجاه حکمران دکن (ف. ۱۱۶۱ ق)، در اواسط محرّم سال ۱۱۳۳ ق به‌دهلی بازگشت[1]. در همان ایّام نظام‌الملک آصفجاه که به‌بیدل اعتقادی داشت، او را به‌دکن فراخواند. بیدل در پاسخ او این بیت را نوشت:

دنیا اگر دهند، نخیزم ز جای خـویش   من بسته‌ام حنای قناعت به‌پای خویش[2]

بیدل در اواخر محرّم همان سال دچار تب شد که چهار پنج روز طول کشید تا این که در صبحگاه روز پنجشنبه، چهارم صفر ۱۱۳۳ ق در ۷۹ سالگی درگذشت و در صحنِ خانهٔ خود در محلّی که از ده سال پیش تعیین کرده بود، به‌خاک سپرده شد[3].

مزارِ بیدل در نزدیکی پورانا قلعه و خانهٔ فرهنگ ایران قرار دارد. آرامگاه کنونی وی با حمایتِ دوستدارانِ افغانی بیدل و سفیر افغانستان در دهلی، سردار نجیب‌الله خان، در سال ۱۳۳۳ ش. ساخته شده است[4]. آرامگاه بیدل از همان زمان زیارتگاه اهل دل شد و تفأل به‌دیوان او رواج یافت. همه ساله در سالروز درگذشتش بر مزارش مراسمی با آداب خاص برگزار می‌شد که به‌عُرس بیدل معروف بود. آرزو در این‌باره می‌نویسد:

"مردم هندوستان آن روز چراغان کنند و طعام پخته، به‌خلایق دهند و عُرس نامند"[5].

و خوشگو آورده است:

۱. آزاد، سرو آزاد، ۵۰–۱٤۹.
۲. همو، خزانهٔ عامره، ۱۵۲.
۳. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۲۱–۱۲۰؛ افتخار و آزاد تاریخ درگذشت او را سوم صفر نوشته‌اند ولی نظر خوشگو صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد. آزاد، خزانهٔ عامره، ۱۵۳؛ افتخار، تذکرهٔ بی‌نظیر، ۳۹.
۴. نقش پارسی بر احجار هند، ۱۲۰.
۵. آرزو، مجمع‌النّفایس، ۲٦.

"هر سال به‌روز عُرس ایشان مجمع شعرا می‌شود. جمیع نازک خیالانِ شهر جمع شده، اوّل غزلی از کلیّات ایشان خوانده، هریک جوهر خود را عرض می‌دهد. مجلس خوبی منعقد می‌گردد"[۱].

و همچنین نوشته است:

"عصای خُردی از آهن در دست داشتی که وزن آن ٣٦ سیرِ شاهجهانی [حدود ۲/۷ کیلوگرم] بود و آن عصا را نولاسی نام می‌فرمود که معنی‌اش بر زبان هندی شاخی باریک باشد. آن را به‌روز عرس ایشان پهلوی قبر می‌گذارند. قوی پنجگان به‌هردو دست به‌زور تمام برمی‌دارند"[۲].

آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره از قول میرعبدالعلی عزلت سورتی می‌نویسد:

"روز عُرس میرزا بر سر قبرش رفتم. شعرا[ی] شاهجهان‌آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده، در مجلس گذاشته‌اند. من به‌این نیّت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست، کلیات میرزا را گشودم. سرِصفحه این مطلع برآمد:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم   که بر خاکم آیی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند"[۳].

*

مرگ صاحب دل جهانی را دلیل کلفت است

شمع چون خاموش گردد داغ محفل می‌شود

(بیدل)

---

۱. خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ۱۲۳.

۲. همان، ۱۱۱.

۳. آزاد، خزانهٔ عامره، ۱۵۳

گزارشِ کار

در عالمی که دعوی تحقیق باطل است
صدق مقال ماست همان ترجمان لاف
(بیدل)

اشعار بیدل به‌ترتیبِ صفحه از دیوان سه جلدی (چاپ تهران، ۱۳۷۶) نقل شده است. شمارهٔ صفحه و در جلدهای دوم و سوم، شمارهٔ صفحه و جلد در پایانِ هر بیت آورده شده و در زیر اصطلاحات، خط کشیده شده است. برخی از کلمه و ترکیب‌ها، معنایی خاص و اصطلاحی ندارد بلکه با دیگر واژگانِ بیت مراعاتِ نظیر، ایهام تناسب و تضاد و آرایه‌هایی از این دست برقرار می‌سازد. در پایان نیز فهرستی الفبایی از این اصطلاحات تهیّه شده تا با شمارهٔ صفحه‌هایی که در برابر آن است به‌راحتی بتوان به‌بیت‌های موردِ نظر در این کتاب و هم در دیوان بیدل دست یافت. اهمیّت دیگر این فهرست، آگاه شدن خواننده از بسامدِ هر اصطلاح و دسترسی به‌ترکیباتِ گوناگون است. در بخش شرح اصطلاحات، به‌بررسی گزیده‌ای از آن واژگان یا ترکیبات پرداخته‌ام تا از این منظر نیز افقی دیگر از زیبایی اشعار بیدل نمایان شود.

*

ناگفته پیداست که دیوان بیدل از نظر اصطلاحات هنرهای دیگر نیز درخور توجّه است؛ هنرهایی مانند موسیقی، معماری و همچنین صنایعِ دستی همچون بافندگی و دوزندگی که هرکدام واژگان تخصّصی خود را داراست و هرچند که آنها هم استخراج شده است امّا بنا به‌یکدست شدن کتاب، آنها را نیاورده‌ام، مانند:

ز درد تا نزنی چنگَ دل بـه‌پـردهٔ عـشق   چه‌سـان اثـر کنـدت سـوزِ نالـهٔ عـشّاق
(ص ۱۹۵)

سـرمایهٔ نـشاط تـو رفـع تعلّـق اسـت   از تـرکِ بـرگ، نـی بـه‌مقـامِ نـوا رسـید
(ص ۸۷۱)

خودنمایی هرچه باشد خارجِ آهنگ حیاست   چون گره بیرون تاریم از همـین بالیـدنی
(ص ۲/۸۳۸)

قضا تا نقشِ بنیـاد مـن بیکـار مـی‌بنـدد   حنا می‌آرد و در پنجـهٔ معمـار مـی‌بنـدد
(ص ۲/۱۵۲)

رنگِ بنای طاعت بر خـدمت سـرین نـه   امروز طرحِ محراب جز گنبدین کـه دارد
(ص ۸۱۳)

همچو عکسِ آب، تشویش از بنای ما نرفـت   مرتعش بوده است گویی پنجهٔ معمار مـا
(ص ۳۹۷)

کارگـاه انتظـارِ مـا تـسلّی‌بـاف بـود   پنبـهٔ چـشم سـپید آورد بـوی پیـرهن
(ص ۲/۷۰۸)

بساط گفتگو طی کن کـه در انجـامِ کـار آخـر
به‌حکمِ خامشی پیچیدن است این فرشِ قالی را
(ص ۴۶۳)

نسیم دامن او گر رسـد گـاه خرامیـدن   سحر بی‌پرده گردد جلوهٔ تصویرِ قالی را
(ص ۲/۸۷۹)

عبرت چشم بسملیم، پردهٔ فقر مـا مـدر   آستر اسـت ابـرهٔ خلعـت روزِ عیـد مـا
(ص ۳۷۱)

ز بلنـد و پـستِ بـساطِ رنـگ اثـری نـزد در آگهـی
که چه بافت سبزه کلاه سرو و چه دوخت غنچه قبای گـل
(ص ۲/۴۰۱)

مگر بنابر اتّفاق در بیتی که اصطلاحاتِ نسخه‌پردازی و هنرهای وابسته را داشته باشد.

*

دربارهٔ چگونگی گزینش واژگان و اصطلاحات چند نکته را یادآوری می‌کنم:

برخی واژگان چون خط، چندین معنا دارند؛ یکی در معنای انواع سبک‌های خوشنویسی و دیگری در معنای عام نوشتن. پس هرگاه یک یا چند معنی واژه در حوزهٔ هنر قرار داشته، وارد کتاب شده است.

واژهٔ «عارض» از واژگان نسخه‌پردازی و کتاب‌آرایی نیست پس این واژه و ترکیباتش وارد کتاب نشده است امّا واژگان مشابه دیگری چون: چهره، ساده، صورت و نقش که میانِ هنرمندان رایج بوده‌اند و تمام ترکیباتشان استخراج و ثبت شده است؛ حتّی اگر برخی از این ترکیب‌ها در معنای نسخه‌پردازی به‌کار نرفته باشد و معنایی همگانی و غیرتخصّصی داشته باشند، همچون:

چهرهٔ ساده، چهرهٔ معنی، چهرهٔ یقین و یا صورتِ امروز، صورتِ ایمان، صورتِ بیگانه.

همچنین دربارهٔ واژگان: صورت و معنا. چون واژهٔ «صورت» در نقّاشی و نگارگری کاربرد دارد، خود و ترکیباتش آمده ولی واژهٔ معنا خارج از بحثِ کتاب است.

و نیز فرهاد و مانی. هرچند که فرهاد هم صورتِ شیرین را حجاری کرده است امّا نمادِ صورتگری و چهره‌پردازی نیست و ازین رو در مدخل‌ها نیامده ولی مانی آمده است چون با ارژنگ و نگارگری نسبت دارد و نمادِ نقّاشی (پیش از اسلام) است. در سروده‌های اواخر سدهٔ نهم به‌بعد، کمال‌الدّین بهزاد هروی نیز نمادِ نقّاشی و نگارگری دورهٔ اسلامی شد. بیدل بر واژهٔ «بهزاد» تأکیدی ویژه دارد.

*

از جمله ویژگی‌های شعر بیدل این که بسیاری از ترکیب‌های او را می‌توان دو یا چند شکل خواند. این مشخّصه که در شعر برخی دیگر از سخنوران هم کم و بیش دیده می‌شود در شعر بیدل به‌ویژگی خاص و سبکی تبدیل شده و اشعارش را خیال‌انگیزتر کرده است، مثلاً در بیت زیر:

الفت رقمان سرخطِ تاریخِ بهارش　　یکرنگی تألیف دو گلزار نوشتند

(ص ۲/۸۹۲)

تألیف را هم به‌صورت جدا و هم اضافی «تألیف» یا «یکرنگی تألیف» می‌توان خواند. در بیت دیگر:

بـه‌معنـی مـانی اقلـیم‌فطـرت   به‌نقشِ رنگ و بو بهزاد قدرت
(ص ۳/۴۲۷)

اقلیم نیز با دو شکلِ جدا و اضافی دارای معناست. البتّه گاهی هردو شکلِ جدا و اضافی ترکیب، یکسان نیستند و یکی از صورت‌ها از نظر معنا و خیال‌پردازی بر دیگری برتری دارد، نمونه را در این بیت:

قدم اکنون حدوث موجزن است   رنگِ مطلق مقیـد چمـن اسـت
(ص ۳/۷۷)

ممکن است بسیاری از خوانندگان رنگِ مطلق را بر رنگ مطلق ترجیح دهند و یا در این بیت:

بـه‌کـه بـا اتّفـاق عهـد کنـیم   به‌همین کسب مشقِ جهد کنیم
(ص ۳/۲۳۸)

ترکیب: «مشقِ جهد» را بهتر از «کسبِ مشق» بدانند، با این خوانش:

بـه‌کـه بـا اتّفـاق عهـد کنـیم   به‌همین کسبِ مشق، جهد کنیم
(ص ۳/۲۳۸)

در بیت زیر نیز چنانچه دادپرداز را یک ترکیب بدانیم یا دو کلمهٔ جدا، دو معنا خواهیم داشت:

نرگسستان به‌خامهٔ تقریـر   داد پرداز دسـتگاه بـصیر
(ص ۳/۲۴۷)

خامهٔ تقریر، دستگاهِ بصیر را پرداز داد یعنی با قلم‌مویی نازک و نقطه‌هایی ظریف و ریز، آن را نقّاشی کرد و یا این که صیقل داد و روشن‌تر کرد که به‌نظر زیباتر از آن است که دادپرداز را ترکیبی مستقل بپنداریم

این ویژگی که سببِ گیراتر و گاه ژرف‌تر شدنِ سروده‌های بیدل می‌شود، پژوهش و شرحِ آثار وی را دشوارتر می‌کند و در این کتاب، چون می‌بایست اصطلاحات را مشخّص و الفبایی کنم، ناچار بوده‌ام تا یکی از خوانش‌ها را برگزینم ولی در بخشِ شرح اصطلاحات به‌تحلیل برخی ابیات پرداخته‌ام. نمونه‌ای دیگر:

در لبش بس که سِحر مطلق داشت   کلکِ تصویرِ بیخودی شـق داشـت
(ص ۳/۲۸۳)

قلموی نقّاشی بر اثر فسونگری لب وی، بدون این که بداند باز شده بود و متعجّب مانده بود و اگر مصراع دوم را به‌این شکل بخوانیم: «کلکِ تصویرِ بیخودی» شق داشت. یعنی دهانِ قلموی از خود بیخود شده، باز و شق مانده بود که به‌نظر صورت نخست رجحان دارد. در اینجا معنای شق زدن و شق داشتن را یادآوری می‌کنم. در تراشیدنِ قلمِ نی برای روان‌تر شدنِ حرکت مرکّب، شکافِ بسیار کوتاه و نازکی در میانِ زبانِ قلم ایجاد می‌کنند که این نکته تنها دربارهٔ قلمِ کتابت یعنی قلمِ نی معنا دارد و نه دربارهٔ قلم‌موی نقّاشی. در این بیت، بیدل آن را به‌قلم‌مو که هیچگاه شق زده نمی‌شود، نسبت داده و این نکته نیز جالب توجّه است.

در این نمونه می‌توان در مصراع نخست، نسخهٔ مقید را «نسخه‌ای مقید» خواند چون در رسم‌الخطِّ دورهٔ بیدل معمولاً هر دو خوانش را به‌یک شکل کتابت می‌کردند و این که «انتخاب مطلق» را به‌شکلِ اضافی: انتخابِ مطلق بخوانیم، تعبیراتِ گوناگونی بدست می‌آید:

اوراقِ اعتبارات چندَان که سیر کردیَم   در نسخهٔ مقیـد بَـود انتخـاب مطلـق
(ص ۲/۳۸۰)

و نیز در این بیت:

ویرانه‌خیال خانه‌ای داشـت   سرگرمی دل بهانه‌ای داشت
(ص ۲۲۰)

می‌توان ویرانه را مسندالیه دانست و «خیال‌خانه» یا «خیالِ خانه» را ترکیبی مستقل بشمار آورد و یا ویرانه‌خیال را یک ترکیب دانست.

بیدل خود بر این نکته آگاه بوده و بارها اشاره کرده است که:

معنی‌ام بیدل بر طبایع آسان نیـست   سر فرو نمی‌آرد فکر من به‌هر زانو

از چنین شواهدی نتیجه می‌گیرم که یافتنِ ترکیباتِ خاصّ در آثار بیدل، بسیار دشوار است و برتری و ترجیحِ یکی بر دیگری نیز نسبی و تا اندازه‌ای سلیقه‌ای است و از این رو در این کتاب هم بی‌شک، سهوهایی راه یافته که ویژگی ذاتی پژوهش‌هایی از این دست است.

بیـــــدل در نـــــسخهٔ رمـــــوزِ اشــــعار
عیــبم نکنـــی بـــه‌نکتـــه‌هـــای بیکـــار
هـــشدار کـــه در نظـــم وجـــود انـــسان
چون ناخن و موست عضو بی‌حس بسیار

دربارهٔ الفبایی کردنِ اصطلاحات چند نکته را یادآوری می‌کنم:

نخست واژه یا اصطلاحِ پایه آمده است و پس از آن ترکیب‌های پسوند دارش و سپس ترکیب‌های پیشوند دار؛ همچنین شیرازه‌بند یا نقش‌بند، پس از شیرازه یا نقش و ترکیباتِ گوناگونشان آمده است.

جمع‌ها در همان مدخل مفردها آمده (مانند: ورق و ورق‌ها) مگر جمع مکسر یا جمعی که نیاز باشد در الفبایی دیگری قرارگیرد (مانند: جزو و اجزا) و اگر مفردش به‌کار نرفته و فقط جمع دارد، در همان الفبای جمع آمده است.

دربارهٔ افعال، اگر ترکیبِ فعلی در صیغه‌های مختلف است، مدخلِ آنها را به‌شکلِ مصدری آورده‌ام. مثلاً کشد و کشید را ذیلِ کشیدن آورده‌ام.

*

صائب و بیدل از نظر شمارگان و بسامد، بیش از دیگر سخن‌سرایانِ سبک هندی و چه بسا زبان فارسی، واژگان و اصطلاحاتِ نسخه‌پردازی را به‌کاربرده‌اند زیرا که آثارِ برجای مانده از این دو بسیار است و منظور این نیست که صائب و بیدل بیش از دیگرانِ به‌این اصطلاحات توجّه کرده‌اند؛ همچنین نباید تصوّر کرد که بیدل دقیق‌تر از دیگران به‌این واژگان و معنای اصلی و خاصشان پرداخته است، چراکه شاعرانی چون اشرف مازندرانی یا محسن تأثیر برخی از همان واژگان را دقیق‌تر و یا به‌تعبیری از نظرِ نسخه‌شناسی، تخصّصی‌تر به‌کار گرفته‌اند امّا امتیاز بیدل در این است که کوشیده تا از آنها به‌عنوانِ دست‌مایه‌ای برای گسترشِ خیال و زیباتر شدن لفظ و بیانِ اندیشه‌های ژرفش بهره ببرد.

بیدل با بعضی واژگان، ترکیباتی گوناگون می‌سازد که گاه تنوعش از تمامی سخنورانِ سبک هندی بیشتر است، مانند: اجزا، انتخاب، پرده، جریده، سرخط، سرمشق، روشن شدنِ سواد، شق، عرض، و گاه حتّی این نکته دربارهٔ نامِ هنرمندان نیز اتّفاق افتاده

است همانند: بهزاد (بیش از ۲۵ بار)، نگارگر شهیر سدهٔ نهم و دهم هجری. گاهی به‌واژگانی پرداخته که دیگر سخنوران به‌ندرت سراغش رفته‌اند همچون: کارگاه یا صاد.

طبیعی است که برخی واژگانِ متداول را هم که دیگر شاعران به‌کاربرده‌اند، وی به‌ندرت استفاده کرده و البتّه شمار آنها اندک است؛ امّا نمونه‌هایی را چون: طغرا، طلا، طلق، عکس، سرلوح و همچنین نام یاقوت، خوشنویسِ پرآوازهٔ سدهٔ هفتم، می‌توان برشمرد.

در شعر بیدل می‌توان صدها ترکیب یافت که پیشتر سابقه نداشته است؛ برای نمونه چند ترکیب را با «خیال» که در شعرِ سخنورانِ دیگر به‌ندرت می‌توان یافت، می‌آورم:

خیال‌آباد، خیال‌آبادِ صنع، خیال‌آبادِ یکتایی، خیال‌آوارهٔ نیرنگ هوش، خیال‌اندود بودن، خیال‌اندیشِ تصویرِ محال، خیال انگیختن، خیال‌آوارهٔ نیرنگ هوش، خیال‌اندود بودن، خیال‌اندیشِ تصویرِ محال، خیال انگیختن، خیالِ حلقهٔ زلف، خیالِ خانهٔ آیینه، خیالِ خوش نگاهان، خیالِ زنده بودن، خیالِ سروِ تو، خیالِ سواد، خیال سوختن، خیالِ عالم بی‌رنگ، خیالِ عبرتِ خفتگان، خیالِ عشق، خیالِ عقدهٔ مشکل، خیالِ گردنِ آزادگان، خیالِ مبتذل، خیالِ مشتِ خاک، خیالِ مشقِ شنا، خیالِ معمایی زبان، خیالِ موی مجنون، خیالِ موی میانِ تو، خیالِ نگاه، خیالِ نقشِ فرنگ، خیالِ نقش و سمِّ توسن، آینه‌داری خیال، آیینهٔ خیال، احرامِ گلزارِ خیال، ادای پوچِ خیال، برجستگی‌های خیال، بهارِ چمنستانِ خیال، بهارِ خیال، بهانه‌جوی خیال، به‌خیالِ هرزه تنیدن، پردهٔ خیالِ تعین، پردهٔ خیالِ تو، تأثیرِ خیالِ تو، تازه گلزارِ خیال، تحریکِ سرانگشت خیال، تخمِ ریشه‌های خیال، تماشاگه وقوعِ خیال، جبینِ خیال، جنون‌تازِ خیالِ حق و باطل، جنونِ تخمِ نیرنگِ خیال، جنون‌مایهٔ خیال، جوشِ توفانِ خیال، جوهرنمایانِ تیغِ خیال، چارسوی خیال دوختن، چشم‌بند خیال‌بافی نور، چشمِ خیال دوختن، چینی خیال‌آهنگ، حیرت‌نگاهانِ حُسنِ خیال، خانهٔ چشمِ خیال، خمخانهٔ جهانِ خیال، خمیازهٔ خیالِ تسلّی، دبستانِ خیال، زمینِ خیال، شمعِ فانوسِ خیال، صدِ خیالِ هرزه، صرفِ خیالِ خودبینی، صفرِ اعدادِ خیال، طاووس خیال، عرصهٔ خیال‌قیود، غبارِ خیال، غریب‌خیال، غیرِ عزمِ خیال، غیرِ غبارِ خیالِ شخص، قدرت‌آرایی خیال، قلزمِ خیالِ تو، کارگاهِ خیال، کانونِ خیال، کج‌خیالانِ غفلت نشان،

گل‌افشانِ خیال، مبتلای خیالِ کج، محوِ خیالِ خانهٔ حیرانی خود، مخمورِ خیال، مدادِ خیال، مستِ خیالِ میکدهٔ نرگس، مستِ نازِ خیالِ بازی‌ها، معنی خیالان، میزانِ خیالِ نفس، نازپروردِ خیالِ جورِ طفلان، نازک‌خیالانِ لطفِ مقال، نالهٔ محو خیال، ننگِ تغییرِ خیال، نیرنگِ سودای خط، ویرانه خیال، هوس‌آبادِ خیال، خیالاتِ پردهٔ غیب، خیالات‌پسند، خیالاتِ پوچِ دویی، خیالات تنهایی، خیالاتِ طبعِ شاد، خیالاتِ عدم، خیالاتِ فضولیش، خیالاتِ مقابل، کارگاهِ خیالاتِ بنگ، گریبانِ خیالات، مصنوعِ خیالات.

نتیجه این که بیدل بالغ بر چهار هزار ترکیبِ گوناگون از واژگان و اصطلاحاتِ دبیری، کتابت و نسخه‌پردازی را در دیوانش به‌کار گرفته است و این کاربرد گسترده را می‌توان از ویژگی‌های سبکی وی بشمار آورد و از نظر بسامد و تکرار، واژگانِ زیر و ترکیباتشان در خورِ توجّه‌اند:

رنگ (بیش از ۷۰۰)، خط (بیش از ۶۰۰)، نقش (حدود ۳۵۰)، خیال (بیش از ۳۰۰)، مشق (بیش از ۱۴۰)، قلم (بیش از ۱۸۰)، تصویر (بیش از ۱۶۰)، رقم (بیش از ۱۳۰)، مشق (بیش از ۱۲۵)، سواد (حدود ۱۲۰)، کلک (حدود ۱۰۰)، نقّاش (حدود ۱۰۰)، خامه (بیش از ۸۵)، ورق (بیش از ۸۵)، غبار (بیش از ۸۰)، کتاب (بیش از ۸۰)، صفحه (بیش از ۷۵)، دفتر (بیش از ۷۰)، لوح (بیش از ۷۰)، مسطر (بیش از ۷۰)، کاغذ (حدود ۷۰)، نسخه (حدود ۷۰)، نامه (بیش از ۴۵)، انشا (بیش از ۴۵)، داغ (بیش از ۴۰)، بیاض (حدود ۴۰)، مهر (حدود ۴۰).

در نتیجه افزون بر شاعرِ آیینه‌ها، بیدل را می‌توان شاعرِ «خط و رنگ» و «روایتگرِ بهزاد» نامید.

*

در بخشِ زندگانی بیدل از نوشتهٔ دوستم دکتر هومن یوسفدهی بهره‌مند شده‌ام و برای ترجمهٔ مقدمهٔ انگلیسی از خانم دکتر سیّده بلقیس فاطمه حسینی سپاسگزارم.

درین هوسکده هرکس بضاعتی دارد

دعاست مایهٔ جمعی که دستشان خالی است

(بیدل)

ابیاتِ بیدل

هاونِ کحلی چرخ، کرد سفیداب حل
سوخت اثرهای سرب، کورهٔ سیم التهاب
(ص ۱۰۷)

شوق به‌اجمال راز چشم تأمل گشود
از دل هر برگ ریخت معنی چندین کتاب
نسخهٔ سیر بهار بس‌که نفس‌سوز بود
کرد شقایق ز خود نقطهٔ چند انتخاب
دیده و دل یکقلم فالِ تماشا زدند
کرد هوا مرتفع غنچه و گل را حجاب
(ص ۱۰۸)

نسخهٔ کافوریی کرده به‌خط عنبرین
سوده به‌ذیلِ ورق برگ گلی مشک ناب
(ص ۱۰۹)

چیست که این بزمِ رنگ جام ثباتی نزد
از چه نشد این گل از بوی وفا نشئه یاب
نقشِ فنای ظهور یکقلمت در نظر
این همه با منفعل، وین همه بی‌اجتناب
عالمِ آثار رنگ لوحِ مثال هواست
زین ورقِ شسته‌نقش، روی توجّه بتاب
(ص ۱۱۰)

وانکه در آیینهٔ همت ما زاغ او
علم عیان می‌زند نقشِ خیالی بر آب
(ص ۱۱۱)

ور بنویسی بر آب نسخهٔ پیمان او
سد سکندر خورد لطمه ز نقشِ حباب
(ص ۱۱۱)

گر دل جمعت هوس باشد خموشی پیشه کن
غنچه را پاس نفس شیرازه‌بندِ دفتر است
طوف خود کن تا حقیقت نشئه‌ای حاصل کنی
گرد دل گشتن در این میخانه خطِّ ساغر است
جمع کن دل تا ز تشویش هوس ایمن شوی
بیضهٔ سربسته مُهرِ دفتر بال و پر است
(ص ۱۱۳)

هر چه بر لوحِ نمودِ دهر می‌خوانی رقم　　جوهرِ تیغ بلا، یا نقشِ پشتِ اژدر است
(ص ۱۱۴)

هست در هر غنچه جوش آب و رنگِ نوبهار　　نقطه‌ای را گر تأمل واشکافد دفتر است
می‌دهد هر جزوِ انسان عرض استعدادِ کل　　خامهٔ نقّاش را هر مو جهان دیگر است
حفظ آبِ رو میسّر نیست بی‌کسب کمال　　نسخهٔ آیینه گر شیرازه دارد جوهر است
(ص ۱۱۵)

هر قدر دل می‌تپد بر ناله مستی می‌کند　　در رگ این کاسهٔ طنبور خطِّ ساغر است
تا غباری از نفس باقی است، شور دل بجاست　　الفت هر سطر ما شیرازه‌بندِ دفتر است
(ص ۱۱۶)

منفعل طبعان خراش طعن را آماده‌اند　　نیست بی‌زخمِ زبانِ خامه، تا کاغذ تر است
(ص ۱۱۷)

شوخی حُسنِ مخطّط تشنهٔ مشاطه نیست　　دفترِ اوراقِ گل را در رگ خود مسطر است
خط به‌یک صورت براتِ قدرت انشا می‌کند　　نقطه‌ها یکدست مهرِ گنج‌های گوهر است
(ص ۱۱۸)

گر شود آیینه‌دارِ نسخهٔ گردون بجاست　　کز شرف هر نقطه‌اش هم چشم چندین اختر است
چو من دیگر سپند آهنین جانی نمی‌باشد　　در این مجمر به‌خاموشی به‌سر بردن هنر دارد
تواند عقل از کیفیّت شأنش نشان دادن　　اگر از عالمی آن سوی گردون نسخه بردارد
ز افسردن هزاران رقعه بر هم چیده اجزایش　　نفس چندان که از دل می‌کشم او نامه بردارد
(ص ۱۱۹)

سایهٔ موجی که نم چیند ز برق لمعه‌اش　　قلب دریا از صدف تا مغز گوهر شق زند
(ص ۱۲۲)

ز سطری نگه نرگستان نگارد　　به‌خطّی تبسّم گلستان نویسد
سزد گر نی کلکِ معنی‌ترنم　　صریری کند ساز و الحان نویسد
عطارد به‌ترتیب الوانِ نعمت　　کند نه فلک پهن و یک خوان نویسد
ز جوش بخوری کزین بزم بالد　　هوا تا ابد خطِّ ریحان نویسد
تماشاست ممنونِ حیرت‌نگاری　　قلم گر نباشد به‌مژگان نویسد

دبیـرِ تأمـل بـه‌خـود داشـت فکـری　　کزین سـال عـشرت چـه عنـوان نویـسد
(ص ۱۲۴)

بنـانِ کاتـب اگـر جنبـشی کنـد انـشا　　دود ز نـالِ قلـم ریـشه یـک نیـستان‌وار
(ص ۱۲۵)

غبـار اگـر بـه‌زمـینِ خیـال بـال افـشاند　　هـوا بـه‌ذوق وصـال شـفق گـشود کنـار
دمی که گرد فـسردن بـه‌بـاد نامیـه رفـت　　هوا نفس زد و رنـگ پریـده کـرد شـکار
طراوات از نمک بـرف بـرد نقـشِ ثبـات　　ز جوشِ رنگ شرر یافـت پنبـه در انبـار
خزان که غرهٔ تـسخیر ایـن گلـستان بـود　　ز رنگ باخته بی‌دسـت و پـا نمـود فـرار
(ص ۱۲۶)

سـبک عنـان گـرو تـازی بـساط نمـود　　گـل پیـاده و پـروازِ رنـگ شـعله سـوار
بـه‌انقیـاد هـواداری طـراوات رنـگ　　نشاط چون پر طـاووس بـر خـط پرگـار
اشاره رفـت کـه یـک‌سـر مـصوّران نمـو　　به‌نم کـشند صـدف‌هـای لعلـی و زنگـار
عروسِ رنگ، سراپای خود به‌شبنم شست　　طراوت آب زد از موج گوهرش رخـسار
ز خطٍّ جاده عنان‌هـای رنـگ پـر گردیـد　　مزاج بـوی چمـن باخـت دسـتگاه وقـار
(ص ۱۲۷)

ز سایه بر خط تـسلیم جبهـه سـود نهـال　　ز برگ موج زد از گـل زبـان عجـز نثـار
(ص ۱۲۸)

دماغ سرو و سمن یکقلم بـه‌هـوش آمـد　　ز خواب نرگس غفلـت نگـاه شـد بیـدار
(ص ۱۲۸)

ز لالـه آینـه‌ای بـا نگـه مقابـل شـد　　که خون چکاند ز تمثالِ خفتـه در زنگـار
(ص ۱۲۹)

که ای ز صورت آثـارِ رنـگ و بـو غافـل　　ربـوده آب و گلـت بـاد هـستی پنـدار
هزار نرگس شهلا ز یک گـشودن چـشم　　به‌رنگ نقشِ قدم محو شد در این گلـزار
در این طلسم ندامت نمو چه شاخ و چه برگ　　قلمـرو سـتمِ آتـش اسـت یـا منـشار
در این حدیقه طرب چون سحر همان سفری است　　چو رنگ بی‌پر و بالی است یکقلـم سـیار
(ص ۱۳۰)

سزد که ریشه دواند خط جبینِ نیاز
به‌باغ طاعت و رنگ قبولی آرد بار

به‌آب دیده بشو نقشِ نامهٔ غفلت
به‌سوز خرمن عصیان به‌برق استغفار

(ص ۱۳۱)

هوای سجدهٔ او سرخط جبینِ کرام
حضور خاک درش سرمهٔ اولوالابصار

به‌صفحه‌ای که نویسند حرفی از ادبش
ز نقطه پا نگذارد برون خطِ پرگار

زبانِ خامه گر از قامتش کشد الفی
خطِ محرَّف از او جلوه‌گر شود دشوار

وگر ز گیسوی مشکین او کند تقریر
نفس کشد به‌قیامت گشودن طومار

(ص ۱۳۲)

به‌هر کجا اثرِ نقشِ پایت آینه شد
دمید جوهرش از خطِّ جبههٔ ابرار

به‌عالمی که وقار تو نقش می‌بندد
به‌سایهٔ پَرِ کاه آرمیده صد کهسار

(ص ۱۳۳)

فلک به‌دور تو دور کمال کرد تمام
به‌هم رسید کنون خطِّ سعی این پرگار

به‌عالمی که مؤثّر نمود میل ظهور
هزار رنگ اثر نقش بندد از آثار

من و تخیلِ نعت تو این چه افسون است
محیط در جگر قطره کرده است بخار

(ص ۱۳۴)

سواد شام و بیاضِ سحر ز هر طرفم
گشوده نسخهٔ عبرت به‌چشم حیرت‌کار

توجّهی که به‌تحریک خامهٔ مژه‌ای
بر این نقوشِ توهّم کشم خط انکار

نالهٔ رنگین ز منقار خموش بلبلان
هر طرف سرزد به‌رنگ خون ز دل‌های فگار

از چمن تا انجمن، اصلاح جوی امتلا
از رگ گل تا خط پیمانه، نشتر انتظار

(ص ۱۳۵)

نشتر از شرم آب گشت و بر رگ دستش چکید
کرد شبنم سبزه را فوارهٔ رنگ بهار

تا به‌میزان برکشند آن خون ناز اندوده را
کفه‌های برگ گل خالی شده از رنگ نار

(ص ۱۳۶)

این قیامت جلوه همچون گردشِ چرخِ دورنگ
برده است از کف جهانی را عنان اختیار

چرخ اگر هر شام گردد چهره‌پردازِ شفق
دامنش خون شفق هر صبح دارد از خمار

(ص ۱۳۷)

از سیاهان بساط خدمتش شامِ برات
وز هواداران باغ عشرتش صبح بهار
در قمار آرزو نقشِ مرادم گل نکرد
داشتم نقد دل امّا باختم بی‌اختیار
(ص ۱۳۸)

ز برق آغوش واکرده‌ست خطِّ ساغرِ فرصت
نصیب یأس گیر از شعلهٔ جواله دورانش
ندارد ثابت و سیار بوی نقطهٔ صحت
ز حک پیداست، نقشِ آن سوی اوراقِ دیوانش
(ص ۱۴۰)

چراغ کشته سیارست بر لوحِ مزار آنجا
قناعت کن به‌داغی چند ازین کوه و پلنگانش
(ص ۱۴۱)

ز انعام سَلونی بر خط امکان صلاگستر
ز حُکمِ لوکشف بر عالم تحقیق فرمانش
ترحم‌آفرین ذاتش، شفاعت‌پرور اخلاقش
کرم تصویر الطافش، نجات ایجاد احسانش
(ص ۱۴۲)

اگر از عالمِ رنگ حدوث آیینه برداری
نبینی چون قدم تغییر در تمثالِ پیمانش
(ص ۱۴۴)

جمال آیینهٔ معجز، بهار گلشن رحمت
جبین لوحِ سعادت سرخط آیات قرآنش
ز ارشادش ضمایر انکشاف راز می‌خواند
عدم نقش است مضمونی که او ننوشت عنوانش
(ص ۱۴۵)

وقت آن است که از گردش گردون فلک
نقشِ مُهر از ورقِ روی زمین گردد حک
(ص ۱۴۶)

گر سوادِ رقمِ آگهیت روشن نیست
زیر پا بنگر و از نقشِ قدم کن عینک
(ص ۱۴۸)

غیر حسنِ ساده‌ات کز تهمتِ خط فارغ است
زی بهارِ رنگ و بو پیدا نشد بی‌خار گل
(ص ۱۴۸)

ریشه‌ها را گر به‌این سامان نمو بخشد هوا
موی سر چون خامهٔ تصویر آرد بار گل
تا نی کلکی بپردازد صریر، افسون دمد
می‌کند صد نغمه از مسطر چو موسیقار گل
(ص ۱۴۹)

سجده‌واری تا ازین گلشن برد رنگِ قبول
غیر پردازِ جبین دیگر ندارد کار گل

از چمنزارِ خیالش حسرتی کردم رقم شوق زد چون غنچه جای مُهر بر طومار گل
(ص ۱۵۰)

دور اقبال ز بس صیقلی مهر نمود رنگ آیینهٔ امکان به‌صفا گشت بدل
گشت از سبزه مخلطط ورقِ روی زمین یافت از سنبل‌تر صفحهٔ گلشن جدول
(ص ۱۵۱)

غنچه‌ای کز چمن قدس نخستین گل کرد نقطه‌ای کز قلمِ صنع عیان شد اوّل
ربط اجزای تعین خط پرگار نداشت این قدر بست ز سیرِ نقط او جدول
حیرت آنجا که به‌تمثالِ خیالش پرداخت یک جهان آینه با حیرت دل یافت بدل
(ص ۱۵۳)

صورت جرأت رستم به‌خیالِ غضبش نیم رخِ یابی اگر نقش کنی مستقبل
دُلدل او که به‌تحریک سرانگشت خیال از فلک درگذرد همچو صدا از مندل
کلک پایش مگر از نیزهٔ خورشید کنند تا به‌یک دور کشد صفحهٔ امکان جدول
(ص ۱۵۴)

سر به‌زانو داشتم گفتند شاکرخان رسید چشم وا کردم بهشتی را مصوَّر یافتم
(ص ۱۵۶)

ضعف رنگی هست وقف طالعِ طبع بلند نیست غیر از کهکشان نقشِ جبینِ آسمان
طبع عالی برندارد منت امداد غیر سختی خویش است تیغ کوه را سنگ فسان
(ص ۱۵۷)

ناتوانان تختهٔ مشقِ غرور افتاده‌اند نی سواری شعله را سوده است سر بر آسمان
(ص ۱۵۸)

باده می‌آرد به‌جوی عیش آب رفته را می‌دهد ساغر به‌مرغِ رنگ، یاد آشیان
(ص ۱۵۹)

معنی پیچیده یکسر صورت گرداب اوست شوخی خطِّ غبارش می‌دهد ساحل نشان
(ص ۱۶۰)

آنکه در آیینهٔ مقصدنمای باطنش معنی راز جهان پیداست چون نقش از نگین
(ص ۱۶۱)

پایۀ تخت آسمانی می‌کند در سایه‌اش　　می‌شود محور ز نام عدل او نقشِ نگین
خسروان را توأم افتاده است در میدان فخر　　با خیالِ نقش و سمِّ توسنش خطِّ جبین
دشمن جاهش نمی‌یابد به‌رنگِ دود شمع　　آن‌قدر سامان که افغان گردش آه حزین
(ص ۱۶۲)

مأمور شد خیالِ طرب تا کند رقم　　سال ولادتش که بود افضل زمان
(ص ۱۶۴)

تخت سلیمان گر همه بر چرخ زد پهلوی قدر　　واشد طناب دعوی‌اش چون کاغذ باد از کمین
(ص ۱۶۵)

خامه را در دست کاتب جز سر تسلیم نیست　　زین ادا هر گام پا بر مشک و عنبر یافته
تا نفس در جلوه آمد صافی از دل رخت بست　　هم ز مسطر تیرگی این صفحه را دریافته
(ص ۱۶۸)

ای نقشِ حیرت آیینه خطّ چه دفتری　　کز نقطه نادمیده برون تا ز مسطری
(ص ۱۷۰)

رنگ گلت مباد به‌آشفتگی کشد　　جمعیّتی طلب که عجب تازه دفتری
تا چند در سفر به‌زمین خط کشیدنت　　آخر نه بهر صفحه‌ای این خاک مسطری؟
زان روست خلقت تو پس از ماه و آفتاب　　کاول نمی‌کشد رقمِ خاص جوهری
(ص ۱۷۱)

روزت بیاضِ عارضِ رنگین دهد نشان　　شب‌ها سوادِ کاکل و گیسوی عنبری
(ص ۱۷۲)

مگذر ز کوی عجز که صد رنگ افتخار　　دارد غبارِ فقر به‌خون توانگری
کلکم به‌صفحه مشت غباری نشانده است　　ور نه سخن حقیقت بادی است سرسری
(ص ۱۷۳)

هلاک حیرت تصویرِ آن حُسن جهانتابم　　که جز مژگان خورشیدش نزیبد خامه مانی
(ص ۱۷۴)

بهار کسوتش طراحِ تجدید حق اندیشی　　گل آیینه‌اش نقّاش تصویرِ خدا دانی
(ص ۱۷۵)

نه در حقیقـت بحتیـت‌اش خیـالِ شـئون	نـه بـر صـحیفهٔ ذاتیـت‌اش خَـطِ اسـما
بـه‌کلـک صـنعِ رقـم زد جریـدهٔ آثـار	کـشید دایـرهٔ چـرخ و مرکـز غبـرا
(ص ۱۷۹)

دماند از دل یـک دانـه صـد بهـار چمـن	نگاشت از خطِ یک‌نقطه، صد هزار کتاب
(ص ۱۸۰)

بـه‌عـرضِ جـوهرِ تـشبیه و معنـی تنزیـه	یکی معاینه بین شد، یکـی خیـال‌پرسـت
(ص ۱۸۰)

فریبِ خال و خط و زلف تابـدار مخـور	که هست زینت حسن پری‌رخان حـادث
(ص ۱۸۲)

غبارِ مـا و مـن از صـفحهٔ خیـال بـشوی	چه سود شُستنِ تحریـرِ مـشقی از الـواح
(ص ۱۸۲)

دری‌ست از صدفِ نطق آن محیط کمـال	کز او صحایفِ آفاق راسـت زیـبِ نُـسَخ
(ص ۱۸۴)

زبـــان افـــصح او کاشـــف رمـــوز ازل	ظهـــور جـــامع او اصـــلِ نـــسخهٔ ایجـــاد
(ص ۱۸۵)

بیاضِ صـبح نـشد محـرمِ سـوادِ خطـش	تو هم ز لوحِ زمین تا فلک رسـان کاغـذ
به‌صفحه‌ای کـه بـود لفـظ معنـی آرایـش	ز سطرِ سلک گهـر مـی‌کنـد عیـان کاغـذ
خـطِ غبـارِ رهـش گـر رقـم‌پـذیر شـود	زند ز فیض طـرب مـوج گلـستان کاغـذ
به‌محفلی که خیالِ خطش تماشـا داشـت	چه شـاهدان کـه نیـاورد موکـشان کاغـذ
(ص ۱۸۵)

سـپهر دودهٔ شـب از چـراغ مـاه کـشد	کنـد بـه‌ثابـت و سـیاره زرفـشان کاغـذ
قلم برآورد از کهکشان کـه کاتـبِ صـنع	مگـر زنـد رقـم مُهـر او بـر آن کاغـذ
نقوش صفحهٔ دل سـاز مهـرِ او کـه مبـاد	سیه کنـی بـه‌خـطِ مـرگ ناگهـان کاغـذ
نسود اصـابع پـاکش قلـم بـه‌حکـمِ ادب	ندید جوهرِ حُـسنِ خطـش عیـان کاغـذ
ازین جهت قلمِ خسته جیبِ دل زده چاک	فتاده در قفـس پـیچ و تـاب از آن کاغـذ
سیاه گشته ازین شعله خـان و مـان قلـم	سـفید کـرده در ایـن راه دیـدگان کاغـذ
(ص ۱۸۶)

به‌نقشِ معنی تحقیق اگر گشایی چشم — نبود خاتمِ دین را چو او نگین هرگز
(ص ۱۸۷)

فسانه‌های تعصّب فسون گمراهی‌ست — مساز مرکزِ خطِّ یقین جز این هرگز
(ص ۱۸۸)

دلیل کون و مکان شد صریرِ خامهٔ او — به‌آن نوید که گم‌گشته را صدای جرس
(ص ۱۸۸)

مژه چو زخم نیاید به‌هم ز دیدن آن — به‌صفحه‌ای که بود نام تیغ او منقوش
(ص ۱۸۹)

دلا به‌نقشِ مه و مهر دل منه زنهار — که هیچکس نبرد سیری از نمود رقاص
سحر ز قدرت او کاشفِ ضمیرِ سواد — شفق ز صنعت او برزخِ سواد و بیاض
(ص ۱۹۰)

زبان طعن ز نیک و بد جهان دربند — که هست سرزنشِ خط، حقارت خطاط
حروف و نقطه ز لوحِ یقین دل بردار — اضافت همه غیر از الف خوش است اسقاط
(ص ۱۹۱)

پی فریب نگاهت لباس بسیار است — مدان تفاوت معنی به‌خطِّ نسخ و رقاع
کجاست خضرِ خطِ لعلِ یار تا دهدت — در آستین خود از چشمهٔ حیات سراغ
چو بوی گل زده هر خس می‌سبکروحی — چو عندلیب، سیه مست رنگ خویش کلاغ
(ص ۱۹۳)

خطِ توهّم هستی چه جلوه‌گر چه خفی — عبارت خم و پیچ نفس چه نشر و چه لف
به‌حرف اهلِ طریقت ز جهل خرده مگیر — به‌کفر می‌کشد انکارِ آیت مصحف
(ص ۱۹۵)

به‌فکر باطن اگر غنچه‌سان نیی مشغول — چو گل چه پرده گشاید ز دانشِ اوراق
(ص ۱۹۵)

درین سراچهٔ نسیان به‌صفحهٔ باطن — مکن نقوشِ محبّت ز مشقِ غفلت حک
(ص ۱۹۶)

سزد که نسخهٔ نازی از این مداد خیال — به‌خامهٔ مژهٔ ناتوان کشی جدول
(ص ۱۹۷)

زمانه کار تو را پخته می‌کند به‌فریب　　تو مبتلای خیالِ کج و تصوّر خام
(ص ۱۹۸)

تو جمع کرده به‌ظاهر هزار جلد کتاب　　غرور ساخته اجزای باطنت ابتر
(ص ۱۹۸)

ز خطِّ جادهٔ تسلیم سر مکش زنهار　　به‌گمرهی مرو از گام اختیار زدن
(ص ۱۹۸)

به‌نقشِ بوقلمونِ جهان مشو مفتون　　ز قبح ظاهر اشیا به‌خود مبند گره
(ص ۲۰۰)

مثالِ عالم اسرار و نقشِ پردهٔ غیب　　برون آینهٔ حال خود مدان اصلا
ز درس علم اشارات نیم نقطه بس است　　عبث مکن به‌عبارات دفتری املا
(ص ۲۰۱)

ز صافی دل بی‌مدعا بکن شرمی　　چه بهرِ مشقِ هوس لوحِ امتحان شده‌ای
(ص ۲۰۱)

بسا کسان که در این کارگاه زنگاری　　علم شدند به‌فرزانگی و هشیاری
بسا که دودهٔ خواب　　کشد به‌چشم عطارد ز شمع بیداری
(ص ۲۰۲)

بسا سخنور رنگین‌ادای شیرین‌کار　　که سامعه کند از حنظلش شکرخواری
بسا مصوِّر بهزاد نقشِ مانی رنگ　　که کلکش از رگ گل کرده گلشن اظهاری
(ص ۲۰۳)

ای به‌تحریک نفس نقشِ خیالت زایل　　چند باید اثر ناز و غرور باطل
(ص ۲۰۷)

وهم تو به‌هر رنگ خیالات‌پسند است　　هر چند دماغ تک و تاز تو بلند است
(ص ۲۰۹)

مکتوب تو آسان نرسیده است به‌عنوان　　پای طلبی هست چه پیدا و چه پنهان
(ص ۲۰۹)

وارسی بر حشم قدر خود و شاه شوی　　اگر از نقشِ نگین اندکی آگاه شوی
(ص ۲۱۰)

تقریر چو تحریر سیه‌کار یقین بود　　سرسبزی این مزرعه زنگارنشین بود
(ص ۲۱۰)

دل را به‌خیالات طرب فال گرفتیم　　عبرتکده‌ای را چمن اقبال گرفتیم
(ص ۲۱۱)

هر چند در هوسکدهٔ رنگ اعتبار　　سبز است دشت و در ز تقاضای نوبهار
(ص ۲۱۴)

نی باده است جوهرِ کیفیّت نشاط　　نی نغمه را به‌ساز غنا رنگ ارتباط
(ص ۲۱۴)

مینای عشرتی که نداری مزن به‌سنگ　　دل درخور صفاست بهار آفرینِ رنگ
(ص ۲۱۵)

آن کس که حضور عدمش آینه‌دار است　　با صورت جمعیّت جاوید دچار است
(ص ۲۱۶)

بی‌حاصلی‌اش حاصل صد باغ و بهار است　　دیگر به‌خیالات فضولیش چه کار است
(ص ۲۱۷)

نقشی است ز تصویرِ خیال تو مصوَّر　　ای فرصت اقبال جهان زر و گوهر
(ص ۲۱۷)

آن روز که نقّاش ازل نقشِ جهان بست　　ربط من و ما بر اثر وهم و گمان بست
(ص ۲۱۷)

تا سر نکشد فتنهٔ تشویش تنزل　　کردیم به‌تدبیر ادب مشقِ تغافل
(ص ۲۱۷)

تا صورت بی‌مطلبی آیینه نما بود　　کلفت طرب‌انگیزی و زنگار صفا بود
(ص ۲۱۸)

نی جوهرِ قدرت که به‌تدبیر بنازیم　　نی حوصله‌ای تا ز تعب رنگ نبازیم
(ص ۲۱۸)

ز هزار گنج زر و گهر تل خاک به‌بسر طمع　　نبود بلای عقوبتی به‌مذلت هنرِ طمع
(ص ۲۱۹)

به‌خیالِ عبرتِ خفتگان ز فسانه رنج زبان مکش به‌صلاح عافیّت خسان تب و تابِ خط و بیان مکش
(ص ۲۱۹)

ز کتابِ سادگی ازل که نداشت سرخط آن و این بجز اختراع سخنوران که شد این‌قدر دویی آفرین
به‌کجا رسیده خیالِ کج که گمان قلم زده بر یقین ز فنون شبهۀ وهم و ظن ز جنون مبحث کفر و دین
(ص ۲۱۹)

ز رسایل و کُتبِ سَلَف در لاف علم و عمل مزن تو همین فسانه شنیده‌ای به‌یقین علم نتوان شدن
(ص ۲۱۹)

ویرانه خیال خانه‌ای داشت سرگرمی دل بهانه‌ای داشت
(ص ۲۲۰)

عنان شوق به‌طبع هواپرست مده زمام دل به‌خیالِ بلند و پست مده
(ص ۲۲۲)

اخفای کمال است خطِ علم و فنِ من در گلشن اسرار تغافل چمن من
(ص ۲۲۶)

ارژنگ تعین به‌کنارم چمن این است در عالم غربت دل شادم وطن این است
(ص ۲۲۶)

مپرسید از سود و سودای حال که عمری‌ست در چارسوی خیال
(ص ۲۲۷)

ای ناقۀ ادراک ز وسواس تو در گِل وهم تو جنون‌تازِ خیالِ حق و باطل
(ص ۲۳۳)

زین نسخه که قیل و قال دارد پرواز جنون مآل دارد
(ص ۲۳۳)

تا وهم نفس نفس شمار است صد رنگ هوس جنون غبار است
(ص ۲۳۳)

لختی بدراً ز عالم ننگ یعنی که ز کارگاه نیرنگ
(ص ۲۳۴)

گر ربطِ نسخه‌های تعین بهم زنید یا انتخابِ لوح وجود و عدم زنید

جز دل به‌هر چه در نظر آید قلم زنید　　هر گاه بی‌نیاز همت رقم زنید
(ص ۲۳۴)

دل نیز نکتهٔ قلم‌اندازِ بیدل است
(ص ۲۳۵)

خطِ اعتبارِ تعینت به‌غبارِ رفته ز یاد ده　　چو سحر جریدهٔ ما و من به‌خیال پیچ و به‌باد ده
(ص ۲۳۶)

جایی که جهد عاری و قدرت ندامت است　　آغوش بیخودی خطِ پرگارِ راحت است
(ص ۲۳۷)

اینجا خیالِ دعوی طبعِ روان کراست　　آیینهٔ تأمل موج گهر حیاست
(ص ۲۳۷)

هر نقش که گل کرد از این صفحه به‌حک رفت　　افسانه شد آن دور که عیسی به‌فلک رفت
(ص ۲۳۹)

مصنوع مدان کارگه عالمِ اطلاق　　غافل مشو از منظرِ کیفیّت آغاز
(ص ۲۴۰)

روزی دو در بهارِ خیالم تأملی است　　آغوش دام و چاک قفس غنچه و گلی است
(ص ۲۴۰)

گفتم در این هوسکدهٔ ما و من سواد　　چندی به‌سر برم به‌خیالات طبعِ شاد
(ص ۲۴۱)

نی ز دوران زمانم ننگ تغییرِ خیال　　نی ز گردش‌های گردون انقلابِ رنگ حال
(ص ۲۴۱)

گهی به‌ناز تنی، گاه بر نیاز حوصله بیزی　　نفس مگر عرق آرد که رنگ آینه ریزی
(ص ۲۴۳)

سودای خیالِ من و او گشت مصوّر　　بر یک‌جهتی، چارسویی کرد مقرّر
(ص ۲۴۴)

اینجا همه کس صفحهٔ ناموس سیه کرد　　تا نور دمید، آینهٔ نار بر آمد
(ص ۲۴۵)

بـــالغ نظـــرانِ رقـــمِ صـــنع بـــه‌تکـــرار　　کردند در این دیـر هـوس تجربـه بـسیار
(ص ۲۴۵)

دی در قلمِ نرگس نارسـته زبـان داشـت　　امــروز کــه خــار ســر دیــوار برآمــد
(ص ۲۴۵)

موی چینی خامه کن گر می‌کشی تصویر من　　سرمه بر ساز نفس زن تا دمد تقریـر مـن
(ص ۲۴۶)

همطرحِ موجِ گوهر در سـکتهٔ رسـاییم
(ص ۲۴۹)

اکنون خیالِ دیگر در دل نمی‌تـوان بـست　　در صورت ندامت رنـگ تلافیـی هـست
(ص ۲۴۹)

جلــوه‌فرماســت حــق بــه‌کــسوت مــا　　لاجـــرم طرفـــه رنـــگ‌هـــا داریـــم
(ص ۲۵۳)

از عناصـــر جمـــاد صـــورت بـــست　　شـــوق ننشـــست ســـاعتی از پـــا
(ص ۲۵۴)

دیــده عمــری‌ســت داغِ حیرانــی‌ســت　　دل همــان نــسخهٔ جنــون‌خــوانی‌ســت
هــر یــک از نــسخهٔ حقیقــت خــویش　　ســـرخط اظهـــار راز پنهـــانی‌ســـت
(ص ۲۵۸)

صـــلح، درسِ کتـــابِ وحـــدت بـــود　　تـــا طـــرف آشـــکار شـــد جـــدلیم
(ص ۲۶۱)

ای خطـــــت آیـــــهٔ وفـــــاداری　　نرگـــــست نـــــسخهٔ ســـــتمکاری
(ص ۲۶۱)

غافــل از حــال خــود مــشو کــز دل　　لـــــوحِ محفـــــوظ در بغـــــل داری
(ص ۲۶۲)

نـــــــــسخهٔ دل تـــــــــأملی دارد　　ورنـــه یـــک‌ســـر چـــو نالـــه‌ایـــم آزاد
عـالم از مـا پـر اسـت و مـا همـه هـیچ　　آینـــه خانـــه‌ای‌ســـت عکـــس‌آبـــاد
(ص ۲۶۵)

نتوان گفت با همه تنزیه — حرف بی‌رنگ خط چرا برداشت
آن یکی درس خاکساری خواند — نسخه‌واری ز نقش پا برداشت
(ص ۲۶۷)

بی‌قرار است کلک شوق حریر — تا کند سطر معنیی تحریر
از تماشای حسن اگر خواهی — بی‌نگه نیست دیدهٔ تصویر
(ص ۲۶۸)

آینه شو که صفحهٔ خود را — پر ز نقش پری‌رخان بینی
(ص ۲۶۹)

خط زخمی نشد نصیب جگر — نسخه‌های هوس رقم کردیم
ننوشتیم نقطهٔ اشکی — مژه‌ها را عبث قلم کردیم
(ص ۲۶۹)

آخر آن لفظ معنی حیرت — تا تو باور کنی رقم کردیم
(ص ۲۷۰)

بی‌ظهور خزان گل این باغ — می‌دهد از شکست رنگ آواز
(ص ۲۷۱)

مقصد هیچکس نشد معلوم — نقش این صفحه سخت مغشوش است
(ص ۲۷۱)

گردش رنگشان جهان‌آراست — در کف صنع، خامهٔ مویند
از عرق‌ریزی حیای ظهور — روزکی چند رنگ می‌شویند
(ص ۲۷۲)

سرنوشت رموز هر دو جهان — گر کسی می‌کند رقم ماییم
لوح دل را که ما و من رقم است — ای ز ما بیخبر قلم ماییم
(ص ۲۷۳)

اول اثبات هستی خود کن — بعد از آن بر خیال خویش ببال
(ص ۲۷۴)

شمع، یک‌سر دماغ سوزی‌ها — باده‌ها، یکقلم تصوّر خام
(ص ۲۷۴)

خـــاک مـــی‌گویـــد ای غریـــب خیـــال بـــه‌کجـــا مـــی‌روی وطـــن ایـــن اســـت
(ص ۲۷۷)

آخـــــر از صـــــفحهٔ یقـــــین خوانـــــدم معنـــــــــــــــی لا الـــــــــــــــه الا الله
(ص ۲۷۹)

کرد ظاهر رنگِ صدق آیینـهٔ شـرعِ مبـین زانکه غیر از رفع ظلمت شیوه نبود ماه را
(ص ۲۸۳)

پـــی ســـال مبـــارک خامـــهٔ فکـــر بـه‌سـاز تهنیـت مـی‌خواسـت مـضراب
(ص ۲۸۵)

وگـر نویـسی از آیینـه‌خانـه‌اش حرفـی خط از صحیفه ببالد چو جوهر از مـرآت
زبـان معجـزه تقریـرِ خامـه‌ام واکـرد نقـابِ صـورت تـاریخِ او مقـام ثبـات
(ص ۲۸۹)

علاج تشنه‌لبـان سـخن چـه امکـان‌سـت نمـی‌ز رشـحهٔ کلکـت مگـر فـرو ریـزد
(ص ۲۹۲)

از عکـــس گلـــی نمـــی‌تـــوان چیـــد آیینـــــــه خیـــــــالِ خـــــــام دارد
خـــاموش کـــه نـــسخهٔ حقیقـــت آشـــــــــفتگی از کـــــــــلام دارد
(ص ۲۹۳)

ای رگ گـل ابجـدی از دفتـرِ رنگینیـت مصرعِ شوخت جهانی را گلستان کرده بود
(ص ۲۹۵)

چـون رقـمِ سـالِ ظهـورش زدنـد گفـــت خـــرد: ظـــل عزیـــز مجیـــد
(ص ۲۹۵)

بــه‌پیمــودن نــشئهٔ بیخمــارش مـــــی‌آرزو مرکـــــزِ خـــــطِّ ســـــاغر
(ص ۲۹۶)

تـوان شـکافت بـه‌امـداد رای روشـن او ز رنـگ خامـهٔ نقّـاش معنـی تـصویر
(ص ۲۹۶)

صریرِ کلـک گهرسـنج سـال ایـن تـاریخ فـــروغ داد ز شـــمع منیـــر عـــالمگیر
(ص ۲۹۶)

در اندیشهٔ مدحت نور ذاتش ببالد تخیل، بنازد تصوّر
(ص ۲۹۷)

با همه نومیدی از شغل دعا غافل نیم یا رب آن گلشن مبیناد از خزان تغییرِ رنگ
(ص ۳۰۱)

دست نوال او را در پلهٔ کرامت امواجِ صفحهٔ بحر نقشی به‌روی درهم
لب بست و درس تحقیق از صفحهٔ فنا خواند کاین معنی مگو را خاموشی است محرم
(ص ۳۰۳)

به‌چشم دل خط ریحان سوادی کرد مژگانی که چون مژگان به‌بویش یکقلم آغوش گردیدم
(ص ۳۰۴)

موسم شادابی است کز نمِ تحریر آن در رگ گل می‌دود ریشهٔ نالِ قلم
(ص ۳۰۴)

سال تاریخ سعادت اثرش کرد رقم کلک تقدیر به‌زیبایی، ظل‌السّبحان
(ص ۳۰۵)

کلک گوهربارِ بیدل از زبان میمنت سال تاریخ ظهورش گفت: فخر عالمین
(ص ۳۰۶)

من نیز به‌حکمِ راقمِ شرع خواندم رقمِ نمیقهٔ یمن
(ص ۳۰۸)

دبیرِ طرب‌کلک سال ولادت رقم زد شهنشاه عالم رسیده
(ص ۳۰۹)

ورق گرداند آخر نسخهٔ عمر فنا شد بحث پیری و جوانی
(ص ۳۱۴)

از خطِ جبههٔ آیینه نظیرش پیداست نزد ارباب نظر جوهرِ دشمن کاهی
(ص ۳۱۵)

خامهٔ عشرت صریر هم به‌زبان دعا سال ظهورش نوشت برخورد از زندگی
(ص ۳۱۵)

به‌حرفی که از ظاهر و مظهر است ز بحث دویی دفتر انباشتی
(ص ۳۱۵)

لیـک در آرایـشِ ترتیـبِ اوراقِ کمـال　　صاحب ما بی‌نیازی داشت از صـنعتگری
در خم گیسوی خوبان خجلت مشاطه است　　گر سر مویی ز رعنایی کنـد بـی‌مـسطری
(ص ۳۱۶)

ز طرز مشرب عشاق سیر بـی‌ریـایی کـن　　شکست رنگ کس آبی ندارد زیر کاه آنجا
(ص ۳۱۹)

از نـام اگـر نگـذری از ننـگ بـرون آ　　ای نگهـت گـل انـدکی از رنـگ بـرون آ
(ص ۳۱۹)

بـارِ خیـالِ اسـباب بـر گـردن حیـا بنـد　　تا دوش خم نبینی مژگان به‌خـم بـرون آ
اثبات شخص فطرت بی‌نفی وهم سهل است　　چون خامه چیزی از خود با هر رقم برون آ
(ص ۳۲۰)

امید و یأس وجود و عدم غبارِ خیال است　　از آنچه نیست مخور غم از آنچه هست برون آ
(ص ۳۲۱)

آبیـارِ چمـنِ رنـگ، سـراب اسـت اینجـا　　در گلِ خندهٔ تصویر گـلاب اسـت اینجـا
چیست گردون هوس‌افزای خیالات عـدم　　عالمی را به‌همین صفر حساب است اینجا
(ص ۳۲۲)

آخـــر بـــه‌لـــوحِ آینـــهٔ اعتبـــارِ مـــا　　چیـزی نوشـتنی‌سـت بـه‌خـطِّ غبـارِ مـا
(ص ۳۲۲)

رنگِ بهار، خـون شـهید از حنـا گذشـت　　این گل کـه کـرد تحفـهٔ دسـت نگـار مـا
(ص ۳۳۳)

صد خامه بشکنی که به‌مـشقِ ادب رسـی　　خــط‌هاســت در کتــاب دبــستانِ بوریــا
زیــن جــاده انحــراف نــدارد فتــادگی　　مــسطرزده اســت صــحنهٔ میــدان بوریــا
(ص ۳۲۴)

خجلت تصویرِ عنقا تا کجـا بایـد کـشید　　با صدف گم‌گشت رنگ خامـهٔ بهـزاد مـا
(ص ۳۲۴)

محـو تـو ز آغـوش تمنـا چـه گـشاید　　رنگـی‌سـت تحیـر گـلِ تـصویرِ نظـر را
(ص ۳۲۴)

بنیـــاد اظهـــار بـــر رنـــگ چیـــدیم　　خــود را بــه‌هــر رنــگ کــردیم رســوا
(ص ۳۲۵)

چون ناله زین نیستان رستن چه احتمال است　　خط می‌کشیم عمری‌ست بر مسطرِ قفس‌ها
بیدل به‌مـشقِ اوهـام دل را سـیاه کـردیم　　تـا کـی طـرف برآیـد آیینـه بـا نفس‌هـا
(ص ۳۲۸)

یکتـایی آفریـد لـب خودسـتای عـشق　　در نقطـهٔ دهــن الفــی داشــت مــیمِ مــا
(ص ۳۲۸)

عقلِ رنگ‌آمیز، کی گردد حریف درد عشق　　خامهٔ تصویر کی خواهـد کـشیدن نالـه را
شوخی حسنش برون است از خط تسخیرِ خط　　پرتــو مــه مــی‌زنــد آتــش کمنــد هالــه را
مکر زاهد ابلهان را سرخط درسِ ریاست　　سامری تعلیم باطـل مـی‌کنـد گوسـاله را
(ص ۳۲۹)

ز صفحهٔ رازِ این دبستان ز نسخهٔ رنگ این گلـستان　　نگشت نقشِ دگر نمایان مگر غباری به‌بال عنقا
(ص ۳۳۱)

به‌دور پیمانهٔ نگاهت اگر زند لاف می‌فروشی　　نفس به‌رنگ کمند پیچد ز موج می‌در گلوی مینا
(ص ۳۳۱)

به‌بوی ریحانِ مشکبارت به‌خویش پیچیده‌ام چو سـنبل　　ز هر رگ برگ گل ندارم چو طایرِ رنگ رشته برپـا
(ص ۳۳۲س)

ز غنچهٔ او دمید بیدل بهار خطٍّ نظرفریبی　　به‌معجز حسن گشت آخر رگ زمرد ز لعل پیدا
(ص ۳۳۲)

خیـالِ جذبـهٔ افتادگـانِ دشـت سـودایت　　به‌رنگ جاده دارد در کمند عجز منـزل را
لب اهل زبان نتوان به‌مُهرِ خامشی بـستن　　قلم از سرمه خوردن کم نسازد نالهٔ دل را
(ص ۳۳۲)

درین گلشن که یک‌سر رنگ تکلیف هوس دارد　　مژه برداشتن کوهی است استغنا نگاهان را
(ص ۳۳۴)

شـد جـوشِ خطـت پـردهٔ اسـرارِ تبـسم　　پوشید هجوم مگـس ایـن تنـگ شـکر را
(ص ۳۳۴)

از حیرت صفای تو خونی است منجمد — اشک روانِ سطر به‌چشمِ سفینه‌ها
(ص ۳۳۴)

گر نفس زیر و زبر گردیده باشد دل دل است — تهمت خط برندارد نقطه از اعراب‌ها
(ص ۳۳۵)

ناله بسیار است امّا بی‌دماغ شکوه‌ایم — بستن منقار ما مهری است بر طومارها
(ص ۳۳۵)

از شکست کار ما آشفته‌حالان نسخه‌ای است — دفترِ آشوب یعنی سنبلستان شما
(ص ۳۳۶)

گیسوی تو دامی است که تحریرِ خیالش — از نال به‌زنجیر کشیده است قلم را
(ص ۳۳۷)

رنگ خالت سرمه در چشم تماشا می‌کند — گرد خطت می‌دهد آیینهٔ دل را جدا
(ص ۳۳۷)

تا دم زند از خرمی گلشن صنعت — حسن از خط نوخیز برآورده زبان‌ها
پیداست به‌میدان ثنایت چه شتابد — دامن ز شقِ خامه شکسته‌ست بیان‌ها
(ص ۳۳۸)

ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها — صاد قلمِ تقدیر با مصرعِ ابروها
تا لفظ نگردد فاش معنی نشود عریان — بی‌پردگی رنگ است آشفتگی بوها
(ص ۳۳۸)

می‌دهد زخم دل از بیداد شمشیرت نشان — می‌توان فهمید مضمونِ کتاب از باب‌ها
(ص ۳۳۹)

دامنت نایاب و من بی‌تاب عرضِ اضطراب — خواهد از خاکم غبار انگیخت این ابرام‌ها
بس‌که بنیادم ز آشوب جنون جزوِ هواست — می‌توان از آستانم ریخت رنگ بام‌ها
(ص ۳۳۹)

بی‌خراش زخم عشق اسرار دل معلوم نیست — خواندن این لفظ موقوف است بر اعراب‌ها
(ص ۳۳۹)

ای فدای جلوهٔ مستانه‌ات میخانه‌ها — گرد سر گردیدهٔ چشمت خط پیمانه‌ها
(ص ۳۴۰)

عمری‌ست که نه چرخ به‌رنگ گلِ تصویر — واکرده به‌خمیازهٔ بوی تو دهان‌ها
(ص ۳۴۲)

در قلزم خیالِ تو نتوان کنار جست — خلقی در آب آینه دارد سفینه‌ها
(ص ۳۴۳)

خواندیم رموز دهر از تاب و تب انجم — خط نیست درین مکتوب جز شوخی عنوان‌ها
(ص ۳۴۳)

این‌قدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما — صرف رنگی داشت بیرونِ صدف نقّاش ما
(ص ۳۴۳)

زین چمن تصویرِ صبحی گل نکرد — بی‌نفس تر از هوای بام ما
غیر رم در کاروان برق نیست — یک خط است آغاز تا انجام ما
(ص ۳۴۶)

در بیابان تحیر نم ز چشم ما مخواه — بی‌نیاز از اشک می‌دان دیدهٔ تصویر را
نقشِ هستی سرخط لوحِ خیالی بیش نیست — هم به‌چشم بسته باید خواند این تحریر را
(ص ۳۴۷)

با وجود ناتوانی سر به‌گردون سوده‌ایم — چون مه نو سرخط عجزیم و مغروریم ما
(ص ۳۴۷)

شبی که دیده کنم روشن از تماشایت — فتیله مدِّ تحیر بود چراغ مرا
(ص ۳۴۸)

دور نبود گر کمان صید دل‌ها زه کند — هم ادای ابروی نازی است بیت فرد ما
(ص ۳۴۹)

تپیدن دل عشاق نسخه‌پرداز است — دقایق طلب و بحث جستجوی تو را
(ص ۳۵۰)

ز سواد مکتب خیر و شر، نشد امتیاز تو صرفه بر — اگرت خطّی نبود دگر به‌زمین قلم نزدی چرا؟
خط اعتبارِ غبار هم به‌جریدهٔ تو نبود کم — پی امتحان چو سحر دو دم به‌هوا رقم نزدی چرا؟
(ص ۳۵۱)

فلک در خاک پنهان کرد یک‌سر صورت آدم — مصوِّر گرده‌ای می‌خواهد از مردم گیا اینجا
(ص ۳۵۳)

غیر از شکست چینی کـاین زمـان دمیـد　　مـویی نداشــت خامـهٔ نقّـاش چـین مـا
(ص ۳۵۴)

بر دو عالم هر مژه بر هم زدن خط می‌کشی　　نیست یکدم نقشِ خویش از صفحه‌ات زایل چـرا
(ص ۳۵۵)

مکتوبِ عـشق قابـلِ انـشا کـسی نیافـت　　بــردیم ســر بـــه‌مهــرِ عــدم راز آشـــنا
(ص ۳۵۵)

تصویرِ حسن و قبحِ جهان تـا کـشیده‌انـد　　بــر رنــگ دیــده‌انــد مقــدم زگــال را
(ص ۳۵۶)

به‌رنگ غنچه سودای خطت پیچیده دل‌ها را　　رگ گل رشتهٔ شیرازه شد مجموعهٔ مـا را
نگه شد شمعِ فانوسِ خیال از چشم پوشیدن　　فنا مشکل که از عاشق برد رنگ تماشا را
به‌غیر از نیستی لوحِ عدم نقشی نمی‌بنـدد　　اگر خواهی نگردی جلوه‌گر آیینه کن ما را
پریشان نسخه کرد اجزای مژگانِ تر مـا را　　چه مضمون است در خاطر نگاه حیرت انشا را
(ص ۳۵۷)

نبندی بر دل آزاد نقـشِ تهمـت حـسرت　　که پیش از بی‌خودی مستان تهی کردند مینا را
(ص ۳۵۸)

غافلم بیدل ز گرد ترکتـازی‌هـای حـسن　　می‌دمد خط تـا کنـد فکـر شـبیخون مـرا
(ص ۳۶۰)

به‌سینه تا نفسی هست، مشقِ حسرت کن　　امـل بـه‌رنـگ کـشیده‌سـت خامـهٔ مـو را
(ص ۳۶۳)

تپش‌های نفس از پردهٔ تحقیـق مـی‌گویـد　　که تا از خود اثر داری نخواهی آرمید اینجا
(ص ۳۶۴)

اگرم دهد خطِ امتحان، هوسِ کتاب نُه آسمان　　مژه بر هم آرم ازین و آن همه یک ورق کنم از حیـا
ز تخیلی که به‌راه دین غم باطلم شده دلنـشین　　به‌من این گمان نبرد یقین که خیالِ حق کنم از حیا
(ص ۳۶۴)

ز کمالم آنچه به‌هم رسد، نه ز لوح و نی ز قلم رسـد　　خطِ نقشِ پا به‌رقم رسد که منش سبق کنم از حیا
(ص ۳۶۵)

چشم و دل زیب گرفتاری سودای همند   خطِ جام است همان حلقهٔ گوش مینا
(ص ۳۶۵)

بود سرمشقِ درسِ خامشی باریک‌بینی‌ها   ز مو انگشت حیرانی به‌لب دارند چینی‌ها
(ص ۳۶۵)

منعم از نقشِ نگین جوی خیالی می‌کند   مفت حسرت‌ها اگر سیراب سازد نام را
ساقیا امشب چو موج می‌پریشان دفتریم   رشتهٔ شیرازهٔ ما ساز خطِّ جام را
(ص ۳۶۶)

عروج چرخ را عنوانِ عزّت خوانده‌ای، لیکن   چنین بر باد نتوان داد الا فردِ باطل را
(ص ۳۶۶)

به‌هر جبین که بود سطری از کتابِ حیا   ز نقطهٔ عرقم دارد انتخابِ حیا
(ص ۳۶۷)

عیارِ زر اگر می‌گردد از روی محک ظاهر   سواد فقر روشن می‌کند رنگِ خزانی را
چه غم دارم اگر زد بر زمین چون سایه‌ام گردون   کز افتادن شکستی نیست رنگِ ناتوانی را
(ص ۳۶۸)

اگر علم و فنی داری، نیاز طاق نسیان کن   که رنگ‌آمیزی‌ات نقّاش می‌سازد خجالت را
(ص ۳۶۸)

نگینِ شهرتی می‌خواست اقبال جنون من   ز چندین کوه کردم منتخب سنگ ملامت را
به‌عزّت عالمی جان می‌کند امّا ازین غافل   که در نقشِ نگین معراج می‌باشد دنائت را
به‌تسلیمی است ختمِ اعتباراتِ کمال اینجا   ز مهرِ سجده آرایید طومارِ عبادت را
(ص ۳۶۹)

به‌یاد آرد دل بیتاب اگر نقشِ میانش را   به‌رنگِ موی چینی سرمه می‌گیرد فغانش را
(ص ۳۷۰)

آینه‌داری فنا ناز هوس نمی‌کشد   خط به‌رقم کشیده‌اند از ورقِ سفید ما
دردسرِ جهانِ رنگ درخور دانش است و بس   نیست به‌کسب عافیّت غیر جنون مفید ما
عبرت چشم بسملیم، پردهٔ فقر ما مدر   آستر است ابرهٔ خلعت روز عید ما
(ص ۳۷۱)

شهرت نوایی هوس نـام، سـرمه‌خوسـت   چینـی بـه‌مـو رسـید ز نقـشِ نگـین مـا
(ص ۳۷۲)

رنگِ خوبی را ز چشم او بنای دیگر است   روغنِ تصویر دارد حسن ازیـن بـادام‌هـا
(ص ۳۷۳)

لب به‌هم آر از من و ما، وعظ و بیان پُرمسرا   پشت و رخ این دو ورق ته کن و دفتر مگـشا
(ص ۳۷۳)

ما تحیرپیشگان را اضطراب دیگـر اسـت   پر زدن در رنگِ خون شد بسملِ تصویر را
(ص ۳۷۳)

عرضِ هستی در خمار انفعال افتادن است   گردشِ رنگ است ساغر مجلسِ تصویر را
(ص ۳۷۴)

صـیت نگهـت یـاد خـم زلـف نـدارد   ترکـانِ خطـایی چـه کمنـد از ختنـی‌هـا
(ص ۳۷۴)

شرارِ کاغذم از فرصت عیشم چه می‌پرسی   به‌رنگ رفته چشمک‌هاست گل‌های بهارم را
(ص ۳۷۶)

سطری نخواند فطرت از درسگاه تحقیـق   تقویم‌هـا کهـن کـرد امـسال و پـار عنقـا
آیینـه جـز تحیـر اینجـا چـه نقـش بنـدد   از رنـگ شـرم دارد صـورت نگـارِ عنقـا
شهرت‌پرستی وهـم تـا چنـد بایـد اینجـا   نقـشِ نگـین رهـا کـن ای نامـدار عنقـا
(ص ۳۷۶)

تبسّم از لب او خط کشید آخر به‌خون من   نپوشید از نزاکت پردهٔ این لفظ مضمون را
(ص ۳۷۹)

مجو آوازهٔ شـهرت ز آهنـگ سـبکروحان   صدای بالِ مرغِ رنگ نبـود در پریـدن‌هـا
ز قطع الفت دل‌ها حسود آسـوده ننـشیند   شود خمیازهٔ مقراض افزون در بریـدن‌هـا
(ص ۳۸۱)

بـه‌فرصـت نگهـی آخـر اسـت تحـصیلم   بـراتِ رنگـم و بـر گـل نوشـته‌انـد مـرا
(ص ۳۸۱)

مخـواه ز آینـهٔ حـسن رفـعِ جـوهرِ خـط   که بیش می‌شود ایـن زنـگ از زدودن‌هـا
(ص ۳۸۱)

هر چه آید به‌نظر آن طرفش موهوم است روز و شب صورت پشت و رخ کار است اینجا
(ص ۳۸۲)

بسمل ناز تو چون مشق تپیدن می‌کند می‌کشد چون مدّ بسم الله بر سر تیغ را
(ص ۳۸۲)

اظهار غفلت طلبم کار عقل نیست نقّاش عاجزست به‌تصویر خواب پا
ساما‌ن آرمیدگی موج گوهریم ما را سری‌ست بَر خط تسخیر خواب پا
(ص ۳۸۴)

از راه هوس چند دهی عرض محبّت؟ مکتوب نبندند به‌بال مگس اینجا
(ص ۳۸۵)

نهان از دیده‌ها تصویر عاشق گریه‌ای دارد مبادا رنگ گیرد دامن اشک روانش را
(ص ۳۸۷)

شهیدان ادبگاه وفا را خون نمی‌باشد مگر رنگ حنایی از کف قاتل شود پیدا
(ص ۳۸۸)

در آتشیم چو شمع از ضعیفی طاقت که رنگ رفته نجسته‌ست از حواشی ما
(ص ۳۸۹)

شرار کاغذ اگر در خیال بال گشاید جنون به‌حکم وفا مجمری برآورد از ما
(ص ۳۹۱)

آتش زدند شب ورقی را در انجمن کردیم سیر فرصت آیینه‌خانه‌ها
(ص ۳۹۱)

گلشن از اوراق گل عمری است پیش عندلیب می‌گشاید دفتر خون شهیدان تو را
(ص ۳۹۳)

حسنی است بر رُخش رقم مشک ناب را نظّاره کن غبار خط آفتاب را
مست خیال میکدهٔ نرگس تواییم شور جنون کند قدح ما شراب را
(ص ۳۹۳)

بیدل شکسته رنگی خاصان مقرر است باشد شکستگی ورق انتخاب را
(ص ۳۹۴)

دفتر ما هرزه‌تازان سخت بی‌شیرازه است — کو حیا تا نم کشد خاک بیابانگرد ما
نسخهٔ وحشت سواد چشم آهو خوانده‌ایم — گر سیه گردد سراپا نیست باطل فرد ما
(ص ۳۹۴)

خندهٔ ما چون گل از چاک گریبان است و بس — نسخه‌ای از دفترِ صنعِ سحر داریم ما
باغ دهر از ماست بیدل روشناسِ رنگ درد — لاله‌سان آیینهٔ داغِ جگر داریم ما
(ص ۳۹۵)

مرکز گوهر برون گرد خطِ گرداب نیست — هر کجا حرفی از آن لب سرزند گوشیم ما
(ص ۳۹۶)

حیف است کشد سعی دگر باده‌کشان را — یاران به‌خطِ جام ببندید میان را
(ص ۳۹۶)

همچو عکسِ آب، تشویش از بنای ما نرفت — مرتعش بوده است گویی پنجهٔ معمار ما
درخور هر سطر بیدل باید از خود رفتنی — جاده‌ها بسته‌ست بر سر قاصد از طومار ما
(ص ۳۹۷)

خطِّ سیرابی ندارد مسطرِ موجِ سراب — بیدل این دلبستگی بر نقشِ آب و گل چرا
(ص ۳۹۷)

مژه ز هم نگشودیم تا چکد نم اشکی — گداخت شرمِ رقم، کلک شق ندیدهٔ ما را
نهفته است قضا سرنوشت معنی بیدل — رقم کجاست مگر خط کشی جریدهٔ ما را
(ص ۳۹۸)

خط آوردی و ننوشتی براتِ مطلب ما را — به‌خود کردی دراز آخر زبان دود دل‌ها را
(ص ۳۹۹)

خطِّ جبین ماست هم‌آغوشِ نقش پا — دارد هجوم سجدهٔ ما جوشِ نقشِ پا
(ص ۳۹۹)

رنگ بنایم از خط تسلیم ریختند — یک جبهه سجده است بر و دوش نقشِ پا
(ص ۴۰۰)

پیچ و تاب خشک دارد در کمین ما و منت — بر صریرِ خامه تاری بسته گیر از نال‌ها
(ص ۴۰۰)

ز تحریک مژه بر پرده‌های دیده مـی‌لـرزم　　که نوکِ خامه از هم می‌شکافد صفحهٔ نم را
(ص ۴۰۱)

مدِّعمرم یکقلم چون شمع در وحشت گذشت　　آشـیان هـم برنیـاورد از پرافـشانی مـرا
(ص ۴۰۳)

از نقب سنگ، نقشِ نگین فتحِ باب یافت　　ای نـامجو تـو هـم ره زیـرزمین گـشا
(ص ۴۰۴)

شوق دل همـسفر قافلـهٔ بیهوشـی اسـت　　قدم راهروان گـردشِ رنـگ اسـت اینجـا
(ص ۴۰۴)

وقـت فتـادگی مـشو از دوسـتان جـدا　　ایـن اسـت نقـشِ مـسلک یـارانِ بوریـا
(ص ۴۰۵)

آسان نبود ای بی‌خبر از شوق دل بردن اثر　　درخود شکستم آنقدر کاین صفحه زد مسطر صدا
(ص ۴۰۷)

رمـز دو جهـان از ورقِ آینـه خوانـدیم　　جز گـرد تحیـر رقمـی نیـست در اینجـا
(ص ۴۰۸)

چنین کز کلکِ ما رنگ معانی می‌چکد بیدل　　توان گفتن رگ ابر بهار این نـاودان‌هـا را
(ص ۴۱۰)

مکتـوبِ وفـا مـشعر امیـد نگـاهی اسـت　　واکن مـژه تـا خوانـده شـود ملـتمس مـا
(ص ۴۱۱)

نسخهٔ جمعیّت دل گر به‌این آشفتگی‌ست　　نیست ممکن لب به‌هم آوردن از تقریرِ ما
سطری از مشقِ دبستانِ جنون آشفته نیست　　بـر خـطِ پرگـار نـازد حلقـهٔ زنجیـرِ مـا
(ص ۴۱۳)

جز خاک تیره نیست بنـای جهـانِ رنـگ　　طـاووس سـوده اسـت بـه‌منقـار زاغ پـا
(ص ۴۱۳)

مـصوِّر بـه‌هـر جـا کـشد نقـشِ مـن　　ز تمثـال رنگـی اسـت تـصویر را
(ص ۴۱۴)

خـزان گلـشن امکـان بهـار واجبـی دارد　　تراوش می‌کند حق از شکست رنگ باطل‌ها
(ص ۴۱۶)

جنون می‌ریزد از ما رنگِ آتـشخانهٔ عـالم به‌هر جا مشت خاری شد تقاضا می‌برد ما را
(ص ۴۱۶)

غبارِ جنبشِ مژگان نـدارد چـشم قربـانی قلم‌محواست‌هرجاصاف‌گرددنقشِ‌مطلب‌ها
شـــرارِ کاغــذ مـــا دارد آزادی گلـــستانی چرا ما را نمی‌خوانند این طفلان به‌مکتب‌ها
(ص ۴۱۷)

سوادِ نامه هم کم نیست در منعِ صفای دل غبارِ معنـی الفـت مباشـید از عبـارت‌هـا
(ص ۴۱۷)

نشکند رنگی که گلـزاری نپـردازد ز مـن کلک نقّاش است ساقی گردش جام مـرا
(ص ۴۱۸)

توخواهی‌پرده‌رنگین‌سازخواهی‌چهره‌گلگون‌کن به‌هر آتش که باشد سوختن دارد سپند ما
(ص ۴۱۹)

به‌فکر تازه‌گویان گر خیـالم پرتـو انـدازد پر طاووس گردد جدولِ اوراقِ دیـوان‌هـا
(ص ۴۱۹)

چنین کز شوقِ نیرنگ خیالت می‌روم از خـود توان کردن ز رنگ رفته‌ام طرحِ گلستان‌ها
(ص ۴۲۰)

ندارد هیچ قاصد تاب مکتـوب محبّـت را مگر این شعله بربندیم بر بـال سـمندرها
(ص ۴۲۰)

سواد نسخهٔ دیدار اگر روشن توان کـردن به‌آب حیرت آیینـه بایـد شـست دفترهـا
(ص ۴۲۱)

در تغافلخانهٔ ابـروی او چـین مـی‌کـشیم عمرها شد، نقـش‌بنـد طـاقِ نـسیانیم مـا
(ص ۴۲۱)

خاتمِ ملـک سـلیمانم ولـی تمییـز خلـق کـم بهـاتر از نگـینِ کنـده مـی‌گیـرد مـرا
(ص ۴۲۲)

دل سپند گردش چشمی که یاد مستی‌اش شـعلهٔ جوالـه مـی‌سـازد خـط پیمانـه را
(ص ۴۲۲)

پی نافه‌های رمیده بو، مپسند زحمت جـستجو به‌خیالِ حلقهٔ زلف او گرهی خور و به‌ختن درآ
(ص ۴۲۳)

ز لعلش هر کجا حرفی به‌تحریر آشنا گردد   تبسّم می‌کشد چون صبح بال از خطِّ مسطرها
(ص ۴۲۴)

سخت موهوم است نقشِ پردهٔ اظهار ما   حیرت است آیینه‌دارِ پشت و روی کارِ ما
(ص ۴۲۵)

چون نگه در خانهٔ چشمِ خیال افتاده‌ایم   سایه مژگان تصوّر کن در و دیوار ما
(ص ۴۲۵)

نرمیده‌ست معانی ز صریرِ قلمم   رام دارد نی تیرم به‌صدا آهو را
(ص ۴۲۶)

سطرِ یقین به‌حک داد تکرار بی‌حد ما   این دشت جاده گم کرد از رفت و آمد ما
(ص ۴۲۶)

تجدید رنگ هستی بر یک و تیره نگذشت [؟]   شغل فنای ما شد عیش مجدد ما
(ص ۴۲۷)

هر چند سر برآریم رعنایی نداریم   انگشت زینهاریم خط می‌کشد قد ما
(ص ۴۲۷)

سلسلهٔ شوق کیست سرخط آهنگ ما   رشته به‌پا می‌پرد از رگ گل رنگ ما
(ص ۴۲۷)

درین ره نقشِ پا هم دارد از امید منشوری   نبیند داغِ محرومی جبین هیچ کس اینجا
چه امکان است از خال لبش خط سر برون آرد   ز نومیدی نخواهد دست بر سر زد مگس اینجا
(ص ۴۲۹)

دل از سطرِ نفس یک سر پیام شبهه می‌خواند   دبیرِ ناز بر مکتوب ما ننوشت عنوان را
(ص ۴۲۹)

ندانم جوشِ توفانِ خیال کیست این گلشن   که اشک چشم مرغان کرد گرداب آشیان‌ها را
(ص ۴۳۰)

شرم از خط پیشانی ما ریخته شق‌ها   زین جاده نرفته‌ست برون نقب عرق‌ها
بی ماحصلِ مشقِ دبستانِ وجودیم   باید به‌خیالات سیه کرد ورق‌ها
(ص ۴۳۰)

تاب و تب سبحه بهل، رشتهٔ زنّـار گسل   قطره‌ای می‌جوش زن و بر خطِ پیمانه برآ
(ص ۴۳۱)

در کارگاه امکان بی‌شبهه نیست فطرت   تمثال می‌فروشد آیینه‌زایی ما
(ص ۴۳۲)

حیرت ما حسن را افسونِ مشقِ جلوه‌هاست   همچو آیینه بیاضِ خوش‌قلم داریم ما
(ص ۴۳۳)

طرحِ قیامتی ز جگر می‌کشیم ما   نقّاش ناله‌ایم و اثر می‌کشیم ما
زین عرضِ جوهری که در آیینه دیده‌ایم   خط بر جریده‌های هنر می‌کشیم ما
آیینه نقش‌بند طلسمِ خیال نیست   تصویر خود به‌لوحِ دگر می‌کشیم ما
(ص ۴۳۴)

فغان کاین نوخطانِ ساده‌لوح از مشقِ بی‌باکی   به‌آب تیغ می‌شویند خطِّ عنبرافشان را
(ص ۴۳۴)

همچو سرو آزادگان را قیدِ الفت راستی‌ست   خطِّ مسطر دام باشد مصرعِ برجسته را
(ص ۴۳۶)

از صنعت مصورِّ رنگ حنا مپرس   دلدار گل به‌دست فرنگ خودیم ما
(ص ۴۳۷)

بار یابی چو به‌خاک در صاحب‌نظران   چین دامان ادب کن خط پیشانی را
(ص ۴۳۸)

جاهل از جمعِ کُتب صاحب معنی نشود   نسبتی نیست به‌شیرازه سخندانی را
(ص ۴۳۸)

بال بر بالِ شهرت عنقاست   رنگِ آرام در زمانهٔ ما
(ص ۴۳۹)

معنی اظهار صبح از وحشت انشا کرده‌اند   نامهٔ آهیم بی‌تابی همان عنوان ما
(ص ۴۴۰)

عشق از مزاج ما به‌هوس گشت متهم   در شک گرفت نقطهٔ وهم انتخاب را
(ص ۴۴۰)

امــروز در قلمــروِ نظّــاره نــور نیــست — از بس خطـت بـه‌سـایه نـشاند آفتـاب را
(ص ۴۴۰)

اجزای ما چو صبح نفس‌پرور است و بس — شـیرازه کـرده‌انـد بـه‌بـاد ایـن کتـاب را
(ص ۴۴۱)

نقش‌کارِ آسمان عاری‌ست از رنگ ثبـات — گر رگ سنگت کند چون بوی گل زایل برآ
(ص ۴۴۱)

به‌مضمونِ کتاب عافیّت تا وارسی بیـدل — به‌رنگ سایه روشن کن سـوادِ نـاتوانی را
(ص ۴۴۲)

تا توانی مشقِ دردی کن که در دیوانِ عشق — نیست خطّی جز دریدن نامه‌های سـاده را
(ص ۴۴۴)

خط خوبان کمند غفلت اهـلِ نظـر باشـد — رگ گل‌های این گلشن رگ خواب است شبنم را
(ص ۴۴۷)

کدورت با صفای مشرب مـا برنمـی‌آیـد — نبنـدد صـورت تمثـال زنـگ آیینـهٔ مینـا
(ص ۴۴۷)

تامل تا چه در گوش افکند پیمانـهٔ مـا را — نوایی هست در خاطر شکست رنگ مینا را
(ص ۴۴۸)

کـردم رقـم بـه‌کلـک نفـس مـدِّ نالـه را — دادم بـــه‌بـــاد شـــعلهٔ شـــوقت رســـاله را
دل فرد باطل است خوشا جوشِ داغِ عشق — تـــا بیـــدلی بـــه‌ثبـــت رســـاند قبالـــه را
خط پیش از آنکه بـا لـب او آشـنا شـود — حیــران ســرمه ســاخته چــشم پیالــه را
(ص ۴۵۰)

یاد رخسارت جبین فکر را آیینه سـاخت — حرف زلفت کـرد سـنبل رشـتهٔ تقریـر را
سخت دشوارست پردازِ شکست رنگ من — بشکن ای نقّـاش اینجـا خامـهٔ تـصویر را
(ص ۴۵۱)

از غنچـه ورق‌هـای گلـم در نظـر آمـد — دل سوخت به‌جمعیت از خویش جـداها
(ص ۴۵۳)

آنجا که به‌تحریـر رسـد صـفحهٔ حـسنت — از نیـــزهٔ خورشـــید تراشـــند قلـــم را
(ص ۴۵۳)

سینه صافی می‌کند آیینه را دامِ مثال　　از قبولِ نقش نبود چاره لوحِ ساده را
(ص ۴۵۷)

زبانِ حالِ خط دارد حدیث شکر لعلش　　ازین طوطی توان آموختن شیرین مقالی را
(ص ۴۵۸)

ای خسیس از ساز شهرت هم نوایت پست ماند　　از نگینِ کنده خوش در گور کردی نام را
(ص ۴۵۹)

لب جویی که از عکس تو پردازی‌ست آبش را　　نفس در حیرت آیینه می‌بالد حبابش را
به‌تسلیم از کمالِ نسخهٔ هستی مشو غافل　　سر افتاده شاید نقطه باشد انتخابش را
(ص ۴۶۱)

لغزشی خورده ز پا تا سر ما　　خنده دارد خطِ بی‌مسطر ما
می‌نهد بر خطِ زنهار انگشت　　موی چینی ز تن لاغر ما
(ص ۴۶۱)

عجز طومارِ طلب‌ها طی کرد　　مُهر شد آبله بر دفتر ما
(ص ۴۶۲)

بساط گفتگو طی کن که در انجامِ کار آخر　　به‌حکمِ خامشی پیچیدن است این فرش قالی را
به‌وحدتخانهٔ دل غیر دل چیزی نمی‌گنجد　　بر این آیینه جز تهمت مدان نقشِ مثالی را
(ص ۴۶۳)

در دبستان طلب تعطیلِ مشقِ درد نیست　　همچو نالِ خامه در دل خشک مپسند آه را
(ص ۴۶۵)

چون شرارم امتحانِ مدِّ فرصت داغ کرد　　یک گره میدان نبود این رشتهٔ کوتاه را
(ص ۴۶۵)

خیالِ التفاتش از عتابم بیش می‌سوزد　　به‌گرمی فرق نتوان یافت رو از پشت آتش را
(ص ۴۶۶)

بهانه‌جوی خیالیم واعظ این چه جنون است　　به‌حرف و صوت مسوزان دماغ خستهٔ ما را
(ص ۴۶۷)

خاموشی‌ها سبقِ مکتبِ بی‌تابی نیست　　یکقلم ناله بود مشقِ نی پیشهٔ ما
(ص ۴۶۷)

بەذوق امتحان آتش زدم در صفحهٔ هستی — نُقط ریزِ شراری چند دیدم انتخابش را
(ص ۴۶۹)

تپش خلق پیش و پس نه ز عشق است ولی هوس — شررِ کاغذ است و بس تو هم اندک نظرگشا
اگر انشای بیدلت ز حلاوت نشان دهد — شقی از خامه طرح کن در مصر شکرگشا
(ص ۴۷۱)

نشد در این درسگاه عبرت بەفهم چندین رساله پیدا — جنون سوادی که کردم امشب ز سیرِ اوراق لاله پیدا
(ص ۴۷۳)

نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را — که خاتم بیشتر در دل نشاند نقشِ واژون را
(ص ۴۷۳)

شعور جسم زنجیری‌ست در راه سبکروحان — که چون خط، نقش بندد، پای رفتن نیست مضمون را
(ص ۴۷۴)

نغمه رنگ افتاده نقشِ بی‌نشان تأثیر ما — مطربی کو کز سر ناخن کشد تصویر ما
سرمه تعبیر و حیا عنوان کتابِ عبرتیم — تهمتِ تقریر نتوان بست بر تحریر ما
از خروش‌آباد توفان جنون جوشیده‌ایم — بی‌صدا نقّاش هم مشکل کشد زنجیر ما
کشتهٔ خاصیت شمشیر بیداد توایم — رنگ تا باقی‌ست خون می‌ریزد از تصویر ما
(ص ۴۷۴)

نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیّت ما را — پریشان می‌نویسد کلک موج احوال دریا را
بەاین فرصت مشو شیرازەبند نسخهٔ هستی — سحر هم در عدم خواهد فراهم کرد اجزا را
(ص ۴۷۴)

در این گلشن چو گل یک پر زدن رخصت نمی‌باشد — مگر از رنگ یابی نسخه بال‌افشانی ما را
نزاکت‌هاست در آغوش میناخانه حیرت — مژه بر هم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
(ص ۴۷۵)

بەرنگ غنچه، خون بستهٔ دلهای مشتاقان — ز سودای خطش بر دود دل پیچیده دفترها
(ص ۴۷۶)

بەهر مژگان زدن سامان صد میخانه مستی کن — که خط جوشید و در ساغر گرفت آن حسن میگون را
(ص ۴۷۶)

خیـال‌آبـاد یکتـایی قیامـت عـالمی دارد — که هر جا وارسی باید پرستیدن همین خود را
خیالِ جان کنی ظلم است بر طبع سبکروحان — به‌چاه افکنده‌ای چون نام از نقشِ نگین خود را
(ص ۴۷۷)

غیرِ جوهر در تماشـای خـط نورسـته‌ات — مـی‌کنـد صـد آرزو در دل نمـو آیینـه را
صورتِ بـی‌معنـی هـستی نـدارد امتحـان — عکسِ گـل نظّـاره کـن امّـا مبـو آیینـه را
(ص ۴۷۸)

یاس کرد آخر سـوادِ مـوجِ دریـا روشـنم — خواندم از مجموعهٔ آفاق، نقشِ شُـسته را
نسخهٔ حُسن آنقدر روشن سواد افتاده است — کز تغافل می‌توان خواندن خطِ نارسـته را
(ص ۴۷۹)

یکقلـم نـسخهٔ وارسـتگی آینـه‌ایـم — هـیچ نقـشی نبـرد سـادگی از دفتـر مـا
(ص ۴۸۰)

نقّاش زحمت خط و خال آنقـدر مکـش — بایـد کـشید خـاطر او را بـه‌سـوی مـا
تـا چنـد پـروری بـه‌نفـس مـزرع امیـد — خط می‌کشد بـه‌سـایهٔ مـو آب جـوی مـا
(ص ۴۸۱)

در این زمانه سر نخوتی کشیده به‌هر سـو — ز نقش‌خانهٔ پـا در هـوای چنبـر زیـن‌هـا
(ص ۴۸۱)

زین عبارت‌ها که حیرت صفحهٔ تحریر اوست — گر نفهمی می‌تـوان فهمیـد مـضمون مـرا
(ص ۴۸۱)

هر کجا نسخه کننـد آن خـط ریحـانی را — نیـست جـز نالـه کـشیدن قلـمِ مـانی را
پیش ازان کز دم شمـشیر تـو نـم بـردارد — شـست حیـرت ورقِ دیـدهٔ قربـانی را
(ص ۴۸۳)

غافـل نتـوان بـود ازیـن منتخـب راز — هشدار که یک نقطه کتـاب اسـت دل مـا
(ص ۴۸۴)

یوسفستان است عالم تا به‌خود پـرداختیم — در کف شـوق انتظـارِ کلـک بهـزادیم مـا
(ص ۴۸۵)

به‌سواد نسخهٔ نیستی نرسید مشقِ تأملـت — قلمی به‌خاک سیاه زن بنویس خط غبار ما
(ص ۴۸۶)

دارم دلی به‌سینه ز داغِ خیالِ دوست   طراحِ آشیانهٔ گلزارِ عندلیب
(ص ۴۸۷)

ظالمان را دستگاه آرد پی کسب فساد   مشقِ خون‌ریزی کند تا نیشتر می‌دارد آب
(ص ۴۸۸)

به‌یاد شبنم گلزار عارضت عمری است   خیالِ مشقِ شنا می‌کند به‌موج گلاب
(ص ۴۸۹)

سرو قد تو مصرعِ موزونی چمن   زلف کج تو خطِّ پریشانِ آفتاب
در مکتبی که دفترِ حُسنت رقم زند   یک نقطه است مطلعِ دیوانِ آفتاب
(ص ۴۹۰)

آنجا که اوست نقش نبندد خیالِ ما   خواندیم خطِّ سایه ز عنوانِ آفتاب
هر ذرّه دارد از کف خاک فسرده‌ام   مشقِ تحیری ز دبستان آفتاب
(ص ۴۹۱)

بر صفحه‌ای که وصف جمالت رقم زنند   از رشتهٔ شعاع کشد مسطر آفتاب
(ص ۴۹۱)

شد عرق شبنم طراز گلستان شرم یار   این گهر بود انتخاب نسخهٔ موزون آب
(ص ۴۹۲)

ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب   ز وضع این دو نقط، انتخاب را دریاب
چه نکته‌ها که ندارد کتاب خاموشی   نفس بدزد و سؤال و جواب را دریاب
(ص ۴۹۲)

به‌روی نسخهٔ هستی که نیست جز تب و تاب   نوشته‌اند خطِ عافیّت به‌موج سراب
(ص ۴۹۳)

ز بیدل مپرسید مضمون زلفش   چه خواند کسی خطِّ پیچیدهٔ شب
(ص ۴۹۵)

پیام داشت به‌عنقا خط جبینِ حباب   که گرد نام نشسته است بر نگینِ حباب
(ص ۴۹۷)

تا دیده‌ام سوادِ خطت رفته‌ام ز هوش   آگه نی‌ام غبارِ نگاه‌ست یا نقاب
(ص ۴۹۸)

صفحهٔ گلشن نبندد نقشِ رنگت در خیال　　ساغر نرگس نبیند نشئهٔ چشمت به‌خواب
(ص ۴۹۸)

سایه‌پردازی تغافل‌های خورشید است و بس　　گر تو از رخ پرده برگیری که می‌گردد نقاب؟
(ص ۴۹۹)

زین چمن یک برگ بی‌بال و پر پرواز نیست　　بی‌خبر شیرازه‌بندِ نسخهٔ زنگ است آب
(ص ۵۰۰)

فریب جلوهٔ نیرنگ زندگی نخوری　　که شسته‌اند ازین صفحه غیر نقشِ سراب
(ص ۵۰۰)

ز موجِ رنگ به‌دوران نشئهٔ نگهت　　خطِ شکسته توان خواند از جبین شراب
(ص ۵۰۱)

کسی چه چاره کند سرنوشت را بیدل　　نشست سرخطِ موج از جبین دریا آب
(ص ۵۰۱)

چیست آدم مفردِ کلکِ دبیرستانِ رب　　کاین همه اوضاع اسما راست ترکیبش سبب
(ص ۵۰۱)

از هزار آیینه یک نور یقینش منعکس　　از دو عالم نسخه‌اش یک نقطهٔ دل منتخب
(ص ۵۰۲)

برنمی‌آید بیاضِ چشم آهو از سواد　　صبح اقبال جنونم نشکند پیمان شب
خطِّ او بر صبح پنداری شبیخون‌نامه‌ای‌ست　　روی او فردی‌ست گویی در شکست شأن شب
(ص ۵۰۴)

مسایل مفتیان شنیدم به‌پشت و روی ورق رسیدم　　تصرف مال غصب دیدم حلال در دل حرام بر لب
رقم زدم بر تبسّم گل ز ساعد چین در آستینت　　قلم کشیدم به‌موج گوهر از آن خطِ مشکفام بر لب
(ص ۵۰۵)

مکتوبِ ما ز نقطه و خط سخت ساده است　　خوش باش اگر بود دل محزونش انتخاب
(ص ۵۰۵)

بیدل خراشِ چهرهٔ اقبال شهرت است　　عبرت ز کارخانهٔ نقشِ نگین طلب
(ص ۵۰۷)

نفس زدیم به‌شهرت عدم برون آمد — دگر چه نقش تراشد نگین به‌نام حباب
(ص ۵۰۷)

آفت ممسک بود تقلید ارباب کرم — کاغذ ابری کجا چون ابر برمی‌دارد آب
(ص ۵۰۸)

در دبستان تماشای جمالت هر سحر — دارد از خطِّ شعاعی، مشقِ حیرت آفتاب
(ص ۵۱۰)

خط پیشانی از صبح قیامت نسخه‌ها دارد — بخوانید آنچه نتوان خواند زین لوحِ مزار امشب
سحر بیدل شکایت‌نامه‌ها باید رقم کردن — بیا تا دوده گیرم از چراغ انتظار امشب
(ص ۵۱۲)

تب و تاب مراتب عجز رسا به‌چه ناله کند دل خسته‌ادا — که اگر به‌قلم رهِ خط سپرم همه نقطه دمد ز بیان ادب
(ص ۵۱۳)

چشم بستن رمز معنی خواندن است — نقطه می‌باشد دلیلِ انتخاب
(ص ۵۱۳)

صافی دل خواهی از سیر و سفر غافل مباش — تختهٔ مشقِ کدورت از سکون می‌گردد آب
(ص ۵۱۴)

آسمان نشناخت موقع ورنه در تحریرِ فیض — بر بیاضِ صبح ننوشتی خط ریحانِ شب
سطرِ آهی نارسا افتاد رنگ صبح ریخت — زان همه مشقی که کردم در دبیرستان شب
(ص ۵۱۵)

همیشه سنگدلانند نامدار طرب — ز خنده نقشِ نگین را به‌هم نیاید لب
(ص ۵۱۵)

سوادِ فقر اثر مایهٔ صفای دل است — چو صبح پاک‌نما چهره‌ای به‌دامن شب
(ص ۵۱۵)

بساط زلف شود چیده در دمیدنِ خط — به‌چاک سینهٔ صبح است چین دامن شب
(ص ۵۱۶)

بس‌که کردم مشقِ وحشت در دبستان جنون — شخصم از سایه چو کلک از خط جدا افتاده است
(ص ۵۱۷)

چون خطِ پرگار عمری شد که سر تا پا خمیم　　ابتدای ما به‌فکر انتها افتاده است
(ص ۵۱۸)

شمع و چراغِ مجلسِ تصویر، حیرت است　　در آتشیم و آتش ما را زبانه نیست
(ص ۵۱۸)

ما بیخبران بیهده بر ناله تنیدیم　　تا دل نفس سوخته هم نامه‌بری داشت
(ص ۵۱۹)

حیرتکدهٔ دهر جز اوهام چه دارد　　آباد کنِ خانهٔ آیینه خیال است
(ص ۵۲۰)

معنی آشفتگی بیدل ز زلف یار پرس　　نسخهٔ فکرِ پریشان جمع در طبع رساست
(ص ۵۲۱)

در خانه همان بار به‌دوشم چه توان کرد　　معمار ازل رنگ بنایم ز نفس ریخت
درسِ ورقِ عجز من امروز روانی‌ست　　رنگم به‌رهت ساز قدم کرد ز بس ریخت
(ص ۵۲۲)

ز پشت و روی ورق هر چه هست باید خواند　　کدام عیش و چه کلفت، زمانه روز و شبی است
(ص ۵۲۴)

بس‌که نقشِ امتیاز از صفحهٔ ما شسته‌اند　　ساده چون زانوست گر آیینه با ما روبروست
(ص ۵۲۷)

نیست گرداب صفت آرامم　　سرنوشتم به‌خط پرگار است
(ص ۵۲۸)

شسته می‌گردد نمایان سرخط موج از محیط　　نقش ما زین صفحه پیش از ثبت کردن زایل است
(ص ۵۳۰)

طبع‌ها محرم سواد مکتب آثار نیست　　ورنه اینجا یکقلم آیات منزل ریخته‌ست
(ص ۵۳۳)

تا کجا روشن شود کیفیّت اسرار عشق　　می‌کشد مکتوب خاکستر پر پروانه‌ات
(ص ۵۳۴)

در پردهٔ نیرنگ خیال آینه دارد　　بی‌رنگی نقّاش ز حیرانی صورت
(ص ۵۳۵)

چون پیر شدی از امل پوچ حیا کن   یک‌سر خطِ تقویمِ کهن ننگِ رقوم است
(ص ۵۳۷)

خون مشتاقان قدح پیمای نومیدی مباد   گردشی در ساغرِ رنگِ حنا می‌بینمت
(ص ۵۴۰)

صفحهٔ آب چه حیرت رقمی‌ها دارد   مفت نظّاره که آیینه گلستان شده است
(ص ۵۴۱)

باز گردون در عبیرافشانی زلف شب است   سرمهٔ خط که امشب نور چشم کوکب است
(ص ۵۴۲)

صورت‌نگارِ انجمنِ بی‌نیازی‌ام   در شش‌جهت تغافلم آیینه چیده است
بیدل تجرّدم علم شان نیستی است   این خامه، خط به‌صفحهٔ هستی کشیده است
(ص ۵۴۲)

دل شکسته ره درد واکند ور نه   لبم چو ساغرِ تصویر از فغان خالی است
(ص ۵۴۴)

گداخت حیرت نقّاش رنگ تصویرم   که نقشِ هستی من بی‌نفس چرا بسته است
(ص ۵۴۶)

شخصِ تصویریم بیدل از کمال ما مپرس   حرف ما ناگفتنی و کار ما ناکردنی است
(ص ۵۴۸)

تا رنگ قبولی به‌دل از نقشِ تمناست   گر خود همه آیینه شوی کار گدایی است
(ص ۵۵۰)

حیرت ما را به‌تحریک مژه رخصت نداد   خطِّ شوخِ او که رنگ حُسن را پر داده است
(ص ۵۵۰)

به‌زخم هستی اگر شرم بخیه‌پردازی است   عرق کن ای شررِ کاغذ آنچه غمازی است
(ص ۵۵۲)

روسیاهی ماند هر جا رفت رنگ اعتبار   در حقیقت حاصل این آبروها آتش است
(ص ۵۵۵)

بس‌که حرف مدعا نازک‌رقم افتاده است   نامه‌ام چون حیرت آیینه یک‌سر ساده است
(ص ۵۵۶)

بس‌که مضمون نزاکت صرف سر تا پای اوست گر کف دستش خطّی دارد رگِ برگِ گل است
(ص ۵۵۸)

گر شکست رنگ ما دیدی ز حال [ما] مپرس نامهٔ مجنون ندارد غیر عنوان زیر پوست
(ص ۵۵۸)

زین قلمرو چون سحر پیش از دمیدن رفته‌ایم این قدرها هم نفس از ما خبر آورده است
(ص ۵۶۱)

به‌هر سو بگذری سیر نفس کن همین سطر از پریشانی کتاب است
نگه باید به‌چشم بسته خواباند گر این خط نقطه گردد انتخاب است
(ص ۵۶۲)

بندگی هنگامهٔ عشرت‌پرستی‌ها بس است طوق گردن همچو قمری خطِّ جام ما بس است
(ص ۵۶۳)

وفا سر بر خطِ عهدت، کرم فرمانبر جهدت ترحم بندهٔ کیشت، مروّت امت دینت
(ص ۵۶۴)

توان در موج ساغر غوطه زد از نقشِ پیشانی به‌مستی گر دهد فرمان نگاه نشئه پیمایت
(ص ۵۶۵)

کدام شعله بر این صفحه دامن افشان رفت که سینه نسخهٔ پرویزن شرربیز است
(ص ۵۶۶)

مشقِ خط بی‌پا و سرم سبحه شماری‌ست کاش آبله‌ای نقطه گذارد به‌سر انگشت
(ص ۵۷۰)

شبهه پیمایی است تحقیقِ خطوط ما و من کلک صنع اینجا سیاهی در نمود آورده است
گوش پیدا کن که بیدل از کتابِ خامشان معنیی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است
(ص ۵۷۰)

نقش‌بندِ خیالِ دور مباش گل چه دارد کزین گلستان نیست
(ص ۵۷۱)

سخت بی‌رنگ است نقشِ وحدتِ عنقایی‌ام جستجوها خاک شد گردی ز جایی برنخاست
(ص ۵۷۱)

خاک شد امید پیش از نقش‌بستن‌های ما — شعله تا ننشست داغ از هیچ جایی برنخاست
(ص ۵۷۲)

تا به‌مطلوب رسیدن کاری است — قاصدان دوری ره طوماری است
(ص ۵۷۴)

کاش هجران داد من می‌داد اگر وصلی نبود — شمعِ تصویرم که از من سوختن هم ننگ داشت
(ص ۵۷۵)

خاک گشتیم و ز تأثیرِ خیالِ تو هنوز — دل هر ذرّهٔ ما چشمهٔ دیداری هست
(ص ۵۷۶)

صافی وحدت مکدّر گشت کثرت جلوه کرد — موج شد تمثال تا آیینهٔ دریا شکست
(ص ۵۷۷)

تا نفس باقی است در دل رنگِ کلفت مضمر است — آب این آیینه‌ها یک‌سر کدورت‌پرور است
(ص ۵۷۹)

ساز آزادی همان گرد شکست آرزوست — هر قدر افسرده گردد رنگ سامان پر است
(ص ۵۷۹)

چه نقش‌ها که نبست آرزو به‌پردهٔ شوق — خیالِ موی میانِ تو کلک بهزاد است
(ص ۵۸۰)

نقشِ نگارخانهٔ دل جز خیال نیست — آیینه هر چه دارد از آن عار داشته‌ست
(ص ۵۸۱)

توان به‌صبر نمودن دل شکسته درست — که هیچ نقش نگشته‌ست نانشسته درست
(ص ۵۸۲)

تویی که غیر دلم هیچ جا مقام تو نیست — اگر نگین دمد آفاق جای نام تو نیست
(ص ۵۸۲)

ندارد دفترِ عنقا سواد ما و من انشا — کند دیوانهٔ هستی خیالات عدم چندت
(ص ۵۸۳)

خیالِ عالم بی‌رنگ رنگ‌ها دارد — کدام نقش که تصویرِ بال عنقا نیست
(ص ۵۸۴)

معنی دود از کتاب شعله انشا کرده‌اند / هر کجا او جلوه دارد ناز هستی مفت ماست
می‌کند هر جزوم از شوق تو کار آینه / خامهٔ تصویرم و هر موی من صورت‌نماست
نقشِ چندین عبرت از عنوانِ حالم روشن است / شعلهٔ جوالهٔ من مُهرِ طومارِ فناست
(ص ۵۸۴)

قدر سخن بلند کن از مشقِ خامشی / حرف نگفته معنی الهام داشته‌ست
از هر خمی که جوش معانی بلند شد / بیدل به‌گردشِ قلمت جام داشته‌ست
(ص ۵۸۵)

بر خطِ تحریرِ عشق، شورِ حواشی مبند / متنِ رموزِ ادب از لب ما جدولی‌ست
(ص ۵۸۶)

خلقی ز مدعا تهی از هیچ پر شده‌ست / نه چرخ یک علامت صاد انتخاب داشت
این تیرگی که در ورق ما نوشته‌اند / چون سایه نسخه در بغل آفتاب داشت
(ص ۵۸۷)

جز خون دل ز نقد سلامت به‌دست نیست / خطِّ امانِ شیشه به‌غیر از شکست نیست
عالم فریب دیدهٔ عاشق نمی‌شود / آیینهٔ خیالِ تو صورت‌پرست نیست
(ص ۵۸۸)

یک نگه مشقِ تماشای طرب مفت هوس / غنچه در مهد به‌پردازِ دبستانِ گل است
داغِ بی‌طاقتی کاغذ آتش‌زده‌ایم / رفتن از خود چقدر سیر خیابان گل است
(ص ۵۸۸)

چون سکّهٔ دولت به‌کسی نیست مسلم / پیداست که هر نقشِ نگین، نقشِ بر آب است
(ص ۵۸۹)

زین سطورِ چند کز تسلیم دارد افتخار / معنی رازم جبین‌ها بر زمین مالیده است
(ص ۵۹۱)

بهار بوسه به‌پای تو داد و خون گردید / نگه تصوّر رنگینی حنا بسته است
حریف نسخهٔ افتادگی نه‌ای، ور نه / هزار آبله مضمونِ نقشِ پا بسته است
(ص ۵۹۲)

نیست هر کس محرم وضع ادبگاه جمال / بر تبسّم کرد شوخی خط برون لب نشست
(ص ۵۹۳)

نیست از مشقِ ادب در فکر خویش افتادنم غنچه تا سر در گریبان است پا در دامن است
(ص ۵۹۴)

خطِّ پشتِ لب چو ابرو نیست بی‌تسخیر حسن معنی آزاد است امّا سطرها زنجیر پاست
(ص ۵۹۵)

صد گریبان نسخهٔ رسوایی‌ام امّا هنوز یک الف از انتخاب مشقِ چاکم ناله است
(ص ۵۹۶)

سودای طره‌ات ز سر ما نمی‌رود چون شعله دود دل رقمِ سرنوشت ماست
(ص ۵۹۶)

به‌رنگِ چنبرِ دف در طلسم پیکر ما به‌هر چه دست زنی منزل فغان خالی‌ست
(ص ۵۹۸)

همه‌راست جادهٔ پیچشی همه‌راست خجلت گردشی تو چنان مرو که ز لغزشی به‌کجی زند خط مسطرت
ز سوادِ نسخهٔ خشک و تر به‌کلام بیدل ما نگر که به‌حیرت چمن اثر، شود آب آینه رهبرت
(ص ۵۹۹)

به‌مکتبی که ادب وانگاشت سرخط نازت نخواند جوهر آیینه جز حواشی حیرت
(ص ۶۰۰)

انتخابِ کلک صنع از حُسنِ خط کردیم سیر بیتِ ابرو در ازل هر مصرع آن صاد داشت
(ص ۶۰۲)

در یاد عمر رفته دلی شاد می‌کنم رنگ پریده را به‌خیال آشیانه‌ای‌ست
(ص ۶۰۳)

موج شهرت در کمین خامشی پر می‌زند مصرعِ برجسته آهنگی ز تارِ مسطر است
(ص ۶۰۳)

شستن مگر بخواند مضمون سرنوشتم نامی که من ندارم در نامهٔ سیاه است
(ص ۶۰۵)

بی‌تاب هواسنجی عمرم چه توان کرد میزانِ خیالِ نفسم سنگ من این است
(ص ۶۰۵)

پیچیده‌ایم نامهٔ پرواز در بغل رنگِ شکستگان پر و بال کبوتر است
(ص ۶۰۶)

آیینه در مقابل ما داشتن چه سود   تمثالِ عجز نالهٔ زنجیرِ جوهر است
(ص ۶۰۶)

هنر جمعیت ما را برآشفت   ز جوهر نسخهٔ آیینه اجزاست
(ص ۶۰۷)

از بیاضِ چشمِ قربانی چه استغنا دمید   کاین ورق افشاند بر لفظ و معانی پشت دست
(ص ۶۰۸)

غنچه را بوی دل‌افزا سخن زیر لبی است   خُلق خوش ابجدِ طفلانِ دبستانِ گل است
(ص ۶۰۹)

چون سحر قطع تعلق ز جهان آن همه نیست   رنگ چینی که شکستیم به‌دامن تیغ است
(ص ۶۱۰)

نخواندم غیر درسِ بی‌نشانی   ورق‌های کتابم بال عنقاست
(ص ۶۱۴)

نی‌ام خاتم، ولی از دولت عشق   خطِ پیشانی من هم چلیپاست
(ص ۶۱۴)

مسطرِ صفحهٔ آیینه همان جوهر اوست   نفس سوخته هم جادهٔ صحرای دل است
(ص ۶۱۵)

توان ز ساده‌دلی گشت نسخهٔ تحقیق   که خوب و زشت جهان در کنار آینه است
(ص ۶۱۵)

بیاضِ دیدهٔ یعقوب ناامیدی نیست   در انتظار بهی، داغِ ما نمکسود است
(ص ۶۱۶)

ز سرنوشت مپرسید، منفعل‌رقمیم   جبین، خطّی که نشان می‌دهد، نم اندود است
(ص ۶۱۶)

پردهٔ ناموسِ هستی اعتباری بیش نیست   بزم ما را شیشه‌ای گر هست رنگ باده است
(ص ۶۱۶)

دل به‌نادانی مده بیدل که در ملک یقین   تختهٔ مشقِ خیال است آینه تا ساده است
(ص ۶۱۷)

در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست　　جنبش لب یک رقم جز دست بر هم سوده نیست
(ص ۶۱۸)

طبع ما هم از حوادث رنگ خواهد ریختن　　شوخی تمثالگر آیینه را خواهد شکست
(ص ۶۱۹)

در خموشی یکقلم آوازهٔ جمعیت است　　غنچه را پاس نفس شیرازهٔ جمعیت است
(ص ۶۲۱)

هیچکس بر معنی مکتوب شوق آگاه نیست　　ور نه جای نامه پیش یار ما را خواندن است
(ص ۶۲۱)

درس عبرت‌های ما را نسخه‌ای در کار نیست　　چشم آهو را سواد خویش سرمشقِ رم است
(ص ۶۲۲)

ز کارگاه خیالت کسی چه پرده درد　　که فطرت تو هم از محرمان راز تو نیست
(ص ۶۲۲)

جز سوز و گداز از پر پروانه نخواندیم　　این صفحهٔ آتش‌زده، جزو چه کتاب است
(ص ۶۲۳)

روی که دارد عرق، دیده سرشک آشناست　　زلف که در تاب رفت نسخهٔ دل ابتر است
(ص ۶۲۴)

نقشِ نگین داشت کمالِ هوس　　اسم بجا ماند و مسما گذشت
(ص ۶۲۵)

خطِّ جبین فهم به‌فردا گماشت　　خامه بر این صفحه، چلیپا گذشت
(ص ۶۲۵)

انفعال گمرهی در اعتراف عجز نیست　　خامهٔ تسلیم ما را خط کشیدن مسطری‌ست
(ص ۶۲۶)

از گلِ تصویر نتوان یافت بوی خرمی　　رنگ ما از عاجزی بر روی ما افتاده است
(ص ۶۲۶)

من و ما نسخهٔ تحقیقِ هستی　　خطّی دارد که آن لوحِ مزاری است
(ص ۶۲۸)

ز عرض شیشه تهی نیست نسخهٔ تحقیق　　تو آنچه کرده‌ای از خویش انتخاب شک است
(ص ۶۲۹)

خطّی به‌صفحهٔ دل بی‌خراش شوق تو نیست　　ز روی بحر بجز موج هر چه هست حک است
(ص ۶۳۰)

به‌هر طرف نگری خودسری جنون دارد　　جهان خطّی است که بیرونِ مسطر افتاده‌ست
(ص ۶۳۰)

مگذرید، ای می‌کشان از فیض تعلیم جنون　　حلقهٔ زنجیر سرمشقِ خط پیمانه است
ما به‌اول گام از تمهید وحشت جسته‌ایم　　بیدل اینجا چین دامن ابجدِ طفلانه است
(ص ۶۳۱)

شمعِ تصویریم، از سوز و گداز ما مپرس　　پرتوی از رنگ تا باقی‌ست، با ما آتش است
(ص ۶۳۱)

دل به‌یاد جلوه‌ای طاقت به‌غارت داده است　　خانهٔ آیینه‌ام از تابِ عکس افتاده است
(ص ۶۳۲)

دل را به‌خیالِ خط او سیرِ فرنگی است　　این آینه صاحبنظر از سرمهٔ زنگی است
(ص ۶۳۳)

از صفحهٔ دل نقشِ کدورت نتوان شست　　گردون به‌حقیقت گرهٔ تارِ نگاه است
(ص ۶۳۳)

دل عمرهاست آینه ترتیب داده است　　ای ناز مشقِ جلوه که این صفحه ساده است
(ص ۶۳۴)

مشقِ ستم ز طینت ظالم نمی‌رود　　زور کمان دمی که نماند کباده است
نقشِ جهان نتیجهٔ اندیشه دویی‌ست　　نیرنگ شخص و آینه تمثال‌زاده است
(ص ۶۳۵)

به‌ذوق بیخودی مردیم بیدل　　شکست رنگ، صورت‌خانهٔ کیست
(ص ۶۳۵)

بی‌دستگاهی، آفتِ آثارِ مرد نیست　　نارفتنی است خط اگر از خامه نال رفت
(ص ۶۳۶)

تصویرِ تیره‌بختی من می‌کشید عشق — از هند تا فرنگ، قلم بر زگال رفت
(ص ۶۳۶)

بهار کرد خطت مفت جلوه، شوخی ناز — طراوت رگ گل دامِ عشرت رنگ است
نزاکتِ خطِ شوخ تو در نظر داریم — به‌چشم ما رگ گل یکقلم رگ سنگ است
(ص ۶۳۶)

با درشتان جز به‌ترک راستی صحبت مخواه — نقش را بی‌کج نهادی با نگین ننشستن است
عافیّت احرامی عشاق، سعی نارساست — شعله‌ها را داغ گشتن نقشِ راحت بستن است
(ص ۶۳۷)

معنی ایجاد چون ماه نوم مجهول ماند — بس‌که دیدم کهنگی از خط سوادم رفته است
تا سوادِ انتخابِ معنی‌ام بی‌شک شود — مغز چندین نقطه در تدبیرِ صادم رفته است
(ص ۶۳۹)

مو کرد سیاهی، دم خاموشی چینی — شد سرمه خط جاده ز راهی که صدا رفت
(ص ۶۴۲)

حسن را بی‌عرق شرم طراوت نبود — گلِ کاغذ به‌از آن گل که بر او شبنم نیست
(ص ۶۴۳)

گفتم ز سوز دل فکنم طرحِ مصرعی — مضمون به‌داغ غوطه زد و استعاره سوخت
(ص ۶۴۵)

عجز تجدید هوس‌ها را نفس آیینه است — یک ورق عمری‌ست می‌گردانم و تکرار نیست
(ص ۶۴۶)

رنگ گلش بهارِ خط از دور دید و رفت — این وحشی از خیالِ سیاهی رمید و رفت
(ص ۶۴۶)

حسرت به‌نام بوسه عبث فال می‌زند — نقشِ تبسمی به‌نگین تو کنده نیست
(ص ۶۴۷)

بیدل از اعجاز ضعیفی مپرس — لغزش من خامه به‌مسطر گرفت
(ص ۶۴۸)

عمری‌ست سراغ دل گمگشته ندارم — یارب به‌کجا این ورق از دفتر من ریخت
(ص ۶۴۸)

گر بر خطِ تسلیمِ قضا سر ننهادیم — پیشانی بی‌سجدهٔ ما چین غضب داشت
(ص ۶۴۹)

زبان چو کج روش افتد جنونِ بدمست است — قَط محرَّف این خامه تیغ در دست است
به‌گوش عبرت ازین پرده می‌رسد آواز — که نقشِ طاقچهٔ رنگ پُر تنک بَست است
(ص ۶۵۰)

ز بس‌که معنی مکتوبِ عشق پیچش داشت — زبان خامهٔ ما هر چه گفت لغزش داشت
(ص ۶۵۱)

چو صبح نسخه‌فروشِ ظهورِ آفاقیم — ز چاک سینهٔ ما راز نه فلک فاش است
نگارخانهٔ حیرت به‌دیدن ارزانی — خیالِ موی میانِ تو کلک نقّاش است
(ص ۶۵۲)

به‌عالمی که تو باشی کجاست هستی ما — کتان غبارِ خیالِ قلمرو ماه است
(ص ۶۵۴)

سیر بال و پر طاووس مکرّر گردید — صفحه آتش زده‌ام، فصل تماشای من است
عمرها شد به‌در مشقِ کدورت زده‌ام — چین کلفت خطِّی از صفحهٔ سیمای من است
(ص ۶۵۵)

هر کجا عشق چهره‌پرداز است — سایه هم صورتِ سیه‌قلمی است
(ص ۶۵۹)

هوایی مشقِ انتظارم، ز خاک گشتن چه باک دارم — هنوز دارد خطِ غبارم، شکستهٔ کلک آرزویت
(ص ۶۶۰)

حدیث شکوه با این سادگی نتوان رقم کردن — گهر حل کردنی دارد مداد کلک تحریرت
دو عالم رنگ و یک گل اختراعِ صنعِ ناز است این — قیامت می‌کشد کلکِ فرنگستان تصویرت
(ص ۶۶۱)

کتابِ معرفت سطری ز درس فهم مجهولت — دو عالم آگهی تعبیری از خواب پریشانت
(ص ۶۶۳)

اتحاد آیینه‌دارِ رنگ اضدادست و بس — هر کجا لبیک وا دزدد، نفس ناقوس نیست
(ص ۶۶۵)

در محبّت مرگ هم چون زندگی دام وفاست — این ورق هر چند برگردد، خطش معکوس نیست
(ص ۶۶۵)

تصویرِ سحر رنگِ سلامت نفروشد — صورتگر ما خامهٔ بهزاد شکستی است
(ص ۶۶۷)

تا توانی حرکتی انشا کنی در کار باش — پنجهٔ بیکار هم خاریدن سر داشته‌ست
(ص ۶۶۸)

سرخطِ درسِ کمالت منتخب دانی بس است — از کتاب ما و من سطرِ عدم‌خوانی بس است
(ص ۶۶۸)

سرشکم نسخهٔ دیوانهٔ کیست — جگر آیینه‌دار شانهٔ کیست
(ص ۶۶۹)

ناله گر مشقِ جنون می‌خواهد — شش جهت صفحهٔ مسطرزده است
(ص ۶۷۳)

از هنر رنگ صفای دلِ ما پنهان ماند — صفحهٔ آینه ننگ از رقمِ جوهر داشت
وحدت آن نیست که کثرت گرهش باز کند — نقطه مُهرِ عجبی بر سر این دفتر داشت
رنج دعوی نبری عرصهٔ فرصت تنگ است — شررِ کاغذ آتش‌زده این محضر داشت
(ص ۶۷۳)

گر به‌تحسین نگشاید لب یاران برجاست — در نیستانِ قلم، معنی ما شکر داشت
بیدل آشفتگی از طور کلام تو نرفت — این جنون سلسله یک‌سر خطِ بی‌مسطر داشت
(ص ۶۷۴)

چون نقشِ نگین، مسند اقبال میارای — ای خفته فروتر ز زمین این چه نشست است
(ص ۶۷۶)

از نقشِ این دبستان تا سرنوشت انسان — هر نامه‌ای که خواندیم تحریر آن سیاه است
(ص ۶۷۶)

از سراغ رفتگان جز گفتگو آثار نیست — شخص هستی در نگینِ بی‌نشانی نام داشت
(ص ۶۷۸)

یک‌نفس چون سایه گشتم، غافل از خورشید عشق — بر سراپایم سوادِ نامهٔ اعمال ریخت
(ص ۶۷۸)

نارسایی صد خیالِ هرزه انشا می‌کند طینت بیکار، ما را بیشتر در کار داشت
(ص ۶۷۸)

هیچ روشن نشد از هستی ما غیر حجاب شخصِ تصویر همین پیرهن عریان داشت
(ص ۶۷۹)

خواری دیوانِ دهر عزّت ما بیش کرد فرد چو باطل شود سر ورقِ دفتر است
(ص ۶۸۰)

تا کجا خواهی عیارِ دفترِ مجنون گرفت نه سپهر بی‌سر و پا نسخهٔ یک فرد ماست
(ص ۶۸۱)

بی‌ادب نتوان به‌روی نازنینان تاختن پای خطِّ عنبرینش سر به‌دامان حیاست
(ص ۶۸۱)

دل شیفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد بنگی است درین نسخه که این‌ها اثر اوست
(ص ۶۸۲)

دفترِ امکان ز بیکاری ندارد صفحه‌ای پردهٔ چشم غلط بین فرد باطل بوده است
(ص ۶۸۲)

حسن بی‌مشقِ تأمل نگذشت از دل ما صفحهٔ حیرت آیینه عجب خوش‌قلم است
(ص ۶۸۴)

شکار ناز غزالی‌ست، ناتوان دل من که رنگ دهر به‌فتراک بستهٔ رم اوست
تو را به‌ملک ملاحت سزد سلیمانی از آن نگینِ تبسّم که غنچه خاتم اوست
(ص ۶۸۴)

نیست حرفی که ازین نقطه نیاید بیرون شور ساز دو جهان اسم معمای دل است
(ص ۶۸۶)

به‌روی آب نوشته‌ست کلکِ رأفت او درین قلمرو اگر نامهٔ سیاه کسی است
(ص ۶۸۸)

صفحهٔ دل بی‌خطِ زخم تو فردِ باطل است آبرو آیینهٔ ما را ز جوهر حاصل است
(ص ۶۸۹)

صنعتِ نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست آینه تصویرها می‌بندد و نقّاش نیست
(ص ۶۸۹)

جوش اشیا، اشتباه ذات بی‌همتاش نیست　　کثرتِ صورت، غبارِ وحدتِ نقّاش نیست
(ص ۶۹۰)

سایهٔ خود درس وحشت داده مجنون تو را　　چشم آهو را سوادِ خویش سرمشقِ رم است
(ص ۶۹۰)

ما به‌یک صفحه ز صد نسخه فراغت داریم　　دل آشفته اگر جمع شود دفترِ ماست
(ص ۶۹۲)

عاشقی مقدور هر عیاش نیست　　غم کشیدن، صنعتِ نقّاش نیست
(ص ۶۹۲)

حلقهٔ زنجیرِ تصویرم مپرس از شیونم　　ناله‌ای دارم که جز گوشم کسی نشنیده است
(ص ۶۹۴)

غیر عبرت هیچ نتوان خواند از اوضاع دهر　　یارب این طومارِ حیرت با چه عنوان آشناست
(ص ۶۹۵)

سعی ما بی‌دانشان گامی به‌همواری نزد　　هر خطّی کز خامهٔ مجنون دمد بی‌مسطر است
(ص ۶۹۹)

مشقِ اسرارِ دبستانِ ادب پر نازک است　　نام لغزش تا نوشتی خامه از مسطر گذشت
(ص ۵۸۷)

به‌رنگ غنچهٔ تصویر در بغل دارم　　شکفتنی که به‌تاراج نادمیدن رفت
(ص ۷۰۶)

تا توانی از ادب سر بر خط تسلیم باش　　خامه چندانی که بر لغزش خرامد مسطری است
(ص ۷۰۷)

امتحان در هر چه کوشد خالی از تشویش نیست　　بارِ مشقِ خامه هم بر پشت ناخن بردن است
(ص ۷۰۸)

خیال مایلِ بی‌رنگی و جهان همه رنگ　　چو غنچه محو دلم بوی آشنا اینجاست
(ص ۷۰۸)

راست بر جادهٔ جنون تازید　　موی ژولیده مسطر دگرست
(ص ۷۰۹)

هر برگ این چمن رقمی دارد از بهار　　عالم نگین‌تراشی سودای نام اوست
(ص ۷۱۰)

آینه‌داری خیال شخص تو را مثال کرد　　خاک چه ره به‌سر فشاند خاک به‌سر جدایی‌ات
(ص ۷۱۱)

از نفس هواپرست رنگ غنای دل شکست　　بر سر آشیان فتاد آفت پرگشایی‌ات
(ص ۷۱۱)

کتاب عافیّتی قیل و قال باب تو نیست　　ببند لب که جز این نقطه انتخاب تو نیست
(ص ۷۱۲)

سرنوشت خویش تا خواندم عرق‌ها کرد گل　　این خط موهوم یک‌سر نقطهٔ شک داشته است
(ص ۷۱۵)

حلقهٔ صحبت دماغ شعلهٔ جواله داشت　　تا به‌خود پیچد تأمل رنگ گردانید و سوخت
(ص ۷۱۷)

می‌خواست فرصت از شررِ کاغذ انتخاب　　رنگ پریده بر ورقم نقطه‌ها گذاشت
(ص ۷۱۸)

مکن به‌آینه تکلیف نامه و پیغام　　که در حضورنویسی تحیر استادست
(ص ۷۱۹)

تا راه عافیّت سپری، مشقِ عجز کن　　آتش همان شکستنِ رنگش پناه اوست
(ص ۷۱۹)

به‌کتابِ دانشِ این و آن مکن آن‌قدر سبقت روان　　که دمد ز پشت و رخِ ورق، خطِ شبههٔ حق و باطلت
(ص ۷۲۰)

به‌جهان شهرت علم و فن اگر این بود اثرِ سخن　　نرسد خروش قیامتی به‌صریرِ خامهٔ بیدلت
(ص ۷۲۱)

ریش، دفترِ تزویر، خرقه، محضرِ بهتان　　دین شیخ اگر این است فسق پارسایی‌هاست
(ص ۷۲۲)

زین دبستان معنی جمعیت روشن نشد　　چون سحر از بس پریشان بود خطِّ مسطرت
(ص ۷۲۴)

شانه گر مشاطهٔ زلفت نباشد گو مباش / دفترِ آشفتگی را مسطری در کار نیست
(ص ۷۲۶)

تا عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار / طراحِ چمن معنی هر غنچه جدا بست
بیدل تو هم از شوق چمن شو که به‌این رنگ / شیرازهٔ دیوانِ تو امروز حنا بست
(ص ۷۲۶)

دماغ فرصت کارم چو خامهٔ نقّاش / ز عالمی است که آنجا نفس کشیدن نیست
(ص ۷۲۷)

محو گیرید خط و نقطهٔ این نسخهٔ وهم / همه جا کاغذ آتش زده مسطر زده است
غفلت دل، در کیفیّت بینش نگشود / پنبهٔ شیشهٔ ما مُهر به‌ساغر زده است
شاید از سعی عرق‌نامهٔ من پاک شود / که جبین ساغر امید به‌کوثر زده است
(ص ۷۲۸)

نسخهٔ آرامِ دل در عرضِ آهی ابتر است / غنچه‌ها را خامشی شیرازهٔ بال و پر است
(ص ۷۳۱)

کجا رویم که سر منزلی به‌دست آریم / چو خطِّ دایره انجام ما هم آغاز است
(ص ۷۳۲)

عکس خونی‌ست فرو ریخته از پیکر شخص / گر همه آینه سازند ز آهن تیغ است
ذوالفقار دگر است آنکه کند قطع امل / ور نه مقراض هم از بهر بریدن تیغ است
(ص ۷۳۳)

مرا معاینه شد از خط شکستهٔ موج / که نقشِ پای هوا سرنوشت این درپاست
به‌فکرِ مصرعِ موزون چه غم خورد بیدل / خیالِ سروِ تواش دستگاه طبع رساست
(ص ۷۳۴)

نقشِ دیبای هنر، فرش ره اهل صفاست / عافیّت در خانهٔ آیینه نقشِ بوریاست
(ص ۷۳۵)

آن خیالاتی که دل نقّاش اوست / طاقتِ صورتگرِ آیینه نیست
(ص ۷۳۵)

بس‌که آفاق از غبارِ ما پر است / سادگی در دفترِ آیینه نیست
(ص ۷۳۶)

چمن ز بندگی حسن اگر کند انکار — خطِ بنفشه گواه، مُهرِ داغِ لاله بجاست
(ص ۷۳۶)

نه همین سبزه از خطش تر گشت — قند هم زان دو لب مکرر گشت
فرصت جلوه مغتنم شمرید — خط چلیپاست چون ورق برگشت
نقطه از سیرِ خط نمایان شد — اشک ما تا چکید لاغر گشت
ترک اخلاق مشقِ ادبارست — سرو کم سایه شد که بی‌بر گشت
(ص ۷۳۸)

نیازنامهٔ ما عرضِ سجده عنوانی است — ز خامه آنچه برون ریخت نقشِ پیشانی است
(ص ۷۳۹)

جادهٔ کج‌رهروان را سرخط جانکاهی است — باعث آشوب دل‌ها پیچ و تاب آرزوست
(ص ۷۴۰)

زندگی فرصت درس شرر آسان فهمید — منتخب نقطه‌ای از نسخهٔ عنقا برداشت
(ص ۷۴۰)

دل نیز گره شد به‌خم ابروی نازش — در طاق تغافل همه نقّاشی چین است
(ص ۷۴۱)

نیک و بدم از بختِ بدانجام سفید است — چندان که سیاه است نگین نام سفید است
سطری ننوشتم که نکردم عرق از شرم — مکتوبِ من از خجلت پیغام سفید است
(ص ۷۴۱)

واژگونی بس‌که با وضعم قرین گردیده است — سرنوشتم نیز چون نقشِ نگین گردیده است
(ص ۷۴۲)

معنی مغشوش حرص تا شود آیینه‌ات — در کف دست فسوس نیز خط توأمی است
(ص ۷۴۴)

مشقِ همواری درین مکتب دلیل خامشی است — تا درشتی داشت سنگ سرمه جز غوغا نداشت
(ص ۷۴۵)

ای چرخ سر ما را پامال جفا مپسند — این لوحِ خط تسلیم از خاک سر کویی است
تفریق حق و باطل مصنوعِ خیالات است — گر خط نکند شوخی هر پشتِ ورق رویی است
(ص ۷۴۶)

سـرخطِ حُسن کـه دارد امـروز — لـوحِ آیینـه بهـار انـدود اسـت
(ص ۷۴۶)

دل به‌هر نقشی که بستم صورت آیینه بود — نسخهٔ تحقیقِ امکان جز خطِ باطل نداشت
(ص ۷۴۹)

رنـگِ آسـایش نـدارد نوبهـار بـاغ دهـر — شبنم اینجا یک سحر در چشم تر خوابید و رفت
چشم عبرت هر که بر اوراقِ روز و شب گشود — همچو بیدل معنی بی‌حاصلی فهمید و رفت
(ص ۷۵۰)

فقـرم بـه‌بـساطی کـه کنـد منع فـضولی — نتـوان بـه‌تـصنع پَـرِ تـصویرِ همـا بـست
(ص ۷۵۱)

شـررِ کاغـذ آتـش‌زده‌ام سـوخت جگـر — آه از آن فرصت عبرت که به‌لنگر نگذشت
بر خـطِ جبهـهٔ مـا کیـست نگریـد بیـدل — زین رقم کلک قضا بی‌مـژهٔ تـر نگذشـت
(ص ۷۵۲)

چاک لباس مجنون خط می‌کشد به‌صحرا — اینجا هزار دامن خفته است جیب تا دست
(ص ۷۵۲)

از نقـشِ کارخانـهٔ آثـارِ خـوب و زشـت — جز وهم غیر هر چه شود دلنشین خوش است
(ص ۷۵۳)

هیچکس حیران تدبیر شکـست دل مبـاد — موی چینی هر کجا خطش دمید، از حک گذشت
(ص ۷۵۳)

مـزرعِ کاغـذِ آتـش‌زده سـیراب کنیـد — تخم‌هایی که هوس کاشت درودن بـوده‌سـت
سرمه‌انشایی خـط پـرده‌درِ معنـی‌هاسـت — خامشی نغمهٔ اسـرار سـرودن بـوده‌سـت
(ص ۷۵۴)

بـه‌بهـار نکتـه سـازم ز بهـشت بـی‌نیـازم — چمـن آفـرین نـازم بـه‌تـصوّر لقایـت
(ص ۷۵۵)

هوس دمی که نفس سوخت دل به‌امن رسید — دمید صورت منزل چو گرد راه شکـست
(ص ۷۵۵)

قناعـت کـن ز نقـش ایـن نگـین‌هـا — بـه‌آن نـامی کـه بـر لـوحِ مزارسـت

فلـــــک تــــا دوری از تجدیـــــد دارد بنـــای گـــردشِ رنـــگ استوارســـت
(ص ۷۵۶)

بی‌نشان رنگیم و تصویرِ خیالی بـسته‌ایـم حیرت آیینـه نقـشِ خامـهٔ بهـزاد نیـست
(ص ۷۵۷)

پیری‌ام سرخطِ تحقیـقِ فنـا روشـن کـرد حلقهٔ قامت من عینکِ نقشِ کـفِ پاسـت
(ص ۷۵۸)

تا سوادِ سطری از رمز وفـا روشــن شـود صد نفس باید به‌تحقیق پر پروانه سوخت
(ص ۷۵۸)

غفلت ما گر به‌این راحت بساط آرا شـود تا ابد نتوان به‌رنگ صورت از دیبا گذشت
(ص ۷۶۰)

در نسخهٔ مرگ است اگر انصاف تـوان یافـت تا علم فنا نیست همان بحث و همان بحث
(ص ۷۶۱)

سیر بال و پر اوهام بهـشت اسـت اینجـا همه طاووس خیـالیم ز نیرنـگ حـدوث
(ص ۷۶۴)

توان به‌ضبط نفـس معنـی دل انـشا کـرد حباب شیشه نهفته‌ست در شکستن مـوج
(ص ۷۶۴)

دل و دست باخته طاقتم، سر و پای گمشده همتم قلمِ شکسته کجا برد، رقمِ عرق به‌بنان کج
ستم است بر خطِ مسطر از خم و پیچ لغزشِ خامه‌ها ره راست متهم کجی نکنی ز سعی عنان کج
(ص ۷۶۵)

دمـاغ سـیر محـیط مـن آب شـد یـارب خطِ شکسته دمـد از بیـاضِ گـردنِ مـوج
(ص ۷۶۷)

آیینـهٔ امکـان هـوس‌آبـاد خیـال اسـت تمثالِ جنون گر نکند زنـگ و صـفا هـیچ
(ص ۷۶۷)

چون صفر نه با نقطه‌ام ایماست نه با خط ناموس حساب عدمم در همـه جـا هـیچ
(ص ۷۶۸)

دستگاه نازم از سعی جنـون آمـاده اسـت دارم از چاک گریبان نسخهٔ توفـانِ صـبح

آنچه آغازش فنا باشد ز انجـامش مپـرس　　می‌توان طومارِ امکان خواند از عنوانِ صبح
نسخهٔ شمعم که از برجستگی‌های خیـال　　مقطعم برتر گذشت از مطلعِ دیوانِ صـبح
(ص ۷۶۹)

جمعیـت حـواس بـه‌پیـری طمـع مـدار　　شیرازهٔ نفـس چـه کنـد بـا کتـاب صـبح
(ص ۷۶۹)

پیری رسید مغفرت آماده شو کـه نیسـت　　غیر از کف دعـا ورقـی در کتـابِ صـبح
تـــا بـــویی از قلمـــرو تحقیـــق واکـــشیم　　بیدل دوانـده‌ایـم نفـس در رکـاب صـبح
(ص ۷۷۰)

ز شرارِ کاغذم آب شد تب و تاب عشرت می‌کشی　　که به‌فرصت مژه بستنی کسی این‌قدر نکشد قـدح
به‌خیالِ چشم تو می‌کشم ز هزار خمکده رنگِ می　　قلمِ مصوِّر نرگست چه کشد اگر نکشد قدح
(ص ۷۷۱)

خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح　　ما ضعیفان طرح کردیم آنچه نتوان کـرد طـرح
(ص ۷۷۱)

بـی‌تـصنع خامـهٔ نقّـاش آفـاتِ زمـان　　خواست توفان نقش بندد، رفت و انسان کرد طرح
(ص ۷۷۲)

استعارات خیالی چنـد بـر هـم بـسته‌ایـم　　عمرها شد می‌پـرد عنقـا بـه‌مژگـان قـدح
(ص ۷۷۳)

مگـو طـاق و سـرایی کـرده‌ام طـرح　　دل عبـرت بنـایی کـرده‌ام طـرح
نگارسـتانِ رنـگ انفعـال اسـت　　اگـر چـون و چرایـی کـرده‌ام طـرح
شکـست رنـگ بایـد جمـع کـردن　　کـه تـصویرِ فنـایی کـرده‌ام طـرح
سراسـر تـازه گلـزارِ خیـالم　　خیابـان رسـایی کـرده‌ام طـرح
(ص ۷۷۳)

نوشـته‌انـد دبیـرانِ دفتـرِ نیرنـگ　　بـه‌روزنامچـهٔ گـل حـساب خنـدهٔ صـبح
درین قلمروِ وحشت کجاست فرصت عـیش　　مگر کشی نفسی در رکـاب خنـدهٔ صـبح
به‌غیـر شـبنم اشـک از بهـار عمـر نمانـد　　بجاست نقطهٔ چند از کتابِ خنـدهٔ صـبح
(ص ۷۷۴)

باز از پان گشت لعلِ نوخط دلدار سرخ — غنچه‌اش آمد برون از پردهٔ زنگار سرخ
خامه گر سطری ز رمز الفتش انشا کند — گردد از غیرت به‌رنگ شعله‌ام طومار سرخ
(ص ۷۷۵)

در سوادِ فقر دارد جوهرِ تحقیقِ نور — چون جهان تاریک گردد شمع روشن می‌شود
(ص ۷۷۷)

خط کشیدن تا کی از نسیان به‌لوحِ اعتبار — فهم کن ای بیخبر نقشی که زایل می‌شود
(ص ۷۷۷)

نقّاشی صنایع‌پرداز سِحر داشت — طاووس رنگ‌ها بهم آورد و پر کشید
(ص ۷۷۸)

ناتوان رنگی من نسخهٔ عجزی واکرد — که به‌مضمونِ حنا پنجهٔ قاتل بستند
(ص ۷۷۹)

فرصت نمی‌پسندد جا گرم کردن از ما — آیینه پر فشانده‌ست تمثال تا نشیند
(ص ۷۷۹)

نعل جهان در آتش فکر سلامت است — آن شعله آرمید که مشقِ گداز کرد
(ص ۷۸۰)

نقشی ندمیدیم به‌صد رنگ تأمل — نقّاش هوس، خامهٔ موی کمری بود
(ص ۷۸۲)

آن سبکروحان که تن در خاکساری داده‌اند — در سواد سرمهٔ خط چون نگاه افتاده‌اند
بر خط عجزِ نفَس عمری‌ست جولان می‌کنیم — رهروان یکسر تپش آوارهٔ این جاده‌اند
نقشِ مردی آب شد از ننگ این زن طینتان — کز نتایج ریش می‌زایند از بس ماده‌اند
(ص ۷۸۳)

عرضِ جوهر بر صفای آینه در بستن است — غافل آن قومی که دکانِ هنر واکرده‌اند
(ص ۷۸۳)

غیر ذاتش نیست بیدل در خیال‌آباد صنع — هر چه این بستند نقش و هر قدر آن ریختند
(ص ۷۸۴)

در باغ اعتبار که ناموسِ رنگ و بوست — رندان ز خنده گل به‌سر ننگ می‌زنند
(ص ۷۸۵)

بی‌پرده نیست صورتِ تحقیقِ کس هنوز — آثارِ خامه‌ای‌ست که در رنگ می‌زنند
(ص ۷۸۶)

رنگ‌ها گم کرده‌اند در خامهٔ نقّاشِ عجز — خار پایی گر کشی تصویرِ من پیدا شود
می‌گذارد بر دماغ یک جهان معنی قدم — لغزشی کز خامهٔ تحریرِ من پیدا شود
صفحهٔ کاغذ ندارد تابِ جولانِ شرار — آه از آن دشتی کزو نخجیرِ من پیدا شود
(ص ۷۸۷)

آن آینه کز عرضِ صفا نیز حیا داشت — تا چشم گشودیم پریخانهٔ چین شد
عنقایی‌ام از شهرت خود گشت فزون‌تر — آخر پی گمنامی من نقشِ نگین شد
(ص ۷۸۷)

داشتم تحریرِ خجلت‌نامه‌ای — تا کنم تکلیف قاصد آب برد
(ص ۷۸۸)

به‌کارگاه هوس از ستم شریکی چند — قیامت است که آتش به‌دشت غول افتد
(ص ۷۹۰)

در نسخهٔ کیفیّتِ این باغ وفا نیست — مضمون گل از بستن پیمان گله دارد
(ص ۷۹۱)

همچو آیینه اگر دست دهد صافی دل — جوهرِ ناطقه شیرازهٔ لب باید کرد
(ص ۷۹۲)

اظهار عرق خجلت دیباچهٔ شرم است — مکتوب من از شوخی عنوان گله دارد
(ص ۷۹۲)

تشنهٔ وصلم به‌آن حسرت که نقّاشانِ صنع — گر کشند از پرده تصویرم زبان‌ها می‌کشند
(ص ۷۹۳)

بر حضیض طالع اهل سخن باید گریست — خامه‌ها را یکقلم سر در سیاهی داده‌اند
از بهارم پرتو شمع سحر نتوان شناخت — این‌قدر خاصیتم در رنگِ کاهی داده‌اند
(ص ۷۹۴)

سخت بی‌رنگ است نقشِ مدعا — عالمی تصویرِ عنقا می‌کشد
محملِ رنگ از شکستن بسته‌اند — بس‌که بار درد دل‌ها می‌کشد
(ص ۷۹۵)

وحشتی دارم درین گلشن که چون اوراقِ گل	رنگ اگر در گردش آرم طرف دامان بشکند
(ص ۷۹۵)

هوش می‌باید، زبان سرمه هم بی‌حرف نیست	با سخن فهمان خطِ مکتوب ناطق می‌شود
(ص ۷۹۵)

موهومی‌ام ز تهمت ایجاد باز داشت	مشقِ عدم قلم به‌خطِ کاف و نون کشید
(ص ۷۹۶)

زین باغ هوس‌نامه به‌آن گل نتوان برد	هر چند که رنگ تو کبوتر شده باشد
(ص ۷۹۷)

نام را نقشِ نگین‌ها بال پرواز رساست	ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
(ص ۷۹۷)

شد ز ازل چهره‌گشا عجز ز پیدایی ما	مو ننهد پا به‌نمو تا قدم ز سر نکند
(ص ۷۹۹)

جادهٔ سر منزل جمعیت ما راستی‌ست	چون برون افتد خط از مسطر پریشان می‌شود
(ص ۸۰۰)

اگر به‌افواج عزم شاهان سوادِ روم و فرنگ گیرد	شکوه درویش هر دو عالم به‌یک دل جمع تنگ گیرد
(ص ۸۰۰)

ز مکتب اعتبار دنیا ورق سیه کردن است و رفتن	درین خم نیل جامهٔ کس بجز سیاهی چه رنگ گیرد
(ص ۸۰۱)

در این گلشن شکستِ رنگ و بو سطری‌ست از حالم	پیام بینوایان نامهٔ برگ خزان دارد
(ص ۸۰۲)

به‌اظهار یقین هم غرّهٔ دعوی مشو چندان	کز انگشت شهادت صورتِ زنهار جوشاند
(ص ۸۰۳)

نفس به‌خمیازه می گدازی به‌سازِ نقشِ نگین ننازی	که نام اقبال بی‌نیازی لبی که نامد بهم نگیرد
(ص ۸۰۴)

ندارد این مکتبِ تعین کدورت انشاتری ز بیدل	به‌صفحه گر نام او نویسم بجز غبار از رقم
(ص ۸۰۴)

شـرارِ کاغـذ مـا خنـدهٔ دنـداننمـا دارد　　طرب‌ها وقفِ بی‌تابی که آهنگ فنـا دارد
(ص ۸۰۵)

بـه‌هـر جـا سـطری از زلفـش نویـسند　　قلـم از شـاخ سـنبل مـی‌تـوان کـرد
(ص ۸۰۶)

امـروز ناقـصان بـه‌کمـالی رسـیده‌انـد　　کز خودسری به‌حرفِ سلف خط کـشیده‌انـد
(ص ۸۰۶)

چون نالِ خامه تا دمـد از مغـز اسـتخوان　　فکـرم در آفتـاب قیامـت قدیـد کـرد
(ص ۸۰۸)

نقشِ ما آزادگان بی‌شبههٔ تحقیـق نیـست　　خامهٔ تصویر ما کمتـر بـه‌رنـگ آلـوده‌انـد
(ص ۸۰۸)

تمثالِ غیر و آینه‌ات این چه تهمت اسـت　　رنـگ شکـسته بـر چمـن کبریـا مبنـد
(ص ۸۱۰)

در نسخهٔ بی‌حاصلِ هستی چه توان خوانـد　　زان خط که غبارِ نفسش زیر و زبـر شـد
(ص ۸۱۱)

در خامـهٔ تقـدیر نگـونی عرقـی داشـت　　کاخر خط پیشانی ما ایـن همـه تـر شـد
(ص ۸۱۱)

رنگ بنای طاعت بـر خـدمت سـرین نـه　　امروز طرحِ محراب جز گنبدین کـه دارد
(ص ۸۱۳)

التفات رنگ امکان، یکقلـم آلـودگی‌سـت　　مفت نقّاشی کزین تصویر دامان می‌کـشد
(ص ۸۱۹)

چه اثر داشت دم تیغ جفایـت کـه هنـوز　　کلک تصویرِ شهیدان تو خـون مـی‌ریـزد
(ص ۸۱۹)

به‌هندستان اگر این است سامان رعونت‌ها　　توان در مفلسی هم چیره کلکی بست و مرزا شد
(ص ۸۲۳)

خط غبـار مـن کـه رسـاند بـه‌کـوی یـار　　ایـن نامـه را مگـر پـر بـسمل بـرآورد
(ص ۸۲۴)

خطّی بر صفحهٔ امکان کشیدم ای هوس بس کن ز چین دامن ما صورتِ دیگر نمی‌خیزد
(ص ۸۲۵)

مگو در جوشِ خط افزونی حسن است خوبان را زبان کفر هر جا شد دراز از نقص دین باشد
(ص ۸۲۶)

به‌لوحِ حیرتم ثبت است رمزِ پردهٔ امکان مثالِ خوب و زشت آیینه را نقشِ نگین باشد
(ص ۸۲۶)

به‌خیالِ زنده بودن هوس بقا ندارد چو حباب جرم مینا سر ما هوا ندارد
(ص ۸۲۷)

بر اهل فضل دانش و فن گریه می‌کند تا خامه لب گشود سخن گریه می‌کند
(ص ۸۲۹)

بر دستگاه اقبال کس خیره‌سر نگردد این خط نمی‌توان خواند تا صفحه برنگردد
تحقیقِ نقطهٔ دل از علم و فن مبراست پرگارِ همت اینجا گردِ هنر نگردد
(ص ۸۳۰)

بر طمع، طبع خسیسی که تفاخر دارد آبرو را عرق سعی تصوّر دارد
(ص ۸۳۱)

سطرِ آهی کز جگر خواندم سوادِ ناله داشت مسطر این صفحه یک‌سر موج موسیقار بود
(ص ۸۳۲)

بی‌مغزی هوس المِ جاه می‌کشد مکتوب استخوان به‌هما می‌توان رساند
(ص ۸۳۳)

نمی‌جوشند گوهر طینتان با موج این دریا برون می‌افتد از خط نقطه‌ای کان انتخاب افتد
(ص ۸۳۴)

نالهٔ تحریرِ مضامینِ تمنای توام خامشی کیست که مکتوب مرا می‌پیچد
(ص ۸۳۶)

گر نه باد صبح چینِ طرّه‌ات وا می‌کند نسخهٔ دامانِ داغ [او] که اجزا می‌کند
(ص ۸۳۶)

نسخهٔ هستی ز بس دقت سواد افتاده است چشم بر هم بسته حل این معما می‌کند
(ص ۸۳۷)

گردن از جیب چه تصویر برآرم یارب — رنگ در خامهٔ نقّاش سر زانو ماند
(ص ۸۳۷)

گرانی نیست اسباب جهان دوشِ تجرد را — الف با هر چه آمیزد محال است این که نون گردد
(ص ۸۴۰)

بعد از اینت سبزهٔ خط در سیاهی می‌رود — ای ز خود غافل زمان خوش نگاهی می‌رود
(ص ۸۴۰)

از خط او دم مزن بیدل که این حرف غریب — بر زبانِ خامهٔ صنعِ الهی می‌رود
(ص ۸۴۱)

سخن چه عرض نجابت دهد در آن محفل — که سیم و زر نسبان همچو جدول اشرافند
(ص ۸۴۲)

فغان که چارهٔ بی‌تابی‌ام نیافت کسی — به‌رنگ نالهٔ نی دردم استخوانی بود
چه نقش‌ها که نبست آرزو به‌فکر وصال — خیال بستن من بی‌تو کلک مانی بود
(ص ۸۴۳)

سواد راست بینی کردن است ای بیخبر روشن — خط ترسا هم اینجا آن‌قدر واژون نمی‌باشد
(ص ۸۴۵)

ز عجز اگر سرِ طومارِ شکوه بگشایم — نفس به‌سینه چو خط بر جریده می‌ماند
ز نسخهٔ دو جهان درس ما فراموشی است — به‌گوش ما سخنی ناشنیده می‌ماند
(ص ۸۴۹)

نسخهٔ جسم که بر هم زدن آرایش اوست — کمِ شیرازه پسندید گر اجزا باشد
(ص ۸۵۵)

هر چند از هلال رقم کرد روزگار — در چشم اعتبار خطّی از گواه عید
(ص ۸۵۵)

موجم از مشقِ تپش رفت به‌توفان گداز — یک گهر معنی افسردنم ارشاد کنید
(ص ۸۵۹)

بی‌خبر سوخت نفس ور نه درین مکتب وهم — صفحه‌ای نیست کز آتش زدن ارژنگ نشد
(ص ۸۶۰)

غافلان تا بر خطِ شق‌القمـر گـردن نهنـد   حکمِ انگشتِ شهادت داشت اعجاز بلنـد
(ص ۸۶۱)

در کارگهِ تجدید یکدست چمن سازی‌ست   تقـویمِ بهـار اینجـا پارینـه نمـی‌باشـد
(ص ۸۶۲)

گر نباشد دل، دماغ کلفت هستی کراست   الفـت آیینـه‌ام زحمـت‌کـشِ تمثـال کـرد
(ص ۸۶۲)

بس‌که در راهت کمین انتظـارم پیـر کـرد   مو سپیدی نقشِ من بر کلـکِ بهـزاد آورد
(ص ۸۶۶)

یک غنچه به‌صد رنگ گل‌افشانِ خیـال اسـت   یکتـــایی او ایـــن‌قـــدرم ده دلـــه دارد
(ص ۸۶۷)

حیـرت آیینـه‌ام بـا امتیـازم کـار نیـست   صورت بنیـادم از چـشم تماشـا ریختنـد
(ص ۸۶۸)

تا جلوۀ بی‌رنـگ تـو بـر قلـب صُـوَر زد   تمثال گرفـت آینـه در دسـت و بـه‌در زد
(ص ۸۶۹)

اشک در کار است اگر ما رنگ افغان باختیم   هر چه دل گم می‌کند بر دیده تاوان می‌شود
(ص ۸۷۲)

شعلۀ ما هر قدر خاکـستر انـشا مـی‌کنـد   جامـۀ عریـانی مـا را گریبـان مـی‌شـود
تا توانی بیدل از مـشقِ فنـا غافـل مبـاش   مشکل هر آرزو زین شیوه آسان می‌شـود
(ص ۸۷۳)

درسِ کتاب معرفت حوصله خواه خامشی‌ست   گر سخنت بلند شد تا سـر دار مـی‌رسـد
(ص ۸۷۳)

شـررِ کاغـذت آمـادۀ صـد پـرواز اسـت   صـــفحه آتـــش زن اگـــر نرســـد
(ص ۸۷۴) وزن م ۲

شرح چاک جگر از عالمِ تحریر جداست   آه اگـر نامـۀ عاشـق بـه‌دریـدن نرسـد
(ص ۸۷۴)

نغمـه‌ام امّـا مقـیم سـاز موهـوم نفـس   در خیـال‌آبـاد پنهـانی پدیـدم کـرده‌انـد
(ص ۸۷۴)

تا کاتبِ ایجادم نقشِ من و ما بندد چون صبح ارم فرصت مسطر به‌هوا بندد
(ص ۸۷۶)

عشق از گداز رنگِ هوس آب دادن است بی‌خس نهال شعله به‌بالا نمی‌رسد
(ص ۸۷۷)

نقش و نگارِ هوس موج سراب است و بس چند بر آب روان صنعت روغن برید
(ص ۸۷۸)

گر چنین دارد اثر نیرنگ سودای خطش صفحهٔ خورشید هم محتاجِ مسطر می‌شود
در هوایت نامهٔ آهی گر انشا می‌کنم رنگم از بی‌طاقتی بال کبوتر می‌شود
نسخهٔ ما را ورق گرداندنی در کار نیست دفترِ گل، رنگ اگر گرداند ابتر می‌شود
(ص ۸۸۰)

آه ازین نامه‌سیاهان که ز مشقِ من و ما تا دل آیینهٔ راز است نفس نقّاشند
(ص ۸۸۶)

نقشِ نگین‌خانهٔ هوس اگر این است گل به‌سرِ نامه‌ها ز ننگ توان زد
(ص ۸۸۹)

تغییر وضع ما ز تری‌های فطرت است خط، بی‌نسق شود چو به‌اوراق نم رسد
(ص ۸۹۰)

بیدل گشودن لبت افشای راز ماست معنی به‌خط ز جادهٔ شقِّ قلم رسد
(ص ۸۹۱)

تا کی از استخوان پوچ زحمت بی‌حلاوتی کاش مصوّرِ هوس جای هما مگس کشد
(ص ۸۹۱)

زبان خامشان مضراب گفت و گو نمی‌گردد مگر در تارِ مسطر شوخی معنی صدا باشد
(ص ۸۹۱)

صفحهٔ سادهٔ هستی، خطِ نیرنگ نداشت خیرگی کرد نظرها رقمی پیدا شد
خواب پا برد ز ما زحمت جولان بیدل مشقِ بیکاری ما را قلمی پیدا شد
(ص ۲/۷)

عشاق بهارِ چمنستانِ خیالند پوشیدگی آیینهٔ عریان تو باشد
(ص ۲/۷)

نقشِ خیال و خامهٔ نقّاش مشکل‌ست   ما را مگر به‌فکر میان تو مو کنند
(ص ۲/۸)

به‌لغزش چون ننالد خامهٔ حسرت صریرِ من   که زنجیر سیه‌بختی به‌تحریک قدم دارد
نگه ننگاشت صنعِ آگهی در دیدهٔ اعیان   قلم در نرگسستان یکقلم سهوالقلم دارد
(ص ۲/۱۰)

چنین کز تاب می‌گلبرگ حسنت شعله‌رنگ افتد   مصوِّر گر کشد نقشِ تو آتش در فرنگ افتد
(ص ۲/۱۳)

نگین می‌تراشد معمای سنگ   که شاید به‌نام کسی وا شود
(ص ۲/۱۴)

به‌هیچ جزو ز اجزای دهر فاصله نیست   سراسرِ خط پرگار سر بهم شمرید
نمود کارِ جهان نقشِ کاسهٔ بنگ است   لبی به‌خنده گشایید و جام جم شمرید
به‌صفحه راه نبرده‌ست نقشِ ظلمت و نور   سوادِ دهر خطّی در شقِ قلم شمرید
(ص ۲/۱۵)

درین قلمروِ عبرت کجا امید و چه یاس   ز هر رهی که به‌جایی رسید راه کنید
سوادِ آینهٔ شمع روشن است اینجا   چو خط به‌نقطه رسد نامه را سیاه کنید
(ص ۲/۱۷)

چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته‌اند   مکتوب وحشتم به‌پَرِ رنگ بسته‌اند
تمثالِ من در آینه پیدا نمی‌شود   در پردهٔ خیالِ توام نقش بسته‌اند
(ص ۲/۱۹)

فهم ناقص رمزِ قرآنِ محبّت درنیافت   ورنه یک‌سر نالهٔ دل مدِّ بسم الله بود
(ص ۲/۲۰)

فقر با آن عجز بی‌نقشِ غنا صورت نبست   تا گدا گفتیم نامش در نگینِ شاه بود
(ص ۲/۲۰)

تصویرِ خودفروشی لب‌های خامشم   جز تخته هیچ جنس دکانم نمی‌کشند
چون تیشه پیکر خم من طاقت آزماست   مفتِ مصوِّری که کمانم نمی‌کشد
(ص ۲/۲۱)

ریشه‌ها دارد جنـونِ تخـمِ نیرنـگِ خیـال　　　می‌کشد گندم سر از فردوس و آدم مـی‌شـود
(ص ۲/۲۱)

تهی ز خویش شـدن مفـت آگهـی باشـد　　　ز صـفر بـر خـط مـا انتخـاب مـی‌خنـدد
ز علم و فضل بجز عبرت آنچه جمع کنیـد　　　گـشاد هـر ورقـش بـر کتـاب مـی‌خنـدد
(ص ۲/۲۲)

خط ما غبار هم نیست که به‌کس رسد پیامش　　　قلـمِ شکـسته رنـگ غـمِ نامـه‌بـر نـدارد
(ص ۲/۲۳)

به‌وهم خون شده‌ای کو چمن، کجاست بهـار　　　هنـوز رنـگ بـه‌طبـع سـحاب مـی‌بافنـد
(ص ۲/۲۳)

جهد کن که دل ز هوس پایمال شک نشود　　　این کتابِ علمِ یقین نقطه‌ای‌ست حک نشود
(ص ۲/۲۳)

بلبل ار رسی به‌چمن طرحِ خامشی مفکن　　　ناله کن که بر لب گل خنده بی‌نمک نـشود
(ص ۲/۲۴)

چه شد کـه قاصـد امیـد لنـگ برگردیـد　　　زمان وصل قریب اسـت رنـگ برگردیـد
(ص ۲/۲۴)

بیدل به‌نقشِ هر دو جهـان مـی‌زنـد قلـم　　　خطّی که سر ز لغـزش مـستانه مـی‌کـشد
(ص ۲/۲۶)

حاشا که مرا طعـن کـسان بـر سـقط آرد　　　چون خامه قَط تازه خـورد، حُـسنِ خـط آرد
داغِ اسـت دلِ سـاده ز تـشنیع تکلـف　　　بـر مهملـه‌هـا خـرده گـرفتن نقـط آرد
مـا عجزپرسـتان همـه تـن خـطِّ جبینـیم　　　کم مشمر اگـر سـایه سـجودی فقـط آرد
(ص ۲/۲۷)

دی من و صوفی به‌درس معرفت پـرداختیم　　　او رقم گم کرد و من دفتر نمی‌دانم چه شـد
(ص ۲/۲۸)

صفحهٔ آیینه حیرت‌جوهرِ این عبرت اسـت　　　کای حریفان نقشِ اسکندر نمی‌دانم چه شد
گردشِ رنگی و چشمک‌های اشکی داشـتم　　　این زمان آن چرخ و آن اختر نمی‌دانم چه شد
(ص ۲/۲۹)

اگر به‌خامه دهم عرضِ دستگاه ضعیفی   ز ناله رشته کشد مغز استخوانش و لرزد
(ص ۲/۲۹)

صد جنون مستی است در خاک خرابات غرض   حلقه بر درها زدن ما را خط پیمانه کرد
(ص ۲/۳۱)

بر بیاضِ صبح منقوش است نظم و نثرِ دهر   موی کافوری سوادِ پیر روشن می‌کند
(ص ۲/۳۲)

لب گشودن رشتهٔ اسرارِ یکتایی گسیخت   نسخه بی‌شیرازه چون شد معنی اجزا می‌شود
(ص ۲/۳۳)

نقشِ نیرنگ جهان را جز فنا نقّاش نیست   این بناها چون حباب از سیل برپا می‌شود
بس‌که مضمون‌های مکتوبِ محبّت نازک است   خطّش از برگشتن قاصد چلیپا می‌شود
(ص ۲/۳۴)

ساده‌لوحی‌های دل عمری‌ست سرمشقِ غناست   آرزو یارب مباد این صفحه را مسطر شود
(ص ۲/۳۴)

صفحهٔ دل را به‌داغی می‌توان آیینه کرد   لفظ از یک نقطه صاحب معنی دیگر شود
(ص ۲/۳۵)

از بس‌که معنی‌ام رقمی جز هوا نداشت   گردون به‌نقطهٔ شررم انتخاب داد
(ص ۲/۳۶)

مضمون تازه بی‌نقط انتخاب نیست   هر جا دلی بود گره زلف او کنند
تمثالِ عافیّت نکند گرد ازین بساط   آیینه‌ای مگر به‌شکستن غلو کنند
(ص ۲/۳۶)

بیدل اشعار من از فهم کسان پوشیده ماند   چون عبارت نازک افتد رنگِ مضمون می‌شود
(ص ۲/۳۸)

نقشِ مراد مفت حریفی کزین بساط   چون شعله رنگ بازد و داغِ وفا برد
(ص ۲/۳۸)

دل تهی گشت ز خود کون و مکان دایره بست   نقطه تا صفر برآمد خطِ پرگار دمید
دیدهٔ بسته گشادِ در تحقیقی داشت   مژه برداشتم و صورتِ دیوار دمید

نفس سوخته مشقِ ادب از خطّ تو داشت نالـهٔ مـا بـه‌قـد سـبزه ز کهسار دمیـد
(ص ۲/۳۹)

نگارخانهٔ امکان به‌وحشتی‌ست که گردون کشد ز روز و شبش صورت پلنگ و گریـزد
ازین قلمرو حیرت چه ممکـن اسـت رهـایی مگر کسی قدم انشا کند ز رنگ و گریـزد
(ص ۲/۴۰)

بیدل بـه‌عـرق شـسته‌ام از شـرم فـضولی مکتوب نفس داشت جنون ملتمسی چنـد
(ص ۲/۴۱)

بیدل صریرِ کلکت گر نیـست سـحرپرداز صـور قیامـت آهنـگ افـسانهٔ کـه باشـد
(ص ۲/۴۱)

خوش خرامان اگر اندیشهٔ جولان کردنـد گردشِ رنـگ مـرا جنـبش دامـان کردنـد
نقش‌بند چمنِ وحشت ما بی‌رنگـی‌سـت شـد هـوا آینـه تـا نالـه نمایـان کردنـد
(ص ۲/۴۳)

از خیالش در دلم ارژنگ‌ها خـون مـی‌خـورد یک سر مو کاش سر در کلک بهزادم دهیـد
(ص ۲/۴۳)

خیالِ چشم که سـاغر بـه‌چنـگ مـی‌آیـد که عالمی بـه‌نظـر شیـشه رنـگ مـی‌آیـد
(ص ۲/۴۴)

خیالِ خوش نگاهان باز با شوخی سری دارد به‌خون من قیامت نرگسـستان محـضری دارد
فضولی در طلسم زندگی نتـوان ز حـد بـردن قفس آخر به‌مشقِ پرفشانی مـسطری دارد
(ص ۲/۴۵)

خیالِ نامداری تا کی‌ات خاطرنشین باشد چه لازم سرنوشتت چون نگین زخم جبین باشد
(ص ۲/۴۵)

داد عشق از بی‌نیازی درس طفلانم به‌یـاد سرخ خط معنی‌ست پیش چشم و می‌خوانم بیاد
(ص ۲/۴۶)

داغ بودم که چه خواهم به‌غمت انشا کرد نقطهٔ اشک، روان گشت و خطّی پیدا کرد
(ص ۲/۴۶)

کلکِ نقّاش ازل حسن یقین می‌پرداخـت نقشِ ما دید و به‌سوی تو اشارت‌ها کـرد
(ص ۲/۴۶)

هیچکس ممتحن وضع بـد و نیـک مبـاد　　نسخهٔ حیرت ما طبـعِ فـضول اجـزا کـرد
(ص ۲/۴۶)

نقطـهٔ موهـومم امّـا عمرهـا شـد ذره‌وار　　عشق از دیوانِ خورشید انتخابم مـی‌کنـد
پوست بر تن انتظار مغز معنـی مـی‌کـشم　　آخر این جلدی که می‌بینی کتابم می‌کنـد
شکر پیری تا کجا گویم که این قد دو تـا　　صـفرِ اعـداد خیـال او حـسابم مـی‌کنـد
(ص ۲/۴۷)

باید ز خاکم اکنـون خـطِّ غبـار خوانـدن　　عمری‌ست سرنوشتم پیری به‌نقشِ پا بـرد
(ص ۲/۴۷)

جزوها در عقـدهٔ خـودداری کـل غافلنـد　　نقطه از ضبط عنان گر بگذرد دفتـر شـود
(ص ۲/۴۸)

بـه‌کارگـاه تأمـل همـان دل اسـت نفـس　　گـره بـه‌رشـتهٔ کـارم کـم از گهـر نبـود
مخـواه رنـگ حـلاوت ز گفتگـو بیـدل　　نیـی کـه نالـه کنـد قابـل شـکر نبـود
(ص ۲/۴۹)

نقشِ نیرنگ حقیقت ثبت لوحِ دل بس اسـت　　شوق غافل نیست گر چشم تماشا بازماند
(ص ۲/۵۱)

بیخــودِ احــرامِ گلــزارِ خیــال کیــستم　　گردشِ رنگم ره معشوقه‌ای سـر مـی‌کنـد
(ص ۲/۵۱)

ز بس‌که نسخهٔ تحقیق مـا پریـشان اسـت　　نظر به‌کاشغر و دل به‌خوسـت مـی‌باشـد
(ص ۲/۵۲)

عاشق به‌عزم مقصد محتاج راهبـر نیـست　　پروانــه در تــه بــال مکتــوب نــور دارد
(ص ۲/۵۴)

محــو گــردد ســواد مــصرع ســرو　　مـــدِّ آهـــم اگـــر رســـا گـــردد
(ص ۲/۵۶)

جوشِ خط با آن فـسون دسـتگاه دلبـری　　وحشی حسن بتان را رام نتوانـست کـرد
(ص ۲/۵۹)

مدتی مجنون ما بر وهم و ظن خط می‌کشید　　طرح آن مسطر به‌یاد لغزش مـستانه مانـد
(ص ۲/۶۰)

بر نقطهٔ دل یک خط تحقیق تمام است — پرگار بر این دایره هر بار نگردد
(ص ۲/۶۰)

برق جنون دمی که زد آتش به‌صفحه‌ام — بیدل به‌یک جهان نقطم انتخاب دید
(ص ۲/۶۱)

بر صفحهٔ روی تو ز کلک ید تقدیر — خطِّ سیه انگشت‌نما شد چه به‌جا شد
(ص ۲/۶۳)

بر نسخهٔ هستی مپسندید تغافل — هر چند خطش جمله غبار است ببینید
(ص ۲/۶۳)

تا منتخبی واکشم از نسخهٔ تسلیم — چون ماه نوم یک خم ابرو ز جبین ماند
(ص ۲/۶۵)

تمثالِ خیالی که نه رنگ‌ست و نه بویش — گیرم شود آیینه دچارت چه نماید
(ص ۲/۶۵)

سرو این گلزار پر شهرت نوای بی‌بری‌ست — بی‌نقط چند انتخابِ مصرعِ موزون زنید
(ص ۲/۶۷)

گر نفس دزدد هوس تشویش امکان هیچ نیست — ای گهرها مُهر بر طومار این جیحون زنید
(ص ۲/۶۸)

ز پیمانِ خیالت نقشِ امکان گرده‌ای دارد — شکستن نیست ممکن رنگ این تصویر فرساید
(ص ۲/۶۸)

دل مپرسید چرا سوخته یا می‌سوزد — هر چه شد بابِ وفا سوخته یا می‌سوزد
(ص ۲/۷۰)

در مکتبِ ادب‌رقمانِ رموزِ عشق — کام و زبان به‌هم چو قلم‌های بی‌شقند
(ص ۲/۷۰)

دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد — ز اوراقِ کتاب رنگ گل جزوی به‌سر دارد
(ص ۲/۷۱)

خیالِ ثابت و سیار تا کی خواند افسونت — سلامت نقش‌بند طاق این منظر نمی‌باشد
(ص ۲/۷۱)

کجاست اشک که در عالمِ خیالِ توام هزار آینه با جلوه متّصل گیرد
(ص ۲/۷۲)

صورتگرِ آیینهٔ نازند درین بزم چون دستهٔ نرگس به‌چمن بی‌بصری چند
(ص ۲/۷۳)

گو دو روزم نسخهٔ فطرت پریشانی کشد چشم بستن خواهد اجزای هوس شیرازه کرد
(ص ۲/۷۳)

عرض اهلِ هنر نگه دارید پیش طاووس نام پا مبرید
(ص ۲/۷۴)

زندگی را صفحهٔ انشای قدرت کرده‌اند تا نفس پر می‌زند تفسیرِ کاف و نون کنید
(ص ۲/۷۴)

غنچه‌سان از خامشی شیرازهٔ مشت پریم آشیان راحت ما بستن منقار بود
(ص ۲/۷۶)

بی‌سیاهی نیست بیدل صورتِ ایجاد خط یکقلم معنی طرازان تیره‌بختی زاده‌اند
(ص ۲/۷۷)

بر جبین ما نشانِ سجده تمغای وفاست صنعتِ عشق از کلف آرایشِ مه می‌کند
(ص ۲/۷۸)

دلم مشکن مبادا نقش بندد شکلِ بیدادت ز موی چینی اینجا خامهٔ تصویر می‌جوشد
(ص ۲/۸۰)

صورتِ آفاق اگر آشفته دیدی دم مزن بیدل این تصویر، کلک بی‌نیازی می‌کشد
(ص ۲/۸۱)

گرداندہ گیر بیدل اوراقِ نسخهٔ وهم فرصت بهارِ رنگ‌ست رنگ این‌قدر نباشد
(ص ۲/۸۳)

رنگ اطوارِ ادب‌سنجان به‌قانون ریختند مصرعِ موجِ گهر از سکته موزون ریختند
(ص ۲/۸۳)

نقّاش شرم‌دار ز پردازِ انفعال تصویرم آن کشد که ز رنگم برآورد
(ص ۲/۸۵)

چون اشک به‌همواری ازین دشت گذشتم لغزیــدن پــا راهِ مــرا مهــره زدن شــد
(ص ۲/۸۵)

نقشِ پا کرد تصوّر بـه‌تغافـل زد و رفـت در ره هــر کــه خــطِ ملتمــسم افکندنــد
(ص ۲/۸۶)

روزی که عشق رنگِ جهان نقش بسته بـود تقدیر، نوکِ خامـهٔ صـنعت شکـسته بـود
(ص ۲/۸۷)

روزی کـه قـضا سـرخطِ آفـاق رقـم زد گفــتم بــه‌جبیــنم چــه نوشــتند قلمــزد
(ص ۲/۸۷)

روزی که نقشِ گردشِ چشمت خیال کرد نقّـاش، خامـه از مـژه‌هـای غـزال کـرد
رنگِ کلف برون رود از مه چه ممکن است ما را نمی‌تـوان بـه‌هـوس بـی‌مـلال کـرد
(ص ۲/۸۸)

صورتِ این انجمن گر محو شد پروا که راسـت خامهٔ نقّاش ما نقـشِ دگـر خواهـد نمـود
(ص ۲/۸۹)

غباری داشـتم در خامـهٔ نقّـاش موهـومی شکست از دامنش گل کرد و تصویرم به‌رنگ آمد
(ص ۲/۹۰)

قلم چگونه دهـد عـرضِ دسـتگاه تـوهّم که فکر مو شود از حیرت میانش و لـرزد
به‌وصل وحشتم از دل نمی‌رود چه توان کـرد که سست مشق رسد تیر بر نشانش و لـرزد
(ص ۲/۹۱)

شرار ثابت و سـیاره دام فرصـت کیـست فلـک بـه‌کاغـذ آتـش رسـیده مـی‌مانـد
(ص ۲/۹۲)

نفهمیدند این غفلت سواداِن معنی صـنعی نظرها بر کجی زد خطِّ خوبان هم چلیپا شد
(ص ۲/۹۳)

چه ممکن است کشد نقـشِ نـاتوانی مـن مگـر بـه‌سـایهٔ مـو خامـه بـشکند بهـزاد
(ص ۲/۹۴)

از آن زمان که به‌سرگشتگی‌ست نسبت مـن به‌رنگِ خامه بسی دیـده‌ام سـیاه و سـفید
(ص ۲/۹۵)

چه لغزش است رقم‌زای خامهٔ فرصت   که تا شتاب نویسی درنگ می‌گذرد
(ص ۲/۹۶)

به‌حکمِ عجز همه نقش‌بندِ اوهامیم   شکست چینی ما صرفِ کلک مو کردند
(ص ۲/۹۷)

خطِ طومارِ یاس آرایشِ مُهرِ جفا دارد   به‌رنگ شاخِ گل آهم سراپا داغ‌ها دارد
(ص ۲/۹۸)

بهر نام دیگران تا چند شغل جان‌کَنی   مزد عبرت زین نگین‌ها صنعت حکّاک برد
(ص ۲/۹۹)

جز کلفت نظر نشد از دهر آشکار   افشاندم این ورق همه خط‌ها غبار بود
(ص ۲/۱۰۲)

تا کی به‌رقم تازه کنم شکوهٔ احباب   خشکی ز دماغِ قلمم نال برآورد
(ص ۲/۱۰۳)

شررِ کاغذ است فرصت عیش   می‌پرد رنگ و باغ می‌گردد
(ص ۲/۱۰۵)

چرا زین آرزو بر خود نبالد بیستون غم   که تیغش از دل فرهاد من سنگ فسان دارد
(ص ۲/۱۰۷)

سخن ز مشقِ ادب موج گوهرش گیرید   کم است لغزشِ خط گر به‌مسطرش گیرید
(ص ۲/۱۰۸)

کرم قلمروِ عفو است رنج یاس مکش   به‌کارخانهٔ شرم از خطا که می‌پرسد
(ص ۲/۱۰۸)

ز هستی‌ام غلطی رفته در حساب عدم   مرا چو نقطهٔ شک زین کتاب بردارید
(ص ۲/۱۰۹)

کاستم چندان که بستم نقش آن موی میان   ناتوانی‌های من کلک خط اعجاز بود
(ص ۲/۱۱۳)

از تعلق سنگسار شهرت آزادی‌ام   الفت نقشِ نگین آخر ستم بر نام کرد
(ص ۲/۱۱۵)

ذرّه را دیــدم پرافــشان هــوای نیــستی نقطــه‌ای از انتخــاب دفتــرم آمــد بــه‌یــاد
(ص ۲/۱۱۵)

جز خـطِ جـادهٔ ادب قاصـد مـدعا نبـود لغزش پا به‌دامنم نامـه بـه‌کـوی یـار بـرد
تا رقمِ چه مدعا سرخطِ کلـکِ آرزوسـت دیده سیاهیی که داشت کاتبِ انتظار بـرد
(ص ۲/۱۱۸)

پریشان نسخه‌ایم از ربطِ این اجزا چه می‌پرسی تأمّل‌هـای بـی‌شـیرازگی مـا را بهـم دارد
(ص ۲/۱۱۸)

کــس چــه خوانــد رقــمِ پیــشانی صــفحهٔ مــا خــطِ مــسطر دارد
(ص ۲/۱۱۹)

نقّـاش یـک جهـان هوسـم کـرد لاغـری مــوی ضــعیف خامــهٔ بهــزاد مــی‌شــود
(ص ۲/۱۲۰)

نیک و بد سر بر خط تسلیمِ فرمانِ قضاست این صدا از ریزش خون بحل بایـد شـنید
(ص ۲/۱۲۱)

خاکم از آسودگی شیرازهٔ صد کلفت است کو پریشانی که باز این نسخه را اجزا کند
(ص ۲/۱۲۱)

گرد دل گردیدنی سیر کمال این است و بـس بر دو عالم خط کشید این صفحه گر جدول کنید
(ص ۲/۱۲۲)

صفحهٔ دل تیره کردم بیدل از مشقِ هوس بس‌که بر هم خورد این آیینه از پرداز ماند
(ص ۲/۱۲۲)

هر کجا گل می‌کند نقشِ ضعیفی‌های من خامهٔ نقّاش، موی چشمِ صنعت می‌کـشد
بندگی شاهی گدایی مفلسی گـردن‌کـشی خاک عبرت‌خیز ما صد رنگ تهمت می‌کـشد
(ص ۲/۱۲۳)

شبهٔ تحقیق نقشی می‌زنـد بـر روی آب جز سیاهی هیچ نتوان شد درین میـدان سـفید
(ص ۲/۱۲۴)

نقشِ نیرنگ دو عالم رقمِ لـوحِ دل اسـت همه از ماست گر این آینه بر مـا بخـشند
شسته می‌جوشد ازین بحر خطِ نـسخهٔ مـوج جرم ما قابل آن نیست کـه فـردا بخـشند
(ص ۲/۱۲۶)

حیران نـاتوانی مانـدیم و عمـر بگذشـت　　رنـگ شکـستهٔ مـا قیـد فرنـگ مـا شـد
رنگ بهارِ هستی تکلیف صد جنون داشـت　　هر سبزه‌ای که گل کرد زین باغ بنگ ما شد
(ص ۲/۱۲۷)

پای آزادان به‌زنجیـرِ علایـق بنـد نیـست　　نام را نقشِ نگین‌ها چین دامـن مـی‌شـود
(ص ۲/۱۲۹)

خطِّ جبین به‌فرق ماست چارهٔ همتی که راسـت　　با دم تیغ سرنوشت سجده مگر سپر کنـد
(ص ۲/۱۳۰)

خطّی ز سیهکاری من ثبتِ جبـین اسـت　　ترسم که زند جوش و مرکّـب بـدر آیـد
(ص ۲/۱۳۱)

سطرِ آهی تا نمایان شد دل از جا رفتـه اسـت　　خامهٔ الفت نمی‌دانـم چـه انـشا مـی‌کنـد
(ص ۲/۱۳۱)

حرفی به‌زبان آمده صد جلد کتـاب‌سـت　　عنقــا بـــه‌خیـــال کـــه فرامـــوش برآمـــد
(ص ۲/۱۳۲)

چون خط جاده ز بـس منتخـب تـسلیمم　　هر که آمد به‌سر از نقشِ قدم صـادم کـرد
گـرهٔ ضـبط نفـس نـسخهٔ گـوهر دارد　　وضع خاموش به‌علـم ادب اسـتادم کـرد
(ص ۲/۱۳۴)

این دبستان من و ما انتخابش خامی است　　لب به‌دندان گر فشاری نقطه حاصل می‌شـود
(ص ۲/۱۳۵)

خـطِ مـسطر نـشود مـانعِ جـولانِ قلـم　　تیغ را جاده کند هر که ز سـر مـی‌گـذرد
(ص ۲/۱۳۵)

از حیـرت خـرام تـو کلـک دبیـرِ صُـنع　　نقـشِ خیـال نیـز همـان دنـگ مـی‌کـشد
(ص ۲/۱۳۶)

شرح جگر چاک مـن ایـن کهنـه دبیـران　　هـر چنـد نویـسند چـه مقـدار نویـسند
صد جاسـت قلـم‌خـوردهٔ مژگـانِ تغافـل　　آن نامـه کـه خوبـان بـه‌مـن زار نویـسند
صـد عمـر ابـد دفتـرِ اعجـاز گـشاید　　کـز قامـت مـوزون تـو رفتـار نویـسند
امیـد پیـامی‌سـت بـه‌زلـف از دل تـنگم　　سـطری اگـر از نقطـه گـره‌دار نویـسند

زنهاری عجزند ضعیفان چه توان کرد — بر خاک مگر یک‌دو الف‌وار نویسند
بگذار که نقشِ خطِ پیشانی ما را — بر طاقِ پریخانهٔ اسرار نویسند
حیف است تنزّه رقمانِ قلمِ عفو — اعمال من از شرم نگونسار نویسند
منشورِ عذابِ ابد است این که پس از مرگ — بر لوحِ مزارم دل بیمار نویسند
جز سجده نشد از ورقِ سایه نمودار — زین بیش خطِ جبهه چه هموار نویسند
در روز توان خواند خطِ جبههٔ بیدل — چون شمع همه گر به‌شب تار نویسند
(ص ۲/۱۳۶)

غافلان را نور تحقیق از سوادِ فقر نیست — توتیا کی دیدهٔ تصویر روشن می‌کند
از رگِ گل می‌توان فهمید مضمون بهار — فیض معنی‌های ما تحریر روشن می‌کند
(ص ۲/۱۳۸)

علم و عیان خلق بجز شک نمی‌شود — زین صفحه آنچه نیست رقم حک نمی‌شود
(ص ۲/۱۳۹)

مضمونی از خیالِ تأمل رمیده‌ایم — تقویمِ حال ما همه پارینه بسته‌اند
(ص ۲/۱۴۰)

اثر وفا ندهد رضا به‌خمار نشئهٔ مدعا — نگهی که گردشِ رنگ ما خط ساغرت بدر آورد
(ص ۲/۱۴۰)

سپند مجمرِ تصویر همچو من به‌که نالد — ز وحشتی که فسرده‌ست و جستنی که ندارد
(ص ۲/۱۴۳)

ورق سیه نکنی، سر نپیچی از تسلیم — بهوش باش که خطِّ جبین نمی‌دارد
(ص ۲/۱۴۳)

بی‌تأمّل سر مکن حرفِ کتاب احتیاج — معنی اظهار مطلب سکته انشا کرده‌اند
بی‌تمیزی چند بر ایوان و قصرِ زرنگار — نازها دارند گویا در دلی جا کرده‌اند
(ص ۲/۱۴۴)

فالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد — ورقِ لاله به‌یک نقطه چه رنگین آمد
(ص ۲/۱۴۵)

هوس چه صید کند یارب از کمینگه فرصت — اگر چه کاغذ آتش‌زده پلنگ نگردد

جهانِ رنگ نـدارد سـر هـلاک تـو بیـدل   گشاد چشم چو شمعت اگر نهنگ نگردد
(ص ۲/۱۴۶)

به‌نومیدی در این گلشن چو رنگ امید آن دارم   که افسردن ز پروازم پر افشان‌تر برون آرد
(ص ۲/۱۴۷)

فکر نـازک عـالمی را سـرمهٔ تقریـر شـد   موی چینی بر صداها جـادهٔ شـبگیر شـد
طبع ما را عجز، نقّاش هزار اندیـشه کـرد   ناتوانی مو دمید و کلک این تـصویر شـد
(ص ۲/۱۵۰)

لب او را همین خط نیست منشورِ مسیحایی   چنین صد معجز آن سحرآفرین در آستین دارد
(ص ۲/۱۵۱)

قضا تا نقـشِ بنیـاد مـن بیکـار مـی‌بنـدد   حنا مـی‌آرد و در پنجـهٔ معمـار مـی‌بنـدد
(ص ۲/۱۵۲)

چه امکان‌ست از نیرنگ تمثـالش نـشان دادن   اگر سر تا قدم حیرت شوی آیینـه نتـوان شـد
(ص ۲/۱۵۳)

کار دنیا بس‌که مهمل گشت عقبا ریختنـد   فرصت امروز خون شد رنگ فردا ریختند
هیچکس از گریهٔ من در جهان هشیار نیست   بیخودی فرش است هر جا رنگ صهبا ریختند
(ص ۲/۱۵۵)

بـر آفتـاب قیامـت بـرات خـواب بـرد   کسی که سـایهٔ دسـت تـواش پنـاه شـود
کـسی سـتم‌زدهٔ حکـمِ سرنوشـت مبـاد   چو صفحه پی‌سپرِ خامه شـد سـیاه شـود
(ص ۲/۱۵۶)

گذشت عمـر بـه‌لرزیـدنم ز بـیم و امیـد   قضا نوشت مگـر سـرخطم بـه‌سـایهٔ بیـد
(ص ۲/۱۵۶)

عنان کـشان هـوسِ صـنعت نظـر دارنـد   خدنگ صید جهاننـد تـا ز خـود جـستند
(ص ۲/۱۵۷)

به‌آن صفا بیخته‌ست رنگم که مانی کارگاه فطرت   قلم به‌آیینه پاک سازد دمی که تصویرِ من برآرد
(ص ۲/۱۵۹)

تکـــرار مبندیـــد بـــر اوراقِ تجـــدّد   تقـــویمِ نفـــس را خـــط پارینـــه نباشـــد
(ص ۲/۱۶۰)

حفظ آب رو نفس در جیب دل دزدیدن است — قطره را گوهر همان مشقِ تأمّل می‌کند
(ص ۲/۱۶۱)

شمعِ تصویرم، مپرس از درد و داغِ حسرتم — اشک من عمری است ناگردیده راهی می‌رود
(ص ۲/۱۶۲)

هیچکس محرم نوای سرنوشت شمع نیست — جای خط یارب زبانم از جبین پیدا شود
بس‌که بی‌رویت در این کهسار جان‌ها کنده‌ام — هر کجا نامم بری نقشِ نگین پیدا شود
(ص ۲/۱۶۲)

دل تشنهٔ جنون‌هاست از وهم و ظن مپرسید — زین دست مشقِ بسیار مجنون بر این ورق کرد
(ص ۲/۱۶۴)

از نسخهٔ کیفیّت امکان ننوشتند — لفظی که کسی حاصل معنیش برآرد
نومیدی سودازدگان نیز دعایی‌ست — امید که آن نوخط ما ریش برآرد
(ص ۲/۱۶۵)

گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد — سرمشقِ رم از عالم اسباب نگیرد
(ص ۲/۱۶۵)

شرم کم دارد ز ناموس عدم — هر که طومارِ نسب وا می‌کند
(ص ۲/۱۶۶)

در عدم آخر از هوای خطی — خاک خود را غبار خواهم کرد
(ص ۲/۱۶۷)

گرنه مشت خاکم از اشک ندامت تر شود — شش جهت اجزای بی‌شیرازگی دفتر شود
گر مثالی پرده بردارد ز بخت تیره‌ام — صفحهٔ آیینه ماتم‌خانهٔ جوهر شود
چند بفریبد به‌حیرت شوخ بی‌باک مرا — نسخهٔ آیینه یارب چون دلم ابتر شود
(ص ۲/۱۶۷)

خیالِ گردنِ آزادگان، مصوِّر فطرت — اگر به‌خامه دهد تاب ریسمان که نبندد
(ص ۲/۱۶۸)

نظر از سیر هستی بستن است آخر، خوشا چشمی — که از آغاز با خود نسخهٔ انجام بردارد
(ص ۲/۱۶۹)

چو آیینه پُر ساده است این گلستان　　خیالِ تو رنگی تراشیده باشد
(ص ۲/۱۷۰)

حیرتم بی‌اثر از انجمنِ عالمِ رنگ　　همچو آیینه ز صورتکدهٔ چین آمد
(ص ۲/۱۷۱)

آیینه آب سازید تا چند وهم صیقل　　مکتوب ساده‌لوحی تشویشِ حک ندارد
(ص ۲/۱۷۲)

این مبحث تو و من از نسخهٔ عدم نیست　　گر زان دهن بگویم جای سخن نماند
یاران به‌وسع امکان در ستر حال کوشید　　تصویرِ انفعالیم گر پیرهن نماند
(ص ۲/۱۷۳)

بر نیاید تا ابد از حیرت شکر نگاه　　هر که چون تصویر بر نقّاش چشمی واکند
(ص ۲/۱۷۴)

زین برگ گلی چند که آیینهٔ رنگند　　آن دست که بیرون نگارست ببینید
(ص ۲/۱۷۴)

خیالی می‌کند شوخی کدام اظهار و کو هستی　　هنوز این نقش‌ها در خامهٔ نقّاش جا دارد
(ص ۲/۱۷۵)

در دبستان جنون از بس پریشان دفتریم　　صفحه ما را چو دریا موج مسطر می‌شود
(ص ۲/۱۷۵)

لب بی‌صرفه نوا جهل سبق می‌باشد　　خامه شایان عرق در خورِ شق می‌باشد
بلبلان قصّه مخوانید که در مکتبِ عشق　　دفترِ گل پر پروانه ورق می‌باشد
(ص ۲/۱۷۷)

حسن عرقناک او محرمی دل نخواست　　آتش غیرت کجاست کاین ورق افشان کند
عالمِ تصویرِ وهم صید فریبم نکرد　　کافر آن غمزه را بت چه مسلمان کند
(ص ۲/۱۷۸)

بس‌که یأس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد　　بر زبانِ خامه حرف مدّعایم نال بود
هر قدر بر جا فسردم وحشتم سامان گرفت　　چون غبارِ رنگ در ساز شکستم بال بود
جلوهٔ عیش و الم یک‌سر به‌موهومی گذشت　　عمر را کیفیّت تصویرِ ماه و سال بود
(ص ۲/۱۷۹)

به‌این حنا که گرفته است خون خلق به‌گردن　　اگر تو دست فشانی چه رنگ‌ها که نریزد
(ص ۲/۱۸۰)

از شرارِ کاغذم داغی است کاین وارسته‌ها　　بر رخِ هستی عجب دندان‌نما خندیده‌اند
(ص ۲/۱۸۲)

کعبه و بتخانه نقشِ مرکزِ تحقیق نیست　　هر کجا گم گشت ره سرمنزلی آراستند
ساده بود آیینهٔ امکان ز تمثالِ دویی　　مشقِ حق کردند و فردِ باطلی آراستند
(ص ۲/۱۸۳)

محو تسلیمیم امّا سجده لغزش مایه بود　　سرخطِ پیشانی ما را مدد از سایه بود
(ص ۲/۱۸۳)

مدِّ بقا کجا به‌مه و سال می‌کشد　　نقّاشِ رنگ هر چه کشد بال می‌کشد
(ص ۲/۱۸۵)

ما محوِ خیالیم ز دیدار مپرسید　　سامان نگه دیده‌وری داشته باشد
(ص ۲/۱۸۷)

مُصوِّران به‌هزار انفعال پیوستند　　که طرهٔ تو کشیدند و خامه نشکستند
(ص ۲/۱۸۸)

مُصوِّرِ نگهت ساغر چه رنگ زند　　مگر جنون کند و خامه در فرنگ زند
(ص ۲/۱۸۸)

این دبستان چشم قربانی‌ست کز بی‌مطلبی　　نقشِ لوحش بی‌سواد و خامه‌ها بیکار بود
(ص ۲/۱۸۹)

نامه‌ای دارم بهار انشا که طبع بلبلش　　چون صریرِ خامه پیش از خط غزلخوانی کند
(ص ۲/۱۹۰)

هر جا تنید فطرت یک حلقه داشت گردون　　در فهمِ خطِ پرگار حکمِ دوسر نباشد
(ص ۲/۱۹۰)

مکتوبِ مقصد ما از بی‌کسی فغان شد　　قاصد نشد میسّر دل خون شد و روان شد
(ص ۲/۱۹۱)

مگر با نقشِ پایت مژدهٔ جوشیدنی دارد　　که همچون مو خطِ پیشانی‌ام بالیدنی دارد
(ص ۲/۱۹۱)

سر و برگ امل‌ها می‌کشد آخر به‌نومیـدی   تو طوماری که انشا کرده‌ای پیچیدنی دارد
پیـام کبریـایی در بـرت واکـرده مکتـوبی   رگ گردن چه سطر است این‌قدر فهمیدنی دارد
(ص ۲/۱۹۲)

مگو این نسخه طور معنیی یک دست کم دارد   تو خارج نغمه‌ای ساز سخن صد زیر و بم دارد
ز تحریرم تـوان کیفیّـت تـسلیم فهمیـدن   غرورِ کاتب اینجا سرنگونی تـا قلـم دارد
(ص ۲/۱۹۲)

نفس وحشت‌نگارِ گرد از خود رفتن است اینجا   صریرِ خامه‌ای در لغزش پـا گفتگـو دارد
(ص ۲/۱۹۴)

به‌حیرت رفته‌ام از سیر دیدارم چه مـی‌پرسـی   نگـاه بیخـودان از عـالمِ تـصویر مـی‌آیـد
(ص ۲/۱۹۵)

من آن غبارم که حکمِ نقشم به‌هیچ آیینـه در نگیـرد   اگر سراپا سحر برآیم شکستِ رنگم به‌بر نگیرد
(ص ۲/۱۹۵)

که دارد زین دبستان هوس غیر از خیالِ من   ورق‌گردانی رنگی که صد دفتر بـرون آرد
(ص ۲/۱۹۷)

نـــسخهٔ صـــد چمـــن زدیـــم بـــه‌هـــم   نیـــست رنگـــی کـــه یـــار را مانـــد
(ص ۲/۱۹۸)

زیـــن بـــاغ بـــه‌کیفیّـــت رنگـــی نرســـیدیم   دریـــا همـــه یـــک گـــوهر نایـــاب برآمـــد
(ص ۲/۲۰۳)

از لبِ نـوخط او گـر سـخن ایجـاد کـنم   جام را مو به‌تن از موجـهٔ مـی مـی‌خیـزد
(ص ۲/۲۰۴)

آنچه ز سجده گل کند نیست به‌ساز سرکشی   من همه جا رسیده‌ام نی به‌قلم نمـی‌رسـد
غیر قبول علم و فن چیست وبال مرد و زن   نامهٔ کس سیاه نیست تا به‌رقم نمـی‌رسـد
(ص ۲/۲۰۴)

عبـــرت و ســـیرِ ســـواد نـــسخهٔ هـــستی   نقـــشِ دگـــر لـــوحِ ایـــن مـــزار نـــدارد
(ص ۲/۲۰۵)

ز تـــصویرِ مـــزارِ اهـــلِ دل آواز مـــی‌آیـــد   که در راه فنا از پا نشـستن مـسندی دارد
(ص ۲/۲۰۸)

غیر نومیدی از این باغ چه گل خواهم چید — رنگِ افسردهٔ من گر به‌پریدن نرسد
(ص ۲/۲۱۰)

نقشم کسی از سعی چه فرهنگ برآرد — نقّاش مگر از صدفش رنگ برآرد
(ص ۲/۲۱۰)

نقشِ نیرنگِ جهان جوهرِ رَم می‌باشد — صفحهٔ آینه تمثال رقم می‌باشد
نتوان شد سبب چاک گریبان کسی — پشت ناخن خم از اندوهِ قلم می‌باشد
(ص ۲/۲۱۱)

نقشِ هستی جز غبارِ وهم نیرنگی نبود — چون سحر در کلکِ نقّاش نفس رنگی نبود
(ص ۲/۲۱۱)

نقطهٔ دل گِرد گردید و خطِ پرگار شد — گردش این سبحه تا هموار شد زنار شد
(ص ۲/۲۱۱)

ز ریحانِ خطت بالد بهار سبزهٔ جنّت — وز آن زلف دوتا روح‌الامین شهپر برون آرد
فسونِ نوخطی‌های لبت بر سنگ اگر خوانم — گداز حسرتش صد آینه جوهر برون آرد
(ص ۲/۲۱۲)

معاش جاه بی‌عاجزکُشی صورت نمی‌بندد — براتِ رزقِ شاهان بر دهان مور می‌باشد
(ص ۲/۲۱۳)

به‌فهمِ نسخهٔ هستی چرا نه ناز کنیم — که نقطهٔ شک ما انتخاب می‌گردد
ز عافیّت گرهٔ اعتبار خویشتنیم — چو نقطه بگذرد از خود کتاب می‌گردد
(ص ۲/۲۱۴)

نزاکت‌گاه ناز کیست یارب کلکِ تصویرم — دو عالم رنگ گرداند سر مویی اگر پیچد
(ص ۲/۲۱۶)

ز بلبل و گل این باغ تا دهند سراغ — پر شکسته و رنگ پریده می‌ماند
غنیمت است دمی چند مشقِ ناله کنیم — قفس به‌صفحهٔ مسطر کشیده می‌ماند
(ص ۲/۲۱۷)

نیابی جز امل شیرازهٔ سختی‌کشان بیدل — مدار استخوان در بندبند خلق پی باشد
(ص ۲/۲۱۹)

به‌قدر زخم دل گل می‌کند شور جنون من　　پر پرواز شهرت نام را نقشِ نگین باشد
اشارت می‌کند بیدل خط طرف بناگوشش　　که هر جا جلوهٔ صبحی‌ست شامش در کمین باشد
(ص ۲/۲۲۱)

تر می‌کند اندیشهٔ خشکی مژه‌ام را　　مغزِ قلمِ نرگس من نال نباشد
(ص ۲/۲۲۲)

از سلسلهٔ خط، خبرِ نقطه مپرسید　　تا ریشه قدم زد به‌جنون دانه نهفتند
(ص ۲/۲۲۴)

طور مستان نکشد تهمت تغییر وفا　　خط ساغر چه خیال است چلیپا گردد
(ص ۲/۲۲۷)

نقّاش چشم مستی گردانده است رنگم　　تصویرِ من کشیدن چندین فرنگ دارد
(ص ۲/۲۲۸)

برنمی‌دارد تأمل نسخهٔ دیوانگی　　کم کسی اندیشه بر مضمون عریان بشکند
(ص ۲/۲۲۹)

سرخط مضمونِ زلفش کج رقم افتاده است　　شانه گر صد خامه پردازد، چلیپا می‌رود
(ص ۲/۲۳۲)

بهر حاجت پیش هر کس رو نباید ساختن　　خفت این تصویر را آخر زگالی می‌کند
(ص ۲/۲۳۴)

مهیای خجالت باش اگر عزم سخن داری　　قلم هر گاه گردد مایلِ تحریر، تر گردد
(ص ۲/۲۳۹)

سواد آن تبسّم نیست کشف هیچکس بیدل　　مگر این خطِّ مبهم را لبش زیر و زبر گردد
(ص ۲/۲۴۰)

چه نقصان گر کدورت سرخطِ پیشانی ما شد　　دبیرِ طالعِ ما خامهٔ مشکین‌رقم دارد
(ص ۲/۲۴۰)

ز حاصل قطع خواهش کن که این نخل گلستان را　　به‌طومارِ نمو مُهر است در هر جا ثمر بندد
(ص ۲/۲۴۲)

به‌چه ناز سجده ادا کند، به‌در تو بیدل هیچکس　　که به‌نقشِ پا برد التجا و خطّی نیاز جبین کند
(ص ۲/۲۴۳)

هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد   شرارِ کاغذ ما ریزش تخم دگر دارد
(ص ۲/۲۴۳)

صد نگارستانِ چین با بیخودی طی کرده‌ام   لغزش پا هم به‌راهت خامهٔ بهزاد بود
(ص ۲/۲۴۵)

پهلوی لاغری که قناعت نشان دهد   در نقشِ بوریای تجرّد نهان کنید
(ص ۲/۲۴۷)

هر جا شکست دل ادب آموز منصفی است   تصویرِ چینی از قلمِ مو نکرده‌اند
(ص ۲/۲۴۸)

خط بر زمین کش، از هوس خام صبر کن   دیوار اعتبار شود تا کجا بلند
(ص ۲/۲۴۸)

تختهٔ مشقِ حوادث کرد ما را عاجزی   زخم دندان بیشتر وقف لب زیرینه بود
(ص ۲/۲۴۹)

از غبار ما سوادِ عجز روشن کردنی است   باید این خط هم به‌چشمت گاه‌گاهی بگذرد
(ص ۲/۲۵۰)

هر نامهٔ بی‌مطلب ما جای رقم نیست   قاصد نفسی سوخته در بردنِ کاغذ
سهل است به‌هر شیشه دلی تیغ کشیدن   دارد نم آبی شرر خرمنِ کاغذ
از راه تو آسان نرود نقشِ جبینم   خط پنجهٔ دیگر زده در دامنِ کاغذ
ثبت است جوابِ خط عاشق به‌دریدن   دریاب صریرِ قلم از شیونِ کاغذ
(ص ۲/۲۵۰)

با حسرت دل هیچ نپرداخت نگاهت   کاش آینه می‌داشت فرستادنِ کاغذ
لخت جگرم سدّ ره ناله نگردید   پنهان نشد این شعله به‌پیراهنِ کاغذ
از وحشت آشوب جهان هر چه نوشتم   افشاند خط از خویش پر افشاندنِ کاغذ
(ص ۲/۲۵۱)

سهل است به‌این هستی موهوم غرورت   آتش نتوان ریخت به‌پرویزنِ کاغذ
با تیغ توان شد طرف از چرب زبانی   در آب چو روغن نبود جوشنِ کاغذ
چون خامه خجالت‌کش این مزرع خشکیم   چیدیم نم جبهه به‌افشردنِ کاغذ

بیدل سر فوارهٔ این باغ نگون است   تا کی به‌قلم آب دهی، گلشنِ کاغذ

(ص ۲/۲۵۱)

چه‌سان صفای بناگوش او کنم تحریر   اگر نه مطلعِ فیضِ سحر دهد کاغذ

به‌هر دلی رقمِ داغِ عشق مایل نیست   بگو به‌لاله که خوش رنگ‌تر دهد کاغذ

هزار نقش ز هر پرده روشن است امّا   به‌بی‌سواد چه عرضِ هنر دهد کاغذ

به‌محفلی نتوان لاف اعتبار گرفت   که عرضِ قدر به‌افشانِ زر دهد کاغذ

قلم به‌حسرت دیدار عجزِ تحریر است   بیاضِ دیده به‌مژگان مگر دهد کاغذ

سفینه در دل دریا فکنده‌ام بیدل   مگر ز وصل کناری خبر دهد کاغذ

(ص ۲/۲۵۱)

عالمی را از تغافل ربط الفت داده‌ایم   نیست مژگان قابلِ شیرازه بی‌ضبط نظر

(ص ۲/۲۵۲)

در خاک هم ز معنی خود بیخبر مباش   از هر نشانِ پا نقط انتخاب گیر

(ص ۲/۲۵۳)

قاصد، سواد نامهٔ عشاق نیستی است   بردار مشت خاک ز راه و جواب گیر

(ص ۲/۲۵۴)

ز پیام نشئهٔ عز و شان به‌دماغ سفله فسون مخوان   که مباد چون خط کهکشان فکند به‌چرخ برین کمر

(ص ۲/۲۵۵)

بهار هستی اگر این بود خوشا رنگی   که صرف کرد سپهرش به‌پردهٔ تصویر

سواد نسخهٔ ما سخت مبهم افتاده‌ست   خیال، حیرت آیینه می‌کند تحریر

(ص ۲/۲۵۷)

ذوقِ بی‌رنگی، برونِ رنگ نتوان یافتن   محو لیلی باش و چشم از گرد محمل برمدار

(ص ۲/۲۵۹)

وضع همواری مده از دست اگر صاحب‌دلی   نیست اینجا سبحه را جز بر خط زنّار سر

(ص ۲/۲۶۰)

نوسوادِ کتابِ امیدم   غافلم ز آنچه می‌کنم تکرار

(ص ۲/۲۶۳)

درس هستی فکرِ تکراری ندارد خوانده گیر ای فضولِ مکتبِ رنگ این ورق گردانده گیر
(ص ۲/۲۶۶)

تا کنـد روشـن سـوادِ مـصرعِ ابـروی او می‌نویـسد مـدِّ بـسم الله مـاه نـو بـه‌سـر
(ص ۲/۲۶۷)

در تمیزِ آب و رنگ سرو و گل عاری مباش لفظ موزون دیگر است و معنی رنگین دگـر
(ص ۲/۲۶۷)

جهـان قلمـرو مـشقِ سـیاهکاری نیـست چو امتحـانِ قلـم نقطـه جابـه‌جـا مگـذار
(ص ۲/۲۶۸)

دشمنِ مشقِ رسایی نیست جز نفس لعین گوش، آن دارد که گشت از مکر این مکار کر
(ص ۲/۲۶۹)

جهدی که نـور فطـرت بـی‌نـور برنتابـد از قول و فعل شخص است اندیشه‌ها مصوَّر
(ص ۲/۲۷۰)

نقـشِ بـساطِ فغفـور آشـفته مـی‌نوشـتند سر زد ز موی چینی آخر خطّی به‌مـسطر
(ص ۲/۲۷۰)

بیاضِ شعر به‌توفـان رود چـو کاغـذِ بـاد ز وصف زلف تو گر مصرعی کنم تحریر
(ص ۲/۲۷۱)

ز چشم اهـل تحیـر نـشانِ اشـک مخـواه که کس گلاب نمی‌گیـرد از گـلِ تـصویر
(ص ۲/۲۷۱)

نقــشِ خیــالِ پــردهٔ اعیــان نهفتــه‌انــد راز نهــان آینـــه‌هـــا آشـــکار گیـــر
نتوان نگاشت سرخطِ عبرت به‌هـر مـدار برخیـــز دوده‌ای ز چـــراغ مـــزار گیـــر
(ص ۲/۲۷۱)

به‌نـاتوانی مـن یـأس مـی‌خـورد سـوگند کـه نالـه‌ای نکـشیدم چـو خامـهٔ تـصویر
(ص ۲/۲۷۴)

ندارد پردهٔ نیرنگِ هستی جز مـن و مـایی به‌هر نقشی که چشمت واشود رنگِ صدا بنگر
(ص ۲/۲۷۴)

هر جا خطِ رعایتِ احباب خواندنی‌ست نــام وفــا همــان بـــه‌معمــا نگــاه دار
(ص ۲/۲۷۵)

آغوش بیخودی خطِ پرگار راحت است　　رنگ به‌گردش‌آمده‌ای را پناه گیر
(ص ۲/۲۷۵)

به‌یاد لعل تو شیرازه می‌توان بستن　　چو غنچه دفترِ خمیازه بر لب مخمور
(ص ۲/۲۷۷)

ز تیغ حادثه پروا نمی‌کند بیدل　　کسی که بر تن او جوشن است نقشِ حصیر
حیف می‌آید به‌فکر یاد من دل بستنت　　این خیالِ مبتذل را قابل تضمین مگیر
(ص ۲/۲۷۹)

ستم به‌خامه کند خشکی دوات اینجا　　زبان به‌حرف نگردد چو گوش باشد کر
(ص ۲/۲۸۰)

ای خط، ادبی کن، مشکن خاطرِ رنگش　　زین شوخ زبانی به‌چه رو سر زده‌ای باز
(ص ۲/۲۸۰)

ای نوبهار، بیهوده نقّاش وحشتی　　یک برگِ گل ز عالمِ تصویرِ رنگ ریز
(ص ۲/۲۸۱)

نسیم کوی فنا مژدهٔ چه عافیّت است　　که می‌رود شررِ کاغذ این قدر گلباز
(ص ۲/۲۸۲)

اگر دماغ هوس ذوق خودسری دارد　　بس است چون پرِ رنگت شکستگی پرواز
(ص ۲/۲۸۲)

بیدل دماغ سوختهٔ طرز فکر را　　مانند ناله خامه دمد تارتار مغز
(ص ۲/۲۸۳)

آن زلف پریشان زده‌ای شانه ندانم　　بر دفترِ دل‌ها ز چه مسطر زده‌ای باز
(ص ۲/۲۸۴)

حیرت به‌نقشِ صفحهٔ امکان قلم کشید　　مژگان خمار زیر و زبر می‌کشد هنوز
ای شمع نقشِ پردهٔ تحقیق دیگر است　　تصویرت انتظار سحر می‌کشد هنوز
(ص ۲/۲۸۶)

دارم دلی از داغِ تمنای تو لبریز　　چون کاغذِ آتش‌زده غربال شرر بیز
(ص ۲/۲۸۷)

عمرها شد صورتم را می‌کشی بـی‌انفعـال	ای مصوِّر در صدف خشک است رنگت آب ریز
(ص ۲/۲۸۷)

غبارِ دل به‌زمین نقـش خواهـدت بـستن	کنون که بار سر و دوش توست کم برخیز
(ص ۲/۲۸۹)

رنگ می‌بندد لب خندان به‌عزلت خو مکـن	آب هم می‌گـردد از آسـودن بـسیار سـبز
(ص ۲/۲۹۱)

دل مقامی نیست کانجا لنگر اندازد کـسی	از خیالِ خانـهٔ آیینـه بگـذر چـون نفـس
(ص ۲/۲۹۳)

بی‌تأمـل در دم پیـری مـده بیـرون نفـس	از کتاب صبح مگذر سرسری همچون نفس
ثبت است رمز عـشق بـه‌سـطرِ زبـانِ لال	مضمونِ نامه این که ز قاصد خبر مپـرس
(ص ۲/۲۹۴)

کلفِ تصوّر زندگی، مفکن به‌گردن آگهی	چقدر سیه شود آینه که به‌ما دهد خبر از نفس
(ص ۲/۲۹۵)

خواندیم بی‌تمیـز رقـم‌هـای خیـر و شـر	از نامه‌ای که بـود سراسـر سـفید و بـس
(ص ۲/۲۹۷)

ز ضعف تنگـدلی‌هـا چـو غنچـهٔ تـصویر	نشـــسته‌ام بـــه‌ســـر راه انتظـــار نفـــس
(ص ۲/۲۹۷)

ذوق شهرت‌ها دلیل فطرت خام است و بس	صورتِ نقشِ نگین خمیازهٔ نام است و بس
(ص ۲/۲۹۸)

از ضـــعیفی بـــر رخِ تـــصویر مـــا	رنگ اگر گل می‌کنـد بـار اسـت و بـس
(ص ۲/۲۹۹)

تقلیـد چنـد بایـد در جلـوه‌گـاه تحقیـق	پامال نور شمع است رنگ لقـای نـرگس
(ص ۲/۳۰۰)

نفس ثبات نـدارد بـه‌سُست‌کـار نـویس	شکـسته اسـت قلـمِ نـسخِ اعتبـارنویس
جریـدهٔ رقـمِ اعتبارهـا خـاک اسـت	تو هم خطّی به‌سرِ لوحِ این مـزار نـویس
زمان وصل بـه‌صـبح قیامـت افتـاده‌ست	سیاهی از شب مـا گیـر و انتظـار نـویس

سوار مطلب عشاق دقتی دارد | برای خاطر ما اندکی غبار نویس
شقی که گل کند از خامه بی‌صریری نیست | برات ناله تو هم بر دل فکار نویس
خط جنون‌سبقان، مسطری نمی‌خواهد | چو نغمه هر چه نویسی برون تار نویس
(ص ۲/۳۰۲)

شگون یمن ندارد برات عشرت دهر | زبانِ خامه سیاه است گو بهار نویس
ز نقشِ هستی من هر کجا اثر یابی | خط جبین کن و بر خاک راه یار نویس
بیاضِ دیدهٔ یعقوب اشارتی دارد | که سیر ما کن و تفسیرِ نقره‌کار نویس
به‌مشقِ حسرت از آن جلوه قانعم بیدل | بر او سفیدی مکتوب انتظار نویس
(ص ۲/۳۰۳)

از شیونِ رنگینِ وفا هیچ مپرسید | دل آن همه خون گشت که بردند به‌باغش
(ص ۲/۳۰۵)

حیرانی ما صفحهٔ صد رنگ بیان است | آیینه بساط لب گویا ننهد پیش
روشن نتوان کرد سواد خط هستی | تا نسخهٔ عبرت پر عنقا ننهد پیش
(ص ۲/۳۰۶)

نگردد زایل از اشک ندامت نقشِ پیشانی | خطوط موج شستن مشکل است از آب دریایش
(ص ۲/۳۰۷)

ای خیال‌آوارهٔ نیرنگ هوش | تا توانی در شکست رنگ کوش
(ص ۲/۳۰۸)

به‌تحریری نمی‌شایم، به‌تغییری نمی‌ارزم | ندارم آنقدر رنگی که برگردانم آهنگش
(ص ۲/۳۱۰)

بهار فیض در رنگ شهادت خفته است اینجا | تبسّم بر سحر دارد جراحت پرور تیغش
خطِ تسلیم، سرمشقِ کمالِ دیگر است اینجا | به‌جوهر ناز دارد گردن فرمانبرِ تیغش
(ص ۲/۳۱۱)

چون مه نو نقشِ چینی از جبینم گل کند | سجده دامن چیده باشد بهر تعظیم درش
(ص ۲/۳۱۱)

به‌لوحِ جسم که یک‌سر نفس خطوط حک استش | دل انتخاب نمودم به‌نقطه‌ای که شک استش
(ص ۲/۳۱۳)

تهمت زنگارِ غفلت می‌بری چند از دلـت　　مهره زن این صفحه را چندان که سازی روشنش
(ص ۲/۳۱۸)

به‌عالم برق حسنت آتش افکنده‌ست می‌ترسم　　که گیرد دودِ خط دامن چو دست داد خواهانش
(ص ۲/۳۱۹)

خجلت هیچکسی مانع جمعیّـت ماسـت　　ذرّه آن نیست که شیرازه کند دفترِ خویش
(ص ۲/۳۲۰)

اگر این است برق خانه‌سوز شعلهٔ حسنت　　جهانی می‌توان آتش زدن از رنگ تصویرش
مصوِّر جلوه نتواند دهـد نقـشِ میانـت را　　گر از تارِ نظر سازند موی کلک تحریرش
(ص ۲/۳۲۱)

ز خون خود چو حنا رنگ تحفـه پـردازد　　گل وسیلهٔ پـابوس خـوش‌خرامـان بـاش
دلیل مطلب عـشاق بـودن آسـان نیـست　　به‌نامه‌ای کـه نـدارد سـواد، عنـوان بـاش
(ص ۲/۳۲۳)

گرفتار شکـست دل نـدارد تـاب نالیـدن　　ز موی چینی افکنده است طرحِ دامِ صیادش
ثبات رنگ امکان صورت امکان نمی‌بنـدد　　فلک آخر ز روز و شب دو مو شد کلک بهزادش
(ص ۲/۳۲۳)

به‌تـصویرِ سـحر مانـد غبـارِ نـاتوانِ مـن　　که نتواند نفس گردن کشید از جیب ایجـادش
حیا از سرنوشتم نقطهٔ بی‌نم نمـی‌خواهـد　　عرق تاکی نمایم خشک، تر دست است اسـتادش
(ص ۲/۳۲۴)

سرانگشت اشارات خطش با دیده می‌گوید　　حذر باید ز صیادی که خورشید است در دامش
(ص ۲/۳۲۵)

چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش　　سر افتاده‌ای دارم که پیشانی‌ست زانویش
سوادی نیست آزادی که روشن یاری‌اش کردن　　خط گرداب می‌خواند اسیر حلقهٔ مـویش
(ص ۲/۳۲۵)

چه امکان است بندد آرزو نقشِ میانت را　　اگر سعی ضعیفی‌ها نسازد خامـهٔ مـویش
(ص ۲/۳۲۶)

بهـار آلـودهٔ رنـگ تمنایـت دلـی دارم　　که گر سیر گلی در خاطر افتد می‌کنم بویش
(ص ۲/۳۲۶)

بەحیرتم که چه مضمون در آستین دارد نگاه عجز سرشکی است مُهرِ طومارش
(ص ۲/۳۲۶)

خطّی از عافیّت در دفترِ بسمل نمی‌گنجد مزن بر صفحهٔ دل‌های ما جز مسطرِ تیغش
(ص ۲/۳۲۷)

نسخهٔ دل عالمی دارد که گر وا می‌رسی هست صحرای قیامت صفحه‌ای از دفترش
(ص ۲/۳۲۸)

هرزه‌تازی تا به‌کی گامی به‌گرد خویش گرد جهد بر مشق تو خطّی می‌کشد پرگار باش
(ص ۲/۳۳۰)

خط لوح امل جز حک‌زدن[1] چیزی نمی‌ارزد همه گر ریش زاهد در خیال آید که بتراشش
(ص ۲/۳۳۱)

قفس نشکسته‌ای تا وانماید رنگ پروازت که هر گنجشک پرورده است عنقا در ته بالش
شرر خرمن دلی چون کاغذ آتش‌کمین دارم تماشایی که نومیدی چه می‌بیزد به‌غربالش
(ص ۲/۳۳۲)

ز موجِ خط وقار شعلهٔ حسنش تماشا کن که تمکین می‌چکد همچون رگِ یاقوت از دودش
(ص ۲/۳۳۲)

اگر کام امیدی برنگرداند می‌هستی توان پیمانه پر کرد از شکست رنگ مینایش
(ص ۲/۳۳۴)

هجومِ خط نشد آخر حجاب شوخی حسنت که آتش در طلسم دود نتوان کرد پنهانش
(ص ۲/۳۳۵)

فلک گر نسخهٔ جمعیّت امکان زند بر هم تو روشن کن سواد سطری از زلف پریشانش
دل بی‌مدعا یعنی بیاضِ ساده‌ای دارم به‌آتش می‌برم تا صفحه‌ای سازم زرافشانش
(ص ۲/۳۳۶)

به‌کنه مطلب عشاق دشوار است پی بردن که خواند سطرِ مکتوبی که دارد بال عنقایش
(ص ۲/۳۳۷)

---

۱. در دیوان «حک زن» آمده است.

رنج هستی بردنت از سادگی‌ها دور نیست　　صفحهٔ آیینه‌ای داری خیال‌اندود باش
(ص ۲/۳۳۷)

نگارستانِ بی‌رنگی جمالی در نظر دارم　　که مینای پری دارد سفالِ رنگ تصویرش
(ص ۲/۳۳۸)

انفعال فطرتم ای کلک نقّاش کَرَم　　رنگ می‌بازد حیا ما را به‌روی ما مکش
(ص ۲/۳۳۹)

جهان از وفا رنگِ گردی ندارد　　جگر خون کن کس مباد آرزویش
(ص ۲/۳۴۱)

نسخهٔ موهومِ امکان نقشِ نیرنگی نداشت　　این قدر روشن سوادِ عبرتم از چشم خویش
خواه دریا نقش بندم خواه شبنم گل کنم　　رفتنی پیداست در هر صورتم از چشم خویش
(ص ۲/۳۴۳)

بی‌نقطه مصوَّر نشود معنی موهوم　　آن موی میانی که نداری به‌کمر پوش
(ص ۲/۳۴۴)

خیالِ عشق چندان شُست اوراقِ دلایل را　　که در آیینه نتوان یافتن تمثالِ جاسوسش
(ص ۲/۳۴۶)

ز نفی سایه، نور آیینهٔ اثبات می‌گردد　　شود یارب شکست رنگ ما هم صرف تصویرش
(ص ۲/۳۴۶)

شکفتن با مزاج کلفت انجامم نمی‌سازد　　چو آن چینی کز ابروی تغافل رنگ‌بست استش
به‌کانونِ خیال آن شعلهٔ موهومی انجامم　　که در خاکستر امید دم صبح الست استش
بنای رنگ اگر نقشش به‌طاق آسمان بندی　　شکست‌استش شکست‌استش شکست‌استش شکست‌استش
(ص ۲/۳۴۹)

چه‌خوش‌ست‌خط‌به‌فنون‌کشی‌سرعقل‌غره‌به‌خون‌کشی　　که مباد ننگ جنون کشی ز توهم حق و باطلش
(ص ۲/۳۵۰)

نظّاره‌ها همه صرف خیالِ خودبینی است　　به‌دهر دیدهٔ بینا کجاست عریان باش
(ص ۲/۳۵۴)

مگشا جریدهٔ حاجتت بر دوستان ز کف غرض　　بنویس نامهٔ آبرو به‌سیاهی کلف غرض
(ص ۲/۳۵۷)

قابلِ تحریرِ اشکم نیست طومارِ دگر   صفحه‌واری شاید از توفان کند مسطر محیط
(ص ۲/۳۵۸)

خطِ سرنوشتِ من آب شد ز تراوش عرق حیا   چو نقوشِ معنی روشنی که شود به‌کاغذِ نم غلط
(ص ۲/۳۵۸)

من بیدل این‌قدر از جنون به‌خیالِ هرزه تنیده‌ام   رقمِ جریدهٔ مدعا غلط است اگر نکنم غلط
(ص ۲/۳۵۹)

دل به‌هر اندیشه فالِ انقلابی می‌زند   می‌کند از هر نسیمی نسخهٔ ابتر محیط
(ص ۲/۳۵۹)

نبود نقطه‌ای از علم این کتاب غلط   شعور ناقص ما کرد انتخاب غلط
(ص ۲/۳۵۹)

رموز وضع جهان را کسی چه دریابد   که خلق کور سوادست و این کتاب غلط
(ص ۲/۳۵۹)

خطِ بی‌نیازی همتی شده ثبتِ لوحِ جبینِ تو   ستم است خجلت طبع دون برساندش کرم از طمع
(ص ۲/۳۶۳)

درس وصال و مبحث هستی خیال کیست   پروانه را گم است ورق در کتاب شمع
(ص ۲/۳۶۳)

شد داغ از تتبعِ دیوانِ آه ما   تا مصرعی به‌نقطه رساند انتخاب شمع
(ص ۲/۳۶۳)

دمی فراهمِ شیرازهٔ تأمل باش   کتابِ معنی‌ات اجزا شد از دلایل جمع
(ص ۲/۳۶۵)

تو در خیالِ تعلق فسرده‌ای ورنه   همان جداست چه خاک و چه آب در گل جمع
(ص ۲/۳۶۵)

چه خوش است آینهٔ خسان نرسد به‌صیقلِ امتحان   که حریص اگر مژه واکند به‌حیا قلم زند از طمع
(ص ۲/۳۶۷)

عجز ما رنگِ اشارتکدهٔ ناز تو ریخت   بال پروانه شد آخر خم ابروی چراغ
(ص ۲/۳۶۸)

بی‌هنر مشکل که باشد تازه‌رویی‌های مرد　　کرده جوهر شبنمی با سبزهٔ شاداب تیغ
(ص ۲/۳۷۱)

بیخودی گل می‌کند از پردهٔ آزادیم　　می‌شود برق نظر بال و پر رنگ چراغ
(ص ۲/۳۷۱)

به‌هزار گنج گهر کسی نخرد براتِ مسلّمی　　به‌حقیقت گل این چمن نرسیده خواجهٔ زر به‌کف
(ص ۲/۳۷۶)

رستن چه ممکن‌ست ز قیدِ جهانِ لاف　　وامانده‌ایم همچو الف در میان لاف
این است اگر سواد و بیاضِ کتابِ دهر　　بی‌خاتم است تا به‌ابد داستان لاف
(ص ۲/۳۷۶)

شد بی‌صفا دلی که به‌نقش و نگار ساخت　　گم کردن گهر فکند رنگ بر صدف
تمثالِ نقشِ پا هم ازین دشت گل نکرد　　از بس شکست و خاک شد آیینهٔ سلف
(ص ۲/۳۷۷)

عیب ما رنگین خیالان معنی باریک ماست　　عرضِ نقصان تا دهد از رگ زبان دارد عقیق
(ص ۲/۳۷۸)

اوراقِ اعتبارات چندان که سیر کردیم　　در نسخهٔ مقید بود انتخاب مطلق
(ص ۲/۳۸۰)

در مزاج خلق پیچش صلح راهی وانکرد　　رنگ تا باقی‌ست دارد لشکرِ تصویرِ جنگ
(ص ۲/۳۸۳)

بی‌نقابی این‌قدرها برنمی‌دارد جمال　　هر صفایی را که دیدم می‌کند ایجادِ رنگ
(ص ۲/۳۸۴)

هر قدر مینا به‌سنگ آید درین ناموسگاه　　خجلت از روی پری شسته‌ست رنگ
(ص ۲/۳۸۴)

رنگ‌ها دارد سواد سرمهٔ چشمِ بتان　　کلک نقّاشان صدف گل کرده در خاک فرنگ
در یاد جلوهٔ تو که دارد هزار رنگ　　چون گل گرفته است مرا در کنارِ رنگ
(ص ۲/۳۸۴)

عصمت صفای آینهٔ جلوه‌ات بس است　　تا غنچه است گل نفروشد غبارِ رنگ

عریان تنی ز چاک گریبان منزه است ای بوی عافیّت نکنی اختیارِ رنگ
در راه جلوه‌ات که بهشت امیدهاست گل کرده اشک همچو نگه انتظارِ رنگ
ای بیخبر درین چمن اسباب عیش کو اینجاست بی‌بقا گل و بی‌اعتبار رنگ
هر برگ گل ز صبح دگر می‌دهد نشان از بس شکسته است به‌طبعِ بهار رنگ
سیر بهار ما به‌تأمل چه ممکن است بال فشانده‌ای‌ست به‌روی شرارِ رنگ
از خود چو اشک جرأت پرواز شسته‌ایم یارب مکن به‌خون نیازم دچارِ رنگ
افراط در طبیعت عشرت کدورت است بی‌داغ گل نمی‌کند از لاله‌زار رنگ
خونم همان به‌دشت عدم بال می‌زند گر بسملم کنی چو نفس صد هزار رنگ
بیدل کجاست ساغر دیگر درین بساط گردانده‌ام چو رنگ به‌رفع خمار رنگ
خیال این همه داغِ غرورِ غفلت ماست صفا ودیعت نازی‌ست در طبیعت رنگ
چه آفتی تو که نقّاش فتنهٔ نگهت به‌رنگ رفته کشد مخملِ غبارِ فرنگ

(ص ۲/۳۸۵)

بی تو از هستی من گر همه تمثال دمد یک خرابات قدح می‌کشد از گردشِ رنگ
به‌کسب نی نفسی زن صفای دل دریاب گشودن مژه آیینه راست رفتنِ رنگ

(ص ۲/۳۸۶)

نازپرورد خیالِ جورِ طفلانیم ما سایه دارد بر سر خود خانه ویرانش ز سنگ

(ص ۲/۳۸۷)

مدِّ احسانی که گردون بر سر ما می‌کشد هست طوماری که دارد مُهرِ عنوانش ز سنگ

(ص ۲/۳۸۸)

گرم نوید کیست سروشِ شکست رنگ کز خویش می‌روم به‌خروشِ شکست رنگ
جام سلامت از می‌آسودگی تهی است غافل مشو ز باده‌فروشِ شکست رنگ
مانند نور شمع درین عبرت انجمن بالیده‌ایم لیک ز جوشِ شکست رنگ
ای صبح گر ز محمل عجزیم چاره نیست باید نفس کشید به‌دوشِ شکست رنگ
غیر از خزان چه گرد کند رفتن بهار خجلت نیازِ بیهده کوشِ شکست رنگ
چون موج بر صحیفهٔ نیرنگ این محیط نتوان نمود غیرِ نقوشِ شکست رنگ
آنجا که عجز قافله سالار وحشت ست صد کاروان دراست خروشِ شکست رنگ

آخر برای دیدهٔ بیخواب ما چو شمع | افسانه شد صدای خموشِ شکست رنگ
پرواز محو و منزل مقصود ناپدید | ما و دلیم باخته هوشِ شکست رنگ
شاید پیام بیخودی ما به‌او رسد | حرفی کشیده‌ایم به‌گوشِ شکست رنگ
بیدل کجاست فرصت گامی در این چمن | چون رنگ رفته‌ایم به‌دوشِ شکست رنگ
(ص ۲/۳۸۸)

مگو پیام وفا جسته جسته دارد رنگ | هزار نامه به‌خطِّ شکسته دارد رنگ
(ص ۲/۳۹۰)

اشک مجنون چه‌قدر خوش‌قلمِ تردستی‌ست | سطری از جاده ندیدیم درین صحرا خشک
(ص ۲/۳۹۱)

کو مایه‌ای که قابل غارت شود کسی | ای صورت شکست، غنیمت شمار رنگ
عمری‌ست رنگ باختهٔ وحشت دلم | چون کرده هوشم این[1] گل بی‌اختیار رنگ
(ص ۲/۳۹۲)

با نام محض صلح کن از ربط دوستان | واو است و صاد و لام درین روزگار وصل
(ص ۲/۳۹۳)

ریشه‌ها را گر به‌این سامان نمو بخشد هوا | موی سر چون خامهٔ تصویر آرد بار گل
(ص ۲/۳۹۴)

کو دوش ادا فهمی نازی که توان خواند | سطرِ نگه از صفحهٔ سیمای تغافل
(ص ۲/۳۹۵)

در گلستانی که مخمورِ خیالت خفته‌ایم | رنگ می‌بازد ز شرم سایهٔ دیوار گل
(ص ۲/۳۹۶)

گیسوی تو مدِّ الفِ آیتِ خوبی | ابروی تو بسم الله دیوانِ تغافل
منفعل فطرتم کو سر و برگ قبول | خوش‌قلمِ صنعِ نیست کاغذ نم در بغل
خشکی مغز شعور جوهرِ فطرت گداخت | منشی این دفتریم نالِ قلم در بغل
(ص ۲/۳۹۹)

---

۱. در دیوان کلمهٔ «این»، «ایم» آمده است.

خواندم خط هر نسخه به‌ایمای تغافل — آفاق نوشتم به‌یک انشای تغافل
در کارگه هستی موهوم ندیدیم — نقشی که توان بست به‌دیبای تغافل
(ص ۲/۴۰۰)

ز بلند و پست بساط رنگ اثری نزد در آگهی — که‌چه‌یافت‌سبزه‌کلاه‌سروو‌چه‌دوخت‌غنچه‌قبای‌گل
به‌خیالِ غنچه نشسته‌ام به‌هوای آینه بسته‌ام — ز دل شکسته کجا روم چو بهارم آبله پای گل
(ص ۲/۴۰۱)

طومارِ تماشای جهان فتنهٔ سوداست — خواندیم خطِ امن ز عنوانِ تغافل
یک سطر نگاه غلط‌انداز نخواندیم — زان سرمه که دارد خطِ فرمانِ تغافل
(ص ۲/۴۰۲)

می‌کند بی‌کاری‌ات نقّاش عبرتگاه شرم — چون شود افسرده روها سازد اخگر از زگال
انتخاب نسخهٔ جمعیّت هستی است فقر — عاشق بخت سیه می‌باشد این جا خال خال
(ص ۲/۴۰۳)

ای کارگاه وهم و ظن نشکافتی رمز سخن — اینجا ندارد پیرهن جز شخص عریان در بغل
(ص ۲/۴۰۸)

باغ امکان درسگاه عذر بی‌سرمایگی است — رنگ کو تا گردشی انشا کند، پرگارِ گل
(ص ۲/۴۰۸)

نسخهٔ آزادی‌ام، خجلت کشِ شیرازه بود — از تپیدن‌ها ورق گرداندم و اجزا شدم
هر دو عالم خانهٔ نقّاش شد تا در خیال — صورتی چون نام عنقا بی‌اثر پیدا شدم
(ص ۲/۴۱۰)

آورد خطِّ نازی بر قتل بیگناهان — یک مُهرِ بوسه باقی‌ست بر محضرِ تبسّم
(ص ۲/۴۱۱)

از خیالت وحشت‌اندوز دل بی‌کینه‌ام — عکس را سیلاب داند خانهٔ آیینه‌ام
حیرت احکامِ تقویمِ خیالم خواندنی است — تا مژه‌واری ورق گردانده‌ام پارینه‌ام
(ص ۲/۴۱۵)

بیدل به‌فکرِ نقطهٔ موهومِ آن دهن — جزوی به‌غیر لایتجزّا نمانده‌ایم
(ص ۲/۴۱۶)

وهم علایق از همه سو رهزن دل است   پا در گلِ خیال به‌صد قیر می‌رسم
بر نقشِ پای شمعِ تصوّر حنا مبند   من رنگ‌ها شکسته به‌تصویر می‌رسم
(ص ۲/۴۱۶)

از کتابِ آرزو بابی دگر نگشوده‌ام   همچو آه بیدلان سطری به‌خون آلوده‌ام
(ص ۲/۴۱۸)

بی‌وفاق آشفتگی می‌خندد از اجزای ما   در کتاب آفرینش جمله خطٍّ توأمیم
(ص ۲/۴۱۹)

سرخط بینش سواد نیستی‌هایم بس است   گرد هستی داشت چشم از توتیا برداشتم
نوبهار بی‌نشانم از سلامت ننگ داشت   تا شکستی نقش بندم رنگ‌ها برداشتم
(ص ۲/۴۲۰)

غبارِ ناتوانم بسته نقشِ دستِ امیدی   که نتواند ز دامانت کشیدن کلک بهزادم
(ص ۲/۴۲۰)

به‌لوحِ وحدتم نقشِ دویی صورت نمی‌بندد   اگر آیینه‌ام سازد همان حیرت به‌بر دارم
(ص ۲/۴۲۱)

رنگ نبسته بر ما بیداد کرد ورنه   دست که را نگاریم، پای که را حناییم
(ص ۲/۴۲۲)

به‌سامانِ شکست رنگ من خندیدنی دارد   به‌رنگی ناله سر کردم که کس نشنید آوازم
(ص ۲/۴۲۳)

ای دلت حسرت کمین انتخابِ صبحدم   نقطه‌ای از اشک کن اندر کتاب صبحدم
(ص ۲/۴۲۴)

ساقی بزم نشاط امروز شرم نرگسی است   از عرق چون ابر طرحِ جام و مینا می‌کنم
در دبستان محبّت طور دانش دیگر است   سجده می‌خوانم خط پیشانی انشا می‌کنم
حیرتم بیدل سفارشنامهٔ آیینه است   می‌روم جایی که خود را او تماشا می‌کنم
(ص ۲/۴۲۵)

میخانهٔ حضور خیالِ نگاه کیست   جام دماغ دارم و سرشار می‌رسم
ای رنگ‌های رفته به‌مژگان غلو کنید   از یک گشاد چشم به‌گلزار می‌رسم
(ص ۲/۴۲۶)

نسخهٔ آیینهٔ دل دستگاه حیرت ست | چون نفس ناچار پیمان با تأمل بسته‌ام
(ص ۲/۴۲۶)

خط او شیرازهٔ آشفتگی‌های من است | از رگ یک برگ گل صد دسته سنبل بسته‌ام
(ص ۲/۴۲۷)

چون نفس کارم به‌تعمیر دل افتاده‌ست لیک | طرحِ بنیادی زِ آب و گل جدایی می‌کنم
(ص ۲/۴۲۷)

حیرتم سوخت که از دفترِ عنقایی او | جهل هم نسخه‌نمایی‌ست که من می‌دانم
(ص ۲/۴۲۸)

به‌رنگ سایه از خود غافلم لیک این‌قدر دانم | که گر پنهان شوم نورم و گر پیدا همین رنگم
خوشا روزی که نقّاش نگارستانِ استغنا | کشد تصویر من چندانکه بیرون آرد از رنگم
(ص ۲/۴۲۹)

به‌ناهنجاری از خود رفتنم صورت نمی‌بندد | پر طاووسم و پرگار دارد گردشِ رنگم
دهد منشورِ شهرت نام را نقشِ نگین بیدل | پر پرواز گردد گر درآید پای در سنگم
(ص ۲/۴۳۰)

عاقبت خطِّ غبار از نسخهٔ ما خواندنی است | باد می‌گرداند آوازی که دفتر کرده‌ایم
زحمت فهم از سوادِ سرنوشت ما مخواه | خطِّ موهومی عیان بود از عرق تر کرده‌ایم
(ص ۲/۴۳۰)

هیأتم صورتِ نقشِ پَرِ عنقا دارد | این چه سحر است که در چشم وجود آمده‌ام
(ص ۲/۴۳۰)

در پردهٔ خیالِ تعین ترانه‌هاست | شیخ آنچه بشنود به‌برهمن نگفته‌ام
(ص ۲/۴۳۲)

چرا خطِّ پرگارِ وحدت نباشم | به‌گرد دل خویش گردیده بودم
(ص ۲/۴۳۳)

به‌رنگ شعلهٔ تصویر سخت بی‌پر و بالم | چه ها نسوخته‌ام از زبانه‌ای که ندارم
(ص ۲/۴۳۳)

تحیرنامهٔ مضمونِ زنهارم که می‌خواند | ببندد نامه‌بر، ای کاش بر بال و پر انگشتم
(ص ۲/۴۳۴)

اگر چون گردباد از خاکساری می‌شـدم غافـل   قلم بر کهکشان می‌راند تحریک سرانگـشتم
(ص ۲/۴۳۵)

به‌حسرت غنچه‌ام یعنی به‌دلتنگـی وطـن دارم   خیالی در نفس خون می‌کنم طرحِ چمـن دارم
به‌خاموشی ز سازِ عجزِ تـصویرم مـشو غافـل   شکست دل فغان‌ها دارد از رنگی که من دارم
(ص ۲/۴۳۵)

دو عالم خون شود تا نقش بندم شوخی رنگی   قیامت انتخابم نسخه‌هـا بـر همـزدن دارم
(ص ۲/۴۳۶)

چون شرر فرصت هستی نگهی بیش نبود   سوخت این نسخهٔ عبرت، نفـسِ تکـرارم
(ص ۲/۴۳۹)

بـر سـینه داغ‌هـای تمنـا نوشـته‌ایـم   یـک لالـه‌زار نـسخهٔ سـودا نوشـته‌ایـم
(ص ۲/۴۳۹)

حاجت به‌نامه نیست کـه در سـطرهای آه   اسـرار پرفـشانی دل وانوشـته‌ایـم
بـر نـسخهٔ بهـار خـطِ نـسخ مـی‌کـشد   رنگِ شکسته‌ای کـه بـه‌سـیما نوشـته‌ایـم
دیگـر ز نقـشِ نامـهٔ اعمـال مـا مپـرس   نظّـاره‌ای بـه‌لـوحِ تماشـا نوشـته‌ایـم
از گرد ما همان خط زنهار خواندنی است   تا آسمان چـو صـبح الـف‌هـا نوشـته‌ایـم
از صفحه کلک وحشت ما پیش رفته اسـت   امـروز هـم ز نـسخهٔ فـردا نوشـته‌ایـم
مـشقِ خیـالِ مـا بـه‌تمـامی نمـی‌رسـد   ای بیخـودان همـه، ورقـی نانوشـته‌ایـم
(ص ۲/۴۴۰)

تا ابد می‌بایدم خط بر شکست دل کـشید   در غبارِ موی چینی چون صـدا لغزیـده‌ام
(ص ۲/۴۴۰)

بایـد الـمِ خامـهٔ نقّـاش کـشیدن   بر هر سر رحمت سـر صـد قافلـه بـاریم
(ص ۲/۴۴۱)

زخمی ایجادم از تدبیر مـن آسـوده بـاش   در شکستن گشت گم چون موی چینی شانه‌ام
(ص ۲/۴۴۱)

به‌رنگِ گلشن از فیض حضورت عشرت آهنگم   مشو غایب که چون آیینه از رخ می‌پرد رنگم
(ص ۲/۴۴۲)

خوشا[1] روزی که نقّاش نگارستانِ استغنا کشد تصویر من چندانکه بیرون آرد از رنگم
(ص ۲/۴۴۲)

به‌رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم به‌سودن مژه فرسوده شد سراپایم
(ص ۲/۴۴۳)

کسی جز منتهی مضمونِ عنوانم نمی‌فهمد به‌سر دارد ز منزل مهر همچون جاده طومارم
(ص ۲/۴۴۷)

در خیالت حسرتی دارم به‌روی کار و بس همچو دل یک صفحهٔ رنگ امیدآلوده‌ام
(ص ۲/۴۴۷)

نیستم بی‌سعی وحشت با همه افسردگی بلبلِ تصویرم و تا رنگ دارم می‌پرم
(ص ۲/۴۴۸)

سیبی از باغِ خیال آن زنخدان کنده‌ام تا ابد لب می‌گزم از شرم و دندان می‌کنم
(ص ۲/۴۴۹)

زان دهانِ بی‌نشان هرگاه می‌آیم به‌حرف بر لب ذرات امکان مُهرِ عنقا می‌کنم
(ص ۲/۴۵۱)

گداز انفعالم مانع‌ست از هرزه‌گردی‌ها به‌این نم یک دو دم شیرازهٔ خاک پریشانم
دل هر ذرّه رنگ خانهٔ آیینه می‌ریزد به‌دیدار تو گر خیزد غبار از چشم حیرانم
(ص ۲/۴۵۲)

به‌یک وحشت ز چندین مدعا قطع نظر کردم جهان در طاق نسیان نقش بست از چین دامانم
(ص ۲/۴۵۳)

به‌قطع هرزه‌گردی‌ها ندیدم چارهٔ دیگر ز مشقِ عزلت آخر تیغ لنگردار گردیدم
(ص ۲/۴۵۳)

به‌ایجاد نم اشکی قیامت کرد نومیدی کشیدم ناله‌ها تا کلک این تصویر گردیدم
(ص ۲/۴۵۴)

سواد نسخهٔ عیشم به‌درس حسن شد روشن گشودم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم
(ص ۲/۴۵۷)

---

۱. به‌همین شکل در ص ۲/۴۲۹ نیز آمده است.

ندارم در دبستان محبّت مشقِ بیکاری   به‌یادت سطرِ اشکی می‌نویسم ناله می‌خوانم
(ص ۲/۴۵۹)

تمیزِ رنگ حالم دقت بسیار می‌خواهد   که من از ناتوانی در نظرها رستن مویم
چو آن مویی که آرد در تصوّر کلک نقّاشش   هنوز از ناتوانی‌ها به‌پهلو نیست پهلویم
(ص ۲/۴۶۰)

به‌هر زمین که خبر گیری از سوادِ عدم   فتاده نامهٔ ما سر به‌مُهرِ نقشِ قدم
(ص ۲/۴۶۰)

بس است سطرِ گدازم چو شمعِ نامهٔ الفت   دگر صریح چه انشا کنم کنایه ندارم
(ص ۲/۴۶۱)

سینه لبریز خراش زخم ناخن ساختم   همچو بحر آخر به‌موج این صفحه را مسطر زدم
(ص ۲/۴۶۴)

این نسخهٔ حیرت که سوادِ مژه دارد   بیش از ورقی نیست چه شیرازه کند چشم
(ص ۲/۴۶۵)

از هر مژه صد چاک جگر نسخه‌فروش است   حیرت چقدر نامه گشود از پر و بالم
(ص ۲/۴۶۶)

ای کلک نقّاش مژگان به‌خون زن   از من کشیدند تصویر یارم
(ص ۲/۴۶۷)

پنهان‌تر از بو در سازِ رنگیم   عریان‌تر از رنگ زیر قباییم
از بس به‌رنگ نی پرم از انتظار درد   آغوش ناله می‌کند از خویش خالیم
(ص ۲/۴۶۸)

هر لخت دلم نذر پرافشانی آهی است   اجزای هوایی‌ست ورق‌های کتابم
(ص ۲/۴۶۹)

تأخیر ندارد خطِ فرمانِ نجاتم   در کاغذ آتش‌زده ثبت است براتم
(ص ۲/۴۷۱)

خطّی به‌هوا می‌کشم از فطرت مجهول   در مشقِ جنون خامه نوا کرده دواتم
(ص ۲/۴۷۲)

خامشی هم چه‌قدر نسخهٔ تحقیق گشود　　که من آیینهٔ اسرار مگو گردیدم
(ص ۲/۴۷۲)

هستی موهوم نیرنگ خیالی بیش نیست　　در نظر خوابم ولی در گوش‌ها افسانه‌ام
(ص ۲/۴۷۳)

تا دفترِ حیرت ز رخش تازه کند چشم　　از تارِ نظر رشتهٔ شیرازه کند چشم
(ص ۲/۴۷۳)

عالمی گم کرده‌ام در گردِ تکرارِ نفس　　نسخه‌ها بر باد داد این یک ورق گردانی‌ام
(ص ۲/۴۷۴)

دل بستنم به‌گوشهٔ آن چشم صنعتی است　　تصویرِ شیشه در بغل مست می‌کشم
(ص ۲/۴۷۵)

نوای درد دل نشنیده‌اند آخر درین محفل　　شکستی کاش می‌شد ترجمانِ رنگ احوالم
(ص ۲/۴۷۶)

نه به‌نقشِ بسته مشوشم، نه به‌حرف ساخته سرخوشم　　نفسی به‌یاد تو می‌کشم چه عبارت و چه معانی‌ام
(ص ۲/۴۷۸)

خاکم به‌باد دادند امّا به‌سعی الفت　　در سایهٔ خط او پر می‌زند غبارم
(ص ۲/۴۸۱)

نسخهٔ اسباب از مضمون دل بستن تهی است　　انتخابی بود نومیدی کزین اجزا زدیم
(ص ۲/۴۸۱)

ای تمنا نسخه‌ها نذر توهم کن که ما　　مسطری بر صفحه از موج پر عنقا زدیم
(ص ۲/۴۸۲)

ورنه حیف‌ست نقشم از پس مرگ　　گل زند بر مزارِ بهزادم
(ص ۲/۴۸۲)

مباد وحشت ناز تو رنگ چین ریزد　　به‌دامن تو نهفته است صورت چنگم
(ص ۲/۴۸۴)

چه‌سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم　　نیستان صفحه‌ای مسطر زند تا ناله بنویسم
به‌سطری گر رسم از نسخهٔ بخت سیاه خود　　خط نَسخ سواد هند تا بنگاله بنویسم
(ص ۲/۴۸۴)

ز فرصت آن‌قدر تنگم که گر مقدور من باشد   برات نُه فلک بر شعلهٔ جواله بنویسم
ز تحقیقِ تناسخ‌نامهٔ زاهد چه می‌پرسی   مگر آدم برآید تا منش گوساله بنویسم
از آن مدِّ تغافل‌ها که دارد چین ابرویش   قیامت بگذرد تا یک مژه دنباله بنویسم
بهارِ فرصت مشقِ جنونم می‌رود بیدل   زمانی صبر کن تا یک دو داغِ لاله بنویسم
(ص ۲/۴۸۵)

نشستی تا کند پیدا غبارِ نقشِ موهومی   حیا نم می‌کشد از انتظارِ کلک نقّاشم
(ص ۲/۴۸۶)

چو اشک مضطرب تا کی نشیند نقش من یارب   عنان لغزش پا می‌کشد عمری‌ست نقّاشم
(ص ۲/۴۸۷)

نمی‌دانم خیالم نقشِ پیمان که می‌بندد   که چون رنگ ضعیفان بست بشکن بشکن خویشم
(ص ۲/۴۸۷)

تمیزی گر نمی‌بود آن‌قدر عبرت نبود اینجا   تحیرنامه در دست از مژه واکردن خویشم
(ص ۲/۴۸۸)

به‌رنگِ شمع گلم بر سر است و می در جام   اگر خیال نسوزد به‌داغِ انجامم
(ص ۲/۴۸۸)

خیالِ پوچ دو روزم غنیمت سوداست   به‌این متاع که در پیش وهم موجودم
(ص ۲/۴۹۰)

به‌رنگ سایه ز جمعیّتم مگوی و مپرس   گذشت عمر به‌خواب و دمی نیاسودم
(ص ۲/۴۹۰)

خیالِ گل نمی‌گنجد ز تنگی در کنار من   مگر چون غنچه نگشاید شکست[1] رنگ آغوشم
(ص ۲/۴۹۱)

تصویرِ انتظارم از راحتم مپرسید   در خواب بیخودی هم چشمم نشد فراهم
(ص ۲/۴۹۶)

هر چند طور عجز به‌غیر از صواب نیست   زحمت کشی خیالِ خطا هم نشسته‌ایم
(ص ۲/۴۹۷)

---

۱. به‌این شکل هم می‌توان خواند: شکستِ رنگ، آغوشم.

طفلی شد و شباب شد و شیب سر کشید　　لیکن یقین نشد که چه تصویر می‌کشم
در دل هزار ناله به‌تحسین من کم است　　نقّاش صنعت الم تیر می‌کشم
(ص ۲/۴۹۹)

کلکِ معنی در سوادِ مدعا بی‌لغزش است　　گر به‌صورت چون خطِ ترسا، چلیپا رفته‌ایم
(ص ۲/۵۰۱)

خوش‌ست چشم بپوشم ز نقشِ کارِ جهان　　هزار نسخه به‌این نقطه منتخب گیرم
(ص ۲/۵۰۲)

کتابِ صلحِ کل ناز عبارت برنمی‌دارد　　ز بخت ما و من چون خامشی صاف ست تقریرم
(ص ۲/۵۰۲)

سراپایم خطّی دارد که خاموشی‌ست　　قضا گویی به‌کلک موی چینی کرد تحریرم
(ص ۲/۵۰۲)

ز ساز هستی‌ام با وضع حیرانی قناعت کن　　نفس در خانهٔ نقّاش گم کرده است تصویرم
(ص ۲/۵۰۲)

ز بی‌قدری ندارم اعتبارِ نقطهٔ جهلی　　کتابِ آسمان دانستم و این است تفسیرم
(ص ۲/۵۰۲)

تلاش مقصد دیدار حیرت‌ست اینجا　　به‌مُهرِ آینه باید رساند طومارم
(ص ۲/۵۰۴)

رنگ من یارب مباد از چشم گریان نم کشد　　این ورق از دفترِ عیشِ خزان دزدیده‌ام
(ص ۲/۵۰۵)

در کتابِ وهمِ عنقا نیز نتوان یافتن　　لفظ آن نامی که از ننگ و نشان دزدیده‌ام
(ص ۲/۵۰۵)

هر چند به‌صد رنگ زنم دست تصنع　　چون وانگرم خامهٔ بهزاد تو دارم
(ص ۲/۵۰۸)

چشمت به‌نگاهی ز جهان منتخبم کرد　　تمغای قبول از اثرِ صاد تو دارم
(ص ۲/۵۰۸)

کسی[1] جز منتهی عنوانِ کار من نمی‌فهمد — به‌سر دارد ز منزل مهر همچون جاده طومارم
(ص ۲/۵۰۹)

خطِّ زناری که من چون سبحه املا می‌کنم — مایلِ تکرار تا گردم چلیپا می‌کنم
(ص ۲/۵۱۰)

صورتِ مخمورِ من نقّاش صورت‌خانه‌ای ست — می‌کشم خمیازه و آیینه پیدا می‌کنم
(ص ۲/۵۱۰)

مو گشته‌ایم و نقشِ خیال تو مشقِ ماست — حیرانِ صنعتِ قلمِ مانی خودیم
(ص ۲/۵۱۱)

دیوارِ رنگ منع خرام بهار نیست — ای خام فطرتان همه زندانی خودیم
(ص ۲/۵۱۱)

از طبع بی‌تعلق حیران کار خویشم — این صفحه نقش نگرفت یا من رقم نکردم
(ص ۲/۵۱۱)

جنون بر صفحهٔ بی‌حاصلم آتش نزد ورنه — جهانی را به‌یک چشمک شرر گلباز می‌کردم
(ص ۲/۵۱۲)

غرور کیست سرمشقِ دبیرستانِ نومیدی — که دارد کج کلاهی‌ها شکست فرد باطل هم
(ص ۲/۵۱۳)

به‌تصویرِ خیال ای آینه زان جلوه قانع شو — همان تمثال خواهی دید اگر گشتی مقابل هم
(ص ۲/۵۱۳)

خیالِ آن مژه عمری‌ست در نظر دارم — درین چمن قلمِ نرگسی به‌سر دارم
(ص ۲/۵۱۳)

اجزای من قلمرو نیرنگِ ناز اوست — نقّاش خامه گیر ز موی سترده‌ام
(ص ۲/۵۱۸)

از خراش سینه مشقِ مدعا معلوم نیست — صفحه بیکار است مجهولانه مسطر می‌زنیم
(ص ۲/۵۱۸)

---

۱. مشابه بیت ص ۲/۴۴۷ است.

بر نقدِ هنر کیسهٔ حاجت نتوان دوخت   ملاّ نی‌ام اجزای رسائل چه فروشم
(ص ۲/۵۱۹)

اکنون به‌قدر امواج باید قلم به‌خون زد   تا چشمه در نظر بود عبرت رقم نبودیم
(ص ۲/۵۱۹)

غبارم داشت سطری چند تحریرِ پریشانی   به‌مُهرِ گردباد امروز مکتوبش رسانیدم
(ص ۲/۵۲۱)

برگِ طربِ من ورقِ لاله برآمد[1]   آه از کف خونی که سیه گشت و فسردم
(ص ۲/۵۲۳)

رنگ حناست هستی فرصت کمینِ تغییر   روزِ سیاه خود را تا کی شفق نماییم
(ص ۲/۵۲۴)

چشمِ خیال دوخته‌ام بر طلسم دل   آیینه حلقهٔ در نگشاده می‌کنم
(ص ۲/۵۲۴)

کیفیّت میان تو باغِ تصوّر است   مو در دماغِ خامهٔ بهزاد می‌کنم
(ص ۲/۵۲۵)

به‌حکمِ عجز شک نتوان زدود از انتخاب من   درین دفتر شکست گوشه‌های فرد را مانم
(ص ۲/۵۲۵)

به‌پرواز آن‌قدر مایل نشد عنقای رنگِ من   که شاهین کبوترخانهٔ افلاک می‌کردم
(ص ۲/۵۲۶)

مرکزِ خطِّ امانم از هجوم اشک خلق   چشم حاسد بود سامان دعای جوشنم
(ص ۲/۵۲۷)

جوهرِ آزادی بوی گلم پوشیده نیست   از تصنع رنگ نتوان ریخت بر پیراهنم
(ص ۲/۵۲۷)

تا کشد شوق انتظار خجلت از افسردگی   رنگ می‌جستم براتی بر بهار آورده‌ام
(ص ۲/۵۲۸)

---

۱. به‌گمان، برآورد بهتر از برآمد است.

آگهی در کارگاهِ مخملم خون می‌خورد | خواب پا برجاست صد پهلو اگر گرداندم
چون حنا بیدل ز گلزار عدم آورده‌ام | رنگ امیدی که پایش گرد سر گرداندم
(ص ۲/۵۲۸)

سینه‌چاکان چون سحر مشقِ فنا آماده‌اند | عام شد درسی که من هم صفحه‌ای مسطر زدم
(ص ۲/۵۳۱)

جرأت پا نپسندید طواف چمنش | حیرتم رنگِ ادب ریخت به‌مژگان رفتم
(ص ۲/۵۳۱)

بیخودی گر ببرد خامه‌ام از چنگ شعور | وصف چشمت به‌خطِ جام توان کرد رقم
(ص ۲/۵۳۲)

خشک‌طبعان غوطه‌ها در مغز دانش خورده‌اند | بس‌که بر اوراقِ معنی آب نظمِ تر زدم
(ص ۲/۵۳۲)

بختِ سیاه کو که ز ضعفم نشان دهد | بر شب نوشته‌اند برات هلالی‌ام
(ص ۲/۵۳۳)

اشک و آه‌ست سوادِ خطِ پیشانی شمع | همه واسوختهٔ سبحه و زنار توایم
(ص ۲/۵۳۳)

با[1] شرارِ کاغذ عشرت گرو تاز وفاست | هر گه از خود رفته‌ام سیر چراغان کرده‌ام
(ص ۲/۵۳۴)

ز فرق تا به‌قدم حیرتم نمی‌دانم | گشوده‌اند به‌روی که چشمِ تصویرم
(ص ۲/۵۳۶)

نفس دستگاهم مپرس از کدورت | چو آیینه آبی‌ست تکلیف رنگم
(ص ۲/۵۳۷)

ز تحقیقِ نقوشِ لوحِ امکان رفع شک کردم | به‌چشمم هرچه‌زین صحرا سیاهی کرد حک کردم
(ص ۲/۵۳۸)

محبّت‌نامه پرداز است امروز | شرارِ برگ کاهی می‌نویسم

---

۱. به‌گمان، تا بهتر از با معنا می‌دهد.

سوادِ نقطهٔ موهوم روشن — به‌تحقیق اشتباهی می‌نویسم
رسایی نیست سطرِ رشتهٔ عجز — ز بس خاکم گیاهی می‌نویسم
دو عالم نسخهٔ حیرت‌سواد است — به‌هر صورت نگاهی می‌نویسم
چو صبحم صفحه بی‌نقش‌ست بیدل — شکست رنگ گاهی[1] می‌نویسم
(ص ۲/۵۳۹)

رنگِ پرِ طاووس ندارد غم پرواز — در کارگهِ آینه خفته است بهارم
(ص ۲/۵۴۰)

شرارِ کاغذم افتاد ختمِ نسخهٔ هستی — بر این حروفی چند انتخاب گذشتم
(ص ۲/۵۴۱)

به‌هر مویم هجوم جلوه خوابانده است مژگان‌ها — ز شوقت جنبشی چون خامهٔ تصویر می‌خواهم
(ص ۲/۵۴۳)

مپرسید از سوادِ معنی آگاهان این محفل — که طومارِ سحر در دستم و محتاجِ عنوانم
(ص ۲/۵۴۴)

خطوطِ هوس داشت اوراقِ امکان — مژه لغزشی خورد مغشوش کردم
(ص ۲/۵۴۵)

به‌مکتبی که بود درسش از حدیثِ تعلق — همین گسستنِ شیرازه از کتاب گزینم
(ص ۲/۵۴۷)

خواه عالم نقش بند و خواه عنقا کن خیال — در دماغِ خامهٔ نقّاش، موی صورتیم
(ص ۲/۵۵۰)

سوادِ نامه چو صبحم نهان نمی‌ماند — نفس دو سطر هوایی‌ست خوانده می‌گیرم
(ص ۲/۵۵۰)

رهی به‌نقطهٔ موهوم بردم از خط هستی — جریده‌ای که ندارم به‌انتخاب رساندم
خطّی ز مشقِ یقین گل نکرد از من بیدل — چو حرف شبهه، خراشی به‌هر کتاب رساندم
(ص ۲/۵۵۲)

---

۱. به‌جای «گاهی» اگر «کاهی» هم بخوانیم، معنا زیبا خواهد بود.

مزد ایمایی که از من رنگِ حرفی واکشد　　معنی نشنیده‌ای افتاده در گوش کرم
(ص ۲/۵۵۴)

معنی‌سواد نسخهٔ اشک چکیده کیست　　غم‌نامه‌ها به‌خون تمنا نوشته‌ایم
زین آبرو که پیکر ما خاک راه اوست　　خطِّ غبارِ خود به‌ثریا نوشته‌ایم
اسرارِ خطِ جام که پرگارِ بیخودی‌ست　　بیدل به‌کلک موجهٔ صهبا نوشته‌ایم
(ص ۲/۵۵۴)

سواد دشت امکان داشت بوی چین گیسویی　　اگر نه دامن خود هم چه امکان بود در دستم
(ص ۲/۵۵۷)

ناتوانی است پریخانهٔ صد رنگ امید　　مفت نقّاش خیال تو که مو گردیدم
(ص ۲/۵۵۹)

پیش از آن دم که غم عشق به‌توفان آمد　　گریه بر رنگ بنای دل و دین می‌کردم
(ص ۲/۵۶۰)

ربطِ اجزای عناصر بس‌که بی‌شیرازه بود　　هر یکی را چار موج فتنه توفان یافتم
(ص ۲/۵۶۰)

من و دلبر به‌هم نقشی ببستیم از هم‌آغوشی　　ز نقّاش ازل زین رنگ یک تصویر می‌خواهم
(ص ۲/۵۶۱)

شبی مشتاقِ رنگ‌آمیزی تصویرِ دل گشتم　　ز گالِ مشق این فن بر سیاهی زد خجل گشتم
(ص ۲/۵۶۲)

ز خطِّ سرنوشتم می‌توان خواند　　گریبان چاکی لوحِ جبینم
(ص ۲/۵۶۴)

نقوشِ ما و من آخر ورق گرداندنی دارد　　به‌درد کهنگی پیش از رقم فرسوده تقویمم
(ص ۲/۵۶۷)

رنگ بنیادم نظرگاه دو عالم آفت است　　سیل پرورده‌ست اگر خاکی‌ست در ویرانه‌ام
(ص ۲/۵۶۹)

زنجیر می‌نویسد سطری ز حال مجنون　　در دعوی اسیران، زلف دوتا، گواهم
(ص ۲/۵۷۲)

به‌مستان می‌نوشتم بیخودی تمهیدِ مکتوبی مدادش را دوات از سایهٔ برگ عنب کردم
(ص ۲/۵۷۳)

آیینـــه نقـــش‌بنـــد گـــلِ امتیـــاز نیـــست محـــوِ خیـــالِ خانـــهٔ حیرانـــی خـــودیم
(ص ۲/۵۷۳)

دل مرکز سویداست خطش همـان معماسـت از نقطه کس چه خواند جز این که انتخابیم
(ص ۲/۵۷۶)

بـــه‌حیـــرت مـــی‌روم آیینـــه بـــر دوش ســـــــفارش‌نامـــــــهٔ دیـــــــدار دارم
(ص ۲/۵۷۸)

اگر به‌سرمشقِ تارِ مویی رسم به‌نقّاش آن تبسم ز پردهٔ دیده تا به‌مژگان چه حیرت‌آباد می‌نگارم
(ص ۲/۵۷۹)

ز سطرِ عنوانِ عجز نالی مباد مکتوب شوق خالی ز آشیان شکسته بالی پری به‌صیاد می‌نگارم
ادب به‌کلکم نیاز دارد وفا ز من امتیاز دارد به‌صد رگ سنگ ناز دارد خطّی که بر باد می‌نگارم
برون‌گرد نمودم امّا ز اسم دارم غم مـسما هنوز نقشی ز بال عنقا به‌صفحهٔ باد می‌نگارم
به‌نقشِ تحقیق رعشه‌دستم، خطاست ترکیبِ رنگ‌بستم دمی که این خامه درشکستم هزار بهزاد می‌نگارم
درین دبستان به‌سعی کامل نخواندم افسونِ نقشِ باطـل کمالم این بس که نام بیدل به‌خطِّ استاد می‌نگارم
(ص ۲/۵۸۰)

ورق گردانده است از معنی تحقیق لفظ من بیاضِ نسخهٔ عبـرت مـراد چـشم آهـویم
(ص ۲/۵۸۱)

به‌هر تقدیر اگر تقدیر دست جرأتم بنـدد به‌رنگ خونِ بسمل در چکیدن‌ها جگر دارم
(ص ۲/۵۸۳)

هیچ نتوان بست نقشِ خجلت از کم‌فرصتی رنگ ما پیش از وفا بشکست اگر پیمان شدیم
(ص ۲/۵۸۴)

مشقِ راحت نیست مژگانی که می‌آرم بهم بی‌رخت خط می‌کشد بر لوحِ هستی خامه‌ام
(ص ۲/۵۸۴)

درین صحرای حیرت دانه و دامی نمـی‌باشـد همان چون بلبلِ تصویر نقّاش است صـیادم
(ص ۲/۵۸۶)

بـر نـسخهٔ خیـالِ فریـب نُـه آسـمان   تحقیق مـی‌نویـسم و یـک فـرد مـی‌کـنم
(ص ۲/۵۸۷)

فطرت از جوهرِ تنزیه که در طبع من است   آب مـی‌شـد اگـر اظهـارِ هنـر مـی‌کـردم
(ص ۲/۵۹۰)

در نـسخهٔ شـبههٔ جـدایی   تـصحیفِ حقیقـتِ خـداییم
(ص ۲/۵۹۲)

خورشـید گریبـانِ خیـالات نـدارد   کـو لفـظ کـه در فکـر معمـای تـو افـتم
(ص ۲/۵۹۴)

ز شوخی قاصدش هر گام دارد باز گردیدن   به‌رنگ سودنِ دست پشیمانی که من دارم
ز رنگ‌آمیزی این باغ عبـرت برنمـی‌آیـد   به‌غیر از نقش‌بند طاقِ نسیانی که من دارم
(ص ۲/۵۹۷)

گـرد مـن از قافلـهٔ رنـگ نیـست   کلـکِ مـصوِّر چـه کـشد محملـم
(ص ۲/۵۹۹)

دبستانِ خیالم داشت سرمشقِ تماشـایت   نوشتم نسخهٔ رنگی که شاخ گل قلم کردم
ندامت برد از آیینه‌ام زنـگ هـوس بیـدل   به‌سودن‌های دست این صفحه را پاک از رقم کردم
(ص ۲/۵۹۹)

بـه‌دیـر همـتم پروانـهٔ آتـش‌پرسـتی‌هـا   به‌خـطِّ شـعلهٔ جوالـه بایـد بـست زنـارم
(ص ۲/۶۰۰)

پـیش از ایجـاد بـه‌امیـد ظهـور احمـد   داشت نـور احـدم در کنـف حلقـهٔ مـیم
(ص ۲/۶۰۲)

خاکبوسی‌ست کنون سرخطِ پیشانی نـاز   عشق کرد آخرم این نسخهٔ عبرت تـسلیم
زین خطوطی که نفس کوشش باطل دارد   جام جم تا بـه‌کجـا کهنـه نـسازد تقـویم
(ص ۲/۶۰۲)

در کنـار فطـرت مـا داد عـشق   لـوحِ محفـوظ نفهمیـدن رقـم
سـطری از خـطِّ جبـین مـا نگاشـت   سـرنگونی برنیامـد از قلـم
(ص ۲/۶۰۳)

عمرها شد از مقیمانِ سوادِ وحشتم ریخت چشم او به‌گرد سرمه رنگِ خانه‌ام
(ص ۲/۶۰۴)

تو خواه سرخطِ گبرم نویس، خواه مسلمان نگینِ بی‌حسم از هیچ نقشِ عار ندارم
(ص ۲/۶۰۵)

به‌عجزِ خامه می‌فرسایدم مشقِ سیهکاری که در هر لغزش پا اندکی هموار می‌گردم
(ص ۲/۶۰۵)

به‌نگاه حیرت کاملم به‌خیالِ عقدهٔ مشکلم ز جهان فطرت بیدلم نه زمینی‌ام نه سمایی‌ام
(ص ۲/۶۰۷)

ندارد آن‌قدر قطع از جهان غفلت اسبابم به‌جنبش تا رسد مژگان محرّف می‌خورد خوابم
(ص ۲/۶۰۷)

نسخهٔ هیچیم، وهمی از عدم آورده‌ایم ما و من حرفی که می‌گردد رقم آورده‌ایم
(ص ۲/۶۰۹)

صبح ما روشن سوادِ نسخهٔ آرام نیست سطرِ گَردی در خیال از مشقِ رم آورده‌ایم
(ص ۲/۶۱۰)

جنون سازِ نقط کردم فغان‌ها صرف خط کردم ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم
(ص ۲/۶۱۰)

غبارم توأمِ آشفتن آن طرّه می‌بالد همه گر در عدم باشم نخواهی یافتن فردم
(ص ۲/۶۱۲)

دم پیری سوادِ ناامیدی کرده‌ام روشن غبارِ زندگی چون مو نمودار است ازین شیرم
(ص ۲/۶۱۲)

دم عیسی سحر در آستینِ کلکِ نقّاشی که پرواز نفس دارد به‌یادش رنگ تصویرم
(ص ۲/۶۱۲)

مگر بر هم توانم زد صف جمعیّت رنگی به‌رنگ شمع یکسر تیغم و با خویش در جنگم
(ص ۲/۶۱۳)

نگهی بهانهٔ ناز کن، در خلدم از مژه باز کن که نیازمند محرّفی ز کمینِ تیغِ تغافلم
(ص ۲/۶۱۳)

ز نسبت دهنت بس‌که لذت انـدود اسـت　　به‌هم دو بوسـه زنـد لـب دمِ تکلـمِ مـیم
(ص ۲/۶۱۶)

فتادگی همه جا خضر مقـصد ضعفاسـت　　عصای جاده همان می‌کـشد خـط تـسلیم
(ص ۲/۶۱۶)

هم از ضبط نفس رنگِ طلسمِ غنچه مـی‌بنـدد　　هم از اشک پریشان طرحِ سنبل می‌کند شـبنم
(ص ۲/۶۱۷)

ندارم از هجـوم نـاتوانی رنـگ گردانـدن　　به‌رنگِ سایه گر آتش نهی در زیر پهلویم
(ص ۲/۶۱۸)

بیاضِ نسخهٔ دیگـر نیامـد در کفـم بیـدل　　درین مکتب تحیرخوانِ خطِّ دسـتی خویـشم
(ص ۲/۶۱۹)

منفعل نشو و نمای سر بـه‌جیـبم داده‌انـد　　رستنِ مو مـی‌کـشد نقّـاش تـصویرِ قـدم
(ص ۲/۶۲۰)

چون رنـگِ فـسردن اگـرم دسـت نگیـرد　　بـالی کـه نـدارم بـه‌چـه آهنـگ فـشانم
(ص ۲/۶۲۲)

ای هـوش بـی‌تأمـل از لعـل یـار بگـذر　　بی‌شوخی خطّی نیـست آن مـسطرِ تبـسّم
(ص ۲/۶۲۲)

مکتوبِ شکـست از پـرِ رنگـم مگـشایید　　شـــاید کـــه پیـــامی بـــه‌شـــنیدن برســـانم
(ص ۲/۶۲۵)

گرد شکستم از چـه نخنـدد بـه‌روی کـار　　مـــــزدوری قلمـــــرو ادراک کـــــرده‌ام
بیدل حنایی از چه نگـردد بیـاضِ چـشم　　خطها به‌خـون نوشـته‌ام و پـاک کـرده‌ام
(ص ۲/۶۲۶)

می‌گشایم سر به‌مهـرِ اشـک طومـارِ نگـاه　　نیست بیرونِ گره یک رشته موج گـوهرم
صفحهٔ آیینه محتاجِ حک و اصلاح نیست　　بس‌که بی‌نقش است شستن شسته‌ام از دفتـرم
(ص ۲/۶۲۷)

خامشی صد نسخه آهنگِ طلب شیرازه بـست　　مـدعا گـم بـود تـا سـاز بیـانی داشـتیم
(ص ۲/۶۲۹)

غافـــل مباشـــید از فهـــم اســـرار　　معنـــی خیـــالان یـــادی‌ســـت بـــا مـــن
(ص ۲/۶۳۲)

گیرم کشد مصوّر صد بیـستون بـه‌سـویی　　چون من اگر تواند یـک نـاتوان کـشیدن
(ص ۲/۶۳۳)

بیخـود نیـرنگم از بیـداد پنهـانم مپـرس　　مـدعای حیـرت تـصویر نتـوان یـافتن
(ص ۲/۶۳۷)

ای خـــطِّ مـــستقیمِ ادبگـــاهِ راســـتی　　فطرت نخواهدت که ز مسطر عدول کـن
(ص ۲/۶۳۷)

آب و رنگ حُسن معنی نشکند بـی‌جـوهری　　آسمان گو نسخه‌ام را جدولی از زر مکن
تا به‌کی چون خامه موی حسرتت باید کشید　　این‌قدر خود را به‌ذوقِ فربهی لاغر مکـن
درد سر بسیار دارد نسخهٔ تحقیقِ خـویش　　جز فراموشی اگر درسی‌ست هیچ از بر مکـن
(ص ۲/۶۳۸)

بیـدل رقـمِ صـفحهٔ مـا بیخبـری‌هاسـت　　رو سرخطِ تحقیـق ز فرزانـه طلـب کـن
(ص ۲/۶۴۰)

از تیـغِ مـرگ عاشـق رنـگ بقـا نبـازد　　عمر دوباره گیرد چـون نـاخن از بریـدن
اربابِ رنگ دایـم محـوِ لبـاس خویـشند　　از داغ نیست ممکـن طـاووس را پریـدن
(ص ۲/۶۴۰)

اثر پردازی تمثال تشویـشی نمـی‌خواهـد　　به‌یک آیینه دیدن چارهٔ معـدومی مـا کـن
(ص ۲/۶۴۱)

اگر حرص گهر دامن نگیـرد قطـرهٔ مـا را　　برون زین بحر چندین رنگ توفان می‌توان کردن
(ص ۲/۶۴۲)

رمـز چـه مـدعا کـه بـه‌افـشا نمـی‌کنـد　　از یـــک ورق خیـــالِ معمـــایی زبـــان
(ص ۲/۶۴۳)

تا کجا خواهی به‌افسون نفس پرواز کـرد　　این ورق گردانده گیر آرایشِ دفتـر مکـن
(ص ۲/۶۴۳)

هر جا خطّی ز چشم تو لغزد ز مـسطری　　چون نقطه پا ز دامن عبـرت بـه‌در مکـن
(ص ۲/۶۴۴)

صد جلوه به‌همواری یک آینه ثبت است   اجـزای نگـه را بـه‌تحیـر ورقـی کـن
(ص ۲/۶۴۴)

تـا سـر ز خـط جـادهٔ تحقیـق برآیـی   چون قوتِ تقریر به‌هر خامـه شـقی کـن
(ص ۲/۶۴۵)

چون کاغـذ سـوزن‌زده در عرصـهٔ آفـات   رو سـینه بـه‌نـاوک ده و سـامانِ زره کـن
(ص ۲/۶۴۵)

در این ویرانه جز یاد خطِ الفت سـوادِ او   تعلق نقش خود ننشاند بر لوحِ ضمیرِ من
(ص ۲/۶۴۶)

بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خـم زن   این صفحه رقم‌گیـر و فـانی‌سـت قلـم‌زن
(ص ۲/۶۵۰)

بیهـوده بـه‌صـحرای هـوس جـاده مپیمـا   هر صفحه که آیـد بـه‌نظـر مـسطرِ رم زن
(ص ۲/۶۵۰)

خلد و جحیم چند کند غافـل از خـودت   آتـش بـه‌کارگـاه خیـالات بنـگ زن
(ص ۲/۶۵۲)

تا سواد کلک تقدیر اندکی روشـن شـود   سرمه گیر از چشم بر خطّ جبینی داشـتن
(ص ۲/۶۵۲)

ای تمنایت خیـال‌انـدیشِ تـصویرِ محـال   صید خود کن دیگر از عنقا چه می‌جویی نشان
(ص ۲/۶۵۳)

خامشی مهری‌ست بر طومارِ عرضِ مدعا   همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبـان
(ص ۲/۶۵۵)

کو تأمل تـا بـه‌کُنـه نـسخهٔ خـاکم رسـد   بی‌غباری نیست خطّ صفحهٔ سـیمای مـن
(ص ۲/۶۵۵)

روزگاری چشم مجنون داشت مشقِ گردشـی   گردباد است این زمان در گردش صحرای من
(ص ۲/۶۵۶)

دیـدهٔ آهـو نگـردد تهمـت آلـودِ بیـاض   صبح یک خواب فراموش‌ست از شب‌های مـن
(ص ۲/۶۵۶)

تحیر در جنون می‌غلتد از نیرنگِ تصویرم   ز پرواز نگاه کیست یارب رنگ‌بستِ مـن
(ص ۲/۶۵۸)

زان جلوه هـیچ ننمـود آیینـه جـز مثـالی   نقّاش را محال‌ست تصویرِ جـان کـشیدن
(ص ۲/۶۵۹)

نفس هرگز رقم سازِ تعلق‌هـا نمـی‌باشـد   به‌چندین لوح یک خط می‌کشد کلک دبیرِ من
(ص ۲/۶۵۹)

تماشای بهـار انـشا خـط نارسـته‌ای دارم   هنوز از سایه قامت می‌کشد دیوار باغ من
(ص ۲/۶۶۰)

سـحرپردازی خـط عـرضِ شـامی اسـت   حـــذر کـــن از ورق گردانـــدنِ حـــسن
(ص ۲/۶۶۰)

قلقـل نواسـت مینـا ای سـاقیان صـفیری   بر رنـگ رفتـهٔ مـا تـا کـی صـدا نکـردن
(ص ۲/۶۶۱)

غیر مخموری چه دارد سـاغر اقبـال جـاه   یکقلم خمیـازه مـی‌بالـد ز عنـوانِ نگـین
(ص ۲/۶۶۳)

صحبت ارباب دنیـا مفلـسان را مـی‌گـزد   ظاهر است از روی کاغذ نقـشِ دنـدانِ نگـین
(ص ۲/۶۶۳)

نقطه‌ای چند از شرارِ کاغذم کرده‌ست داغ   بی‌تکلف انتخابی داشـت دفتـر سـوختن
(ص ۲/۶۶۵)

طربگاه جهانِ رنگ اسـتعداد مـی‌خواهـد   در اینجا هر قدر آغوش گردی گل به‌دامان کن
(ص ۲/۶۶۷)

در نسخهٔ تجرید تعلق چه حـدیث اسـت   چـون نقطـه اثـر باختـه زیـر و زبـر مـن
(ص ۲/۶۶۸)

نقشِ تصویرم قبولِ رنگ جمعیت نداشت   خامه بست از موی مجنون صنعت بهزاد مـن
(ص ۲/۶۶۹)

جز در سـخن بـی‌غرضـی راسـت نیایـد   بـــر خلـــق ســـتمنامهٔ تـــشویش نبـــردن
(ص ۲/۶۶۹)

تبسم‌نسخه از لعلش که دارد تـاب بـرداد   رگ یاقوت می‌گردد نمایان زین خط مـوزون
(ص ۲/۶۷۰)

فنون نرگسش هر جا کتاب سحر پـردازد   به‌جیب خم نگاه چشم حیران‌سـت افلاطـون
(ص ۲/۶۷۰)

چون رنگ عبث سلـسله اظهـار شکـستم   یعنـــی نرســـاندیم صـــدایی بـــه‌شـــنیدن
(ص ۲/۶۷۲)

نالـۀ محـو خیالـت قابـلِ تحریـر نیـست   هر قدر ننوشته‌ام بی‌پرده است انشای مـن
(ص ۲/۶۷۳)

در دبیرستانِ نیرنگ تعلق خوانـدنی‌سـت   معنی صد خیر و شر از یک‌ورق دفتـر جبـین
(ص ۲/۶۷۳)

چه‌دارداین گیرودارهستی گداز صدنام‌وننگ خـوردن   شکست آیینه جمع کردن فریب تمثال رنگ خوردن
(ص ۲/۶۷۴)

بـا مـزاج هـستی‌ام ربطـی نـدارد عافیّـت   رنگ تصویرِ دلم خون‌ست و بس پـرواز مـن
بس‌که بی‌رویت شکفتن رفتـه از تخمیـر مـن   نیست ممکن گر کشند از رنگ گل تصویر من
(ص ۲/۶۷۶)

آب می‌گردم چو شمع امّا سیاهی زیـر پاسـت   خاک گردیدن مگر شوید خط تقصیرِ مـن
عمر رفت و همچنان سطرِ نفس بی‌مسطر اسـت   تا کجـا لغزیـده باشـد خامـۀ تقـدیرِ مـن
(ص ۲/۶۷۷)

هزار مدِّ ازل تا ابـد همـین نفـسی اسـت   بـــه‌کارگـــاه شـــهور و ســـنینِ درویـــشان
(ص ۲/۶۷۸)

به‌رنگ توأمِ بادام، دل‌ها را دریـن محفـل   وطن باید ز تنگی در فشار یکدگر کـردن
(ص ۲/۶۷۹)

شـیرازۀ موافقـت آخـر گسـستنی اسـت   باید دو روز چون مـژه بـا هـم گریـستن
(ص ۲/۶۸۰)

سایۀ مویی ز کلک خود تصوّر کرد و بس   نقش‌بند وهم در صنع ضـعیفی‌هـای مـن
نقشِ مهرِ خاموشی چون موج بر خود می‌تپـد   در محیط حسرت طبع سـخن‌پیـرای مـن

عمرها شد حسرتم خون گشتهٔ پابوس اوست　　صفحه می‌باید حنایی کردن از انشای مـن
(ص ۲/۶۸۱)

صید کمنـد عجـزم سـامان وحـشتم کـو　　رنگ شکسته دارد صـد رنـگ دام چیـدن
(ص ۲/۶۸۲)

اگر روشن شود بیدل خط پرگارِ تحقیقت　　تـوانی بـی‌تأمـل ابتـدا را انتهـا کـردن
(ص ۲/۶۸۳)

تحقیـــق خیـــالات مقابـــل نپـــسندد　　تمثـال پرسـتی سـر آیینـه فـرو کـن
(ص ۲/۶۸۴)

زین خلق بی‌مـروت انـصاف جـستن مـا　　طومارِ شکوه در مرگ بر نیـشتر گـشودن
(ص ۲/۶۸۵)

به‌غیر از معنی خواری ندارد نقد تحصیلی　　کتاب حرص را شیرازه از مدِّ نظـر کـردن
ز قید خود برای غنچه یکساعت گلستان شـو　　نفس را تا به‌کی شیرازهٔ لخت جگر کردن
(ص ۲/۶۸۵)

پیری چو صبح شـبههٔ آثـارِ زنـدگی‌سـت　　این نسخه را به‌نقطـهٔ شـک انتخـاب کـن
گرد نفس شکست و تو داری غـم جـسد　　اوراق رفـت احاطـهٔ جلـد کتـاب کـن
رنـگ قبـول حوصـلهٔ عجـز نـاز کیـست　　ای سـایه تـرک مکرمـت آفتـاب کـن
(ص ۲/۶۸۶)

نیاز پای بوسش تحفهٔ دیگر نمـی‌خواهـد　　به‌خون هر دو عالم صفحهٔ شوقی حنایی کـن
(ص ۲/۶۸۹)

به‌هر کم‌فرصـتی گـرم انتخـاب اعتبـاراتم　　خط موهومِ هستی نقطه‌ریز است از شرار مـن
(ص ۲/۶۹۰)

چو گل آنکه نسخهٔ صد چمن ز نقاب جلوه گشوده تو　　چو می آنکه عشرت عالمی ز گداز خود طلبیده مـن
(ص ۲/۶۹۲)

کسی به‌مـشق خـط سرنوشـت را نرسـید　　هـزار صـفحه سـیه کـرد احتمـال جبـین
(ص ۲/۶۹۳)

رگ تخیل سوار گردن، نم فسردن متاع دامـن　　چو ابر تا کی بلند رفتن، عرق کن و این غبار بنشان
(ص ۲/۶۹۴)

صنعت پیری مرا نقّاش حسرت‌خانه کـرد   چون صدف صد رنگ خون خوردم ز دندان ریختن
(ص ۲/۶۹۵)

منشین چو مطلب دیگران به‌غبارِ منّت قاصدان   رقمِ حقیقت رنگ شو، به‌شکست نامه‌بر آفرین
(ص ۲/۶۹۹)

مبــاش بیخبــر از مغــزِ اســتخوانِ قلــم   غبـارِ کوچـهٔ فکـر اسـت معنـی رنگـین
(ص ۲/۷۰۱)

بـــال‌فـــشان مـــی‌روم لیـــک نـــدانم کجـــا   بـر پـر مـن بـسته‌انـد نامـهٔ عنقـای مـن
خجلت اعمال پـوچ نامـه بـه‌فـردا فکنـد   روی ورق پشت کرد مـشقِ چلیپـای مـن
(ص ۲/۷۰۲)

ز رنگ‌آمیزی دنیا چه بیند عقل جز عبرت   به‌خویش آورده رویی سیر گلزار الاهی کن
(ص ۲/۷۰۴)

درین گلشن که شبنم کاری خجلت جنـون دارد   گلم امّا خیالِ رنگ می‌گیـرد گـلاب مـن
(ص ۲/۷۰۷)

آن هوس منزل که باغ جنـتش نامیـده‌انـد   رنگ‌ها چیده است لیکن در غبارِ وهم و ظن
(ص ۲/۷۰۸)

کارگـــاه انتظـــارِ مـــا تـــسلی‌بـــاف بـــود   پنبـــهٔ چـــشم ســـپید آورد بـــوی پیـــرهن
(ص ۲/۷۰۸)

بنازم سـبزهٔ خطّـی کـه از سـیرِ سـواد او   نگه در سرمه می‌گردد چو مژگان تا کمر پنهان
(ص ۲/۷۰۹)

ز وضع دهر جز آشفتگی چه خواهی دید   به‌یک خم مژه این نـسخه را فـراهم کـن
سراسرِ ورقِ اعتبار پشت و رخـی اسـت   اگـر مطالعـه کـردی و تغـافلی هـم کـن
(ص ۲/۷۰۹)

فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین   مگر زمین فکند طرحی از نشست جبـین
(ص ۲/۷۱۰)

بـه‌نقـص قـانعم از مـشقِ اعتبـارِ کمـال   دمیـد نقطـه بـه‌در از خـط هلالـی مـن
(ص ۲/۷۱۱)

کارگاهِ استعداد می‌کند چه‌ها ایجاد　　خاک جبهه می‌بندد شعله می‌کشد گردن
(ص ۲/۷۱۳)

اهل معنی یکقلم در ضبط اسرار خودند　　موج ممکن نیست بیرون آرد از گوهر زبان
(ص ۲/۷۱۴)

ناله گر بر لوحِ هستی خط کشد دشوار نیست　　خامه‌ام زین دست دارد صد رقم در آستین
(ص ۲/۷۱۶)

بیدل امشب چون شرارِ کاغذِ آتش‌زده　　چیده‌ام گل‌ها ز باغ دلگشای سوختن
(ص ۲/۷۱۸)

گل نشو و نما چندان شکست یاس چید از من　　که رنگ خامهٔ نقّاش هم دامن کشید از من
(ص ۲/۷۱۸)

چو مژگان کز خمیدن می‌کند ساز نگه باطل　　قد پیری به‌طومارِ هوس‌ها خط کشید از من
(ص ۲/۷۱۹)

چون جرس از تهمت آسودگی‌ها فارغم　　یک گره در سینهٔ ما نیست بی‌مشقِ فغان
(ص ۲/۷۲۱)

جز خاک گشتنم نیست عرض نیاز دیگر　　باید به‌پیش چشمت از سرمه خط کشیدن
(ص ۲/۷۲۱)

ز قمری سرو این گلشن به‌منظر می‌کشد قامت　　به‌خاکستر توان برد از خط سیراب پاشیدن
(ص ۲/۷۲۳)

به‌پیری چون سحر رفت از سرم سودای جمعیت　　ورق گرداند آخر ربط اجزای کتاب من
(ص ۲/۷۲۴)

بر رخِ ما بافتند پردهٔ تصویرِ صبح　　دم زدن ما نخواست شرم عدم داشتن
(ص ۲/۷۲۴)

قدر مشتاقان بدان ای ساده رو کز جوشِ خط　　بی‌نیازی‌ها زبان التجا خواهد شدن
(ص ۲/۷۲۵)

هراسی نیست از شور حوادث محو حیرت را　　به‌هر صرصر ندارد شعلهٔ تصویر لرزیدن
(ص ۲/۷۲۶)

سـوادِ نـسخهٔ تحقیـق بیـدل دقتـی دارد   دو عالم جلوه باید خواندن و بی‌رنگ فهمیدن
(ص ۲/۷۲۶)

نسزد ز جوهرِ فطرتت به‌جنون شبهه و شک زدن   چو نفس جریدهٔ ما و من به‌هوس نوشتن و حک زدن
پی وهم هرزه عنان مدو به‌سراب غرق گمان مشو   ز شنای بحر گمان مرو به‌خیالِ باطلِ حک زدن
(ص ۲/۷۲۷)

چو اجزای تخیل نامـشخّص هیـأتی دارم   قلم در رنگ تصویری نزد صورت‌نگارِ مـن
(ص ۲/۷۲۹)

عمرها شد شمعِ تصویرم به‌نومیدی گذشت   ز آتش دل هم نمی‌سوزم مپرس احوال مـن
(ص ۲/۷۳۲)

چون سحر زخمم سفارش‌نامهٔ گلـزار اوسـت   قاصد خون گر نباشد خود روان خواهم شدن
(ص ۲/۷۳۲)

سواد نسخهٔ تحقیق اگر چشمت کند روشن   ز هر جزوِ محقّر انتخاب گل تماشـا کـن
(ص ۲/۷۳۳)

هـویی کـشید کلـکِ قیامـت صـریر مـن   صد نیستان گداخت گـره در صـفیرِ مـن
هــر جــا عیــار اول و آخــر گرفتــه‌انــد   خطـی‌سـت از قلمـروِ کلـک دبیـرِ مـن
(ص ۲/۷۳۳)

عشقِ دبیـرِ اسـرار چنـدین نشـست دارد   امّا نمی‌توان خوانـد حـرف مگـوی زانـو
(ص ۲/۷۳۴)

امروزت از امـل پـی فـردا گرفتـه اسـت   ای غافـل از غـزل بـه‌خیـالِ قـصیده رو
بیدل به‌هـر طـرف کـشدت کاتـب قـضا   مانند خامـه یـک خـط بینـی کـشیده رو
(ص ۲/۷۳۶)

در کارگاه فطرت نام شکست ننگ‌سـت   بایـد قلـم نبنـدد نقّـاش چینـی از مـو
از خط ساغرِ وفا جز کجی نظـر نخوانـد   هر که محرّفی نخـورد از غلـط نگـاه تـو
(ص ۲/۷۳۷)

خط پشت لبت هر جا بـرات تـازگی آرد   عرق واشوید از لوحِ جبینِ نوخطان ابـرو
(ص ۲/۷۳۹)

خدنگ مشقِ تلاشِ تو تا رسد بـه‌نـشانی　　کمان به‌دوش فلک می‌کشد کباده به‌هر سو
(ص ۲/۷۴۰)

دل کیست تا حریف خـم ابرویـت شـود　　نقّـاش نیـز نالـه کـشید از کمـان او
(ص ۲/۷۴۲)

رقمِ سپید و سیاه من به‌زمین شکسته نگاه مـن　　چه من و چه قدر گناه من خجلم ز نام غفور تو
همه را به‌عالمِ علم و فن به‌هزار شبهه علم شدن　　چو قلم سر من بیدل و قدمِ نقاط و سطورِ تـو
(ص ۲/۷۴۴)

سرِنقشِ پا به‌بلندیی برسد ز شکوه خرام او　　که هلالِ خط به‌زمین کشد ز تبسّم لب بـام او
(ص ۲/۷۴۵)

این قلمروِ اندوه، کارگـاه راحـت نیـست　　هر که فکر بالین کرد یافت زیر سـر زانـو
(ص ۲/۷۴۶)

خطِ حساب من و مـا راه گـشاید ز کجـا　　صفر نماید بـه‌نظـر نقطـه‌ای از دفتـر تـو
(ص ۲/۷۵۰)

تعالی الله چه نقشِ دلفریب است این نمی‌دانم　　که جوهر در دم تیغ است یا ناز انـدر آن ابـرو
(ص ۲/۷۵۱)

هر حرف جنون تهمت صد پست و بلند است　　ای نقطهٔ تحقیق تـو بـی‌زیـر و زبـر شـو
(ص ۲/۷۵۲)

نقّـاش تـا کـشد اثـرِ نـاتوان او　　بنـدد قلـم ز سـایهٔ مـوی میـانِ او
تمثال نیـست غیـرِ غبـارِ خیـالِ شـخص　　خلقی‌ست خـود فـروش متـاع دکـان او
(ص ۲/۷۵۲)

بیدل به‌یاد سرو تـو در خـون تپیـد لیـک　　موزون نگـشت یـک الـف از مـشقِ آه او
(ص ۲/۷۵۴)

حـسن و هـزار نـسخهٔ نیرنـگ در بغـل　　مـا و دلـی و یـک ورق انـشای آینـه
(ص ۲/۷۵۵)

تا شـود روشـن سـوادِ نـسخهٔ حیرانـی‌ام　　صورت خود را یکی بنگر بـه‌چـشم آینـه
(ص ۲/۷۵۶)

بهار بوسه به‌پای تو داد و خون گردید نگه تصوّر رنگینی حنا بسته
(ص ۲/۷۵۷) مشابه ص ۵۹۲

دامِ جوهر نسخهٔ طاووس دارد در بغل این‌قدر رنگ که شد یارب شکار آینه
(ص ۲/۷۵۹)

شمع فانوس انتظار تواییم گرد پروازِ رنگ ماست نگاه
(ص ۲/۷۶۳)

دل به‌نیرنگ خیالی بسته‌ایم و چاره نیست ما کباب دلبریم و دلبر اندر آینه
(ص ۲/۷۶۵)

ما و من آخر سواد یأس روشن می‌کند خلقی از مشقِ نفس آیینه می‌سازد سیاه
(ص ۲/۷۶۸)

نقش‌بندانِ هوس را نسبتی با درد نیست خامهٔ تصویر نتواند کشیدن مدّ آه
(ص ۲/۷۷۰)

به‌رنگِ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم که هر مویم سری از عالم دیگر برآورده
(ص ۲/۷۷۱)

خامهٔ صدقیم، آهنگ صریرِ ما حق است بر زبان ما نیابی حرف باطل جز گره
وحشت ما گر مقام الفتی دارد دلت ناله را در کوچهٔ نی نیست منزل جز گره
(ص ۲/۷۷۱)

ز درسِ نسخهٔ هستی چه خواهم سخت حیرانم به‌صد تعبیرم ایما می‌کند خواب فراموشی
(ص ۲/۷۷۴)

خمیازهٔ خیالِ تسلّی کنار نیست ای موج اختراع چه آغوش کرده‌ای
تصویرِ شمع، محرم سوز و گداز نیست در ساغرت می‌است که کم نوش کرده‌ای
(ص ۲/۷۷۶)

رقم سازِ تعلق وقف عبرت سرخطّی دارد که تا لغزید مژگان هر چه دیدی پاک می‌بینی
(ص ۲/۷۷۸)

قباهای هنر از عیب‌جویی چاک شد بیدل چو عریانی لباسی نیست گر مژگان بهم دوزی
(ص ۲/۷۷۹)

پشت و روی صفحهٔ ادراک توست اسلام و کفر سطرِ قرآن را ز کم‌بینی چلیپا کرده‌ای
(ص ۲/۷۷۹)

در سازِ کارگاه عدم انقلاب نیست اینجا چه دیده‌ای ز بقا تا فنا شوی
(ص ۲/۷۸۰)

تا کجا گردد غبارِ وحشت اسباب جمع بگذر از شیرازه‌بندی‌های اجزای پری
(ص ۲/۷۸۳)

عرضِ تنزیه به‌تشبیه نمی‌آید راست سحرکاری‌ست که معنی به‌رقم می‌آیی
(ص ۲/۷۸۳)

دل معنی غریبی است چشمی گشا و دریاب یک نقطه‌واری امّا صد دفتر انتخابی
(ص ۲/۷۸۴)

آفت رنگ حنا دست به‌هم سوده مباد خون عاشق گنهی نیست پشیمان نشوی
(ص ۲/۷۸۵)

بر موی پیری افتاد امروز نوبت رنگ زد خامه در سفیداب صورت‌نگارِ طفلی
(ص ۲/۷۸۶)

به‌فکر هستی از خود هر نفس می‌بایدم رفتن خیالِ مشت خاکم عالم آب است پنداری
خیال از رنگ تحقیقم غباری در نظر دارد مصوِّر در کمینِ طرحِ سنجاب است پنداری
(ص ۲/۷۸۷)

نگه ز پردهٔ آن چشمِ ناتوان پیداست به‌رنگ شخصِ اجل در لباس بیماری
(ص ۲/۷۸۷)

فلک بر هیچکس رمز یقین روشن نمی‌خواهد بگردد این ورق تا راست گردد نقشِ واژونی
(ص ۲/۷۸۸)

سوادِ مدعای نسخهٔ هستی شود روشن اگر بر هم نهی چشمی و طومارِ نظرپیچی
(ص ۲/۷۸۹)

سطرِ نفس و قیدِ تأمل چه خیال است هر چند بمیری که تواش سکته نخوانی
(ص ۲/۷۹۱)

خطِّ پرگارِ کمالت ناتمام افتاده است تا نمی‌سازد سرت را محو پا افتادگی
(ص ۲/۷۹۳)

در آن محضر که بالد کلک رنگ‌آمیزی یـادت نفس با ناله جوشد تا کشد بهزاد خاموشی
(ص ۲/۷۹۵)

ز سازِ مجلسِ تصویرم ایـن آواز مـی‌آیـد که پر دور است از اهل نفس امداد خاموشی
(ص ۲/۷۹۶)

مخور جام فریب از نقشِ صورت‌خانهٔ گردون به‌لعبت‌باز بنگر کز پس چادر کنـد بـازی
کتابِ عرضِ جاهت تا ورق گرداند در جـایی زهی غافل که با نقش دم اژدر کند بـازی
(ص ۲/۷۹۷)

نقوشِ وهم و ظن در هر تأمل می‌شود باطـل خطِ پارینه باید خواندن از تقویمِ امـسالی
(ص ۲/۷۹۷)

هزار رنگ خطت ریخـت از زبـان لـیکن کسی نگفت تو را ای قلـم چـه فهمیـدی
سوادِ معنی و صورت ز فهم مستغنی‌ست صمد اگر صمد است از صنم چه فهمیدی
(ص ۲/۷۹۷)

خم هر سطرِ سنبل صد جنون آشفتگی دارد درین گلشن مگر واکرده‌ای طومارِ گیسویی
(ص ۲/۷۹۸)

پـوچ‌ســت قمـاش تـو بـه‌اظهـار نلافـی ای کـسوت موهـوم فنـا رنـگ نبـافی
(ص ۲/۷۹۹)

بـه‌شـهرت زد اقبـال خلـق از تبـاهی سـپید اسـت نقـشِ نگـین از سـیاهی
(ص ۲/۸۰۲)

می کشان پیش از سوادِ چرخ و اختر خوانده‌انـد بـر بیـاضِ گـردنِ مینـا، خـط پیمانــه‌ای
(ص ۲/۸۰۵)

تـا چنـد نـاز غـازه و رنـجِ حنـا کـشی نقّـاش قـدرتی اگـر از رنـگ پـا کـشی
(ص ۲/۸۰۶)

بیرون نه فلک فکنی طرح کـشت و کـار تـا دانـه‌ای سـلامت ازیـن آسـیا کـشی
مخمل رضا به‌مشقِ سـجودت نمـی‌دهـد خط بـر زمـین مگـر ز نـی بوریـا کـشی
(ص ۲/۸۰۷)

بیا زاهد اگر همت دهـد سـامان توفیقـت بیاموز از شرارِ کاغذِ مـا سـجده گردانـی
(ص ۲/۸۰۹)

تمثالِ خیالیم چه زشتی چه نکویی ای آینه بر ما نتوان بست دورویی
(ص ۲/۸۰۹)

فهمی به‌کتابِ لُغزِ وهم نداری آن روز که پرسند چه چیزی، تو چه گویی
(ص ۲/۸۱۰)

جنون حسن از زنجیر هم خواهد گذشت آخر خطش امروز بر تعلیق می‌پیچد ز ریحانی
(ص ۲/۸۱۰)

هوس در نسخهٔ تسلیم ما صورت نمی‌بندد نگه نتوان نوشتن بر بیاضِ چشمِ قربانی
(ص ۲/۸۱۰)

ندارد بلبلِ تصویر جز تسلیم پردازی همان در خانهٔ نقّاش ماند از ما پرافشانی
(ص ۲/۸۱۰)

شرارِ کاغذ ما رنگ تصویری دگر دارد به‌لوحِ امتیاز آتش زنی تا نقش ما بندی
(ص ۲/۸۱۰)

تا طرحِ تبسّم فکنی چین جبین است در لطف و عتابت نتوان یافت درنگی
(ص ۲/۸۱۱)

در دیدهٔ ابنای زمان چند توان زیست مکروه‌تر از صورت ایمان به‌فرنگی
(ص ۲/۸۱۱)

چو چینی شدم محوِ نازک‌ادایی ز مو خط کشیدم به‌شهرت نوایی
(ص ۲/۸۱۲)

ببالد هوس در دلِ ساده‌لوحان کند عکس در آینه خودنمایی
(ص ۲/۸۱۲)

درین کارگاه هلاکت تماشا چه بافد شب و روز جز کربلایی
(ص ۲/۸۱۳)

مپرس از خط تسلیمِ مکتب نیرنگ چو سایه صفحه سیه کرده‌ایم بی‌رقمی
(ص ۲/۸۱۴)

نی‌ام به‌مشقِ خیالت کم از چراغ خموش به‌لغزش مژه من هم شکسته‌ام قلمی
(ص ۲/۸۱۴)

چون من ندارد آینه‌دارِ بساط رنگ   شیرازهٔ مژه به‌تحیر گسسته‌ای
(ص ۲/۸۱۴)

به‌رنگ‌آمیزی عنقا جهانی می‌کشد زحمت   تو هم زین رنگ می‌پرداز تصویری به‌تاریکی
(ص ۲/۸۱۴)

تو هر رنگی که خواهی حیرت دل نقش می‌بندد   ندارد کارگاه وضع چون آیینه بهزادی
(ص ۲/۸۱۵)

به‌قبولِ صورت بی‌اثر مکش انفعال فسردگی   چه‌قدر مصوّرِ عبرتی که چو سنگ بار صنم کشی
به‌برت ز جوهرِ آینه ورقی‌ست نسخهٔ طرازِ دل   سیه است نامه اگر همه نفسی به‌جای رقم کشی
(ص ۲/۸۱۶)

به‌حمدالله دمید آخر خط مشکین ز رخسارت   چراغ دیده تا روشن شود می‌خواستم شامی
چه امکان‌ست رنگ شعله ریزد شمع با آهم   به‌بزم پختگان بالا نگیرد کار هر خامی
(ص ۲/۸۲۱)

جنون چون شمع در رنگ بنای من نزد آتش   که تا نقشِ قدم گشتن سراپایم سری کردی
(ص ۲/۸۲۳)

نه از صبحی خبر دارم نه از شامی اثر دارم   نگه می‌پرورم در سایهٔ خطِّ بناگوشی
(ص ۲/۸۲۴)

تواضع نسخه‌ایم از سرنوشت ما چه می‌پرسی   خم ابروست اینجا انتخاب سطرِ پیشانی
(ص ۲/۸۲۵)

در پردهٔ هر رنگ کمین کرده شکستی   داده است قضا کارگه شیشه به‌مستی
(ص ۲/۸۲۵)

در کارگاه تجدید حیرانِ رنگ و بو باش   چندین بهار دارد گلزار بی‌وفایی
(ص ۲/۸۲۶)

زین تماشاکده حیرانی ما رنگ نگیرد   ورقِ آینه مشکل که توان کرد حنایی
(ص ۲/۸۲۷)

به‌عالمی که خیالِ تو نقش می‌بندد   نفس نمی‌کشد از شرم خامهٔ مانی
(ص ۲/۸۲۸)

نیرزد آینه بودن به‌آن همه تشویش — که هر که جلوه فروشد تو رنگ گردانی
(ص ۲/۸۲۸)

از نسخهٔ ما و من تحقیق چه خواند کس — تا نام و نفس باقی‌ست آیینه و بی‌نوری
(ص ۲/۸۳۰)

ناراستی از جادهٔ فهمت بدر انداخت — بودی خطِ تحقیق و به‌مسطر ننشستی
(ص ۲/۸۳۲)

چه پردازم به‌اظهارِ خطِ بی‌مطلبِ هستی — مگر از خامهٔ تحقیق بیرون افکنم نالی
(ص ۲/۸۳۳)

ز حیرت پا زدم نقشِ نگارستانِ امکان را — به‌مژگانم بنازد خامهٔ بهزاد قربانی
(ص ۲/۸۳۳)

تحیر نسخه‌ها شسته‌ست در چشمِ سفید من — همین یک صفحه دارد جزوِ استعداد قربانی
(ص ۲/۸۳۳)

ز چشم بی‌نگه اجزای هستی مُهر کن بیدل — ندارد انتخابِ ما به‌غیر از صاد قربانی
(ص ۲/۸۳۳)

ز بس‌که کرد تصوّر نگاه مژگانی — به‌خودشناسی ما ختم شد خدادانی
(ص ۲/۸۳۳)

در بربسته می‌گوید رموز خانهٔ ممسک — سواد تنگی دل روشن است از چین پیشانی
(ص ۲/۸۳۴)

نسزد به‌مکتبِ وهم غم سرنوشت خوردن — خط این جریده پوچ است خوشت آنکه ساده باشی
(ص ۲/۸۳۴)

درین قلمروِ وحشت چه مردمک چه نگاه — جنون دمانده خط از نقطهٔ سویدایی
(ص ۲/۸۳۵)

نظر به‌حیرت تصویرِ هند باخته‌ام — کزین سیه‌قلمان برنخاست لیلایی
(ص ۲/۸۳۵)

به‌کمینِ صفحهٔ باطلت نفتاد آتش امتحان — که به‌قدر هر شرر از دلت نگهی است در پس روزنی
(ص ۲/۸۳۷)

به‌انداز تغافل نیم رخ هم عالمی دارد چرا مستقبل مردم چو تصویرِ فرنگ آیی
(ص ۲/۸۳۹)

نیست راحت جز به‌وضع خاکساری ساختن با زمین سر کن چو نقشِ بوریا افتادگی
(ص ۲/۸۴۰)

در دعوی کمالات صد نسخه لافِ فضلم امّا نی‌ام به‌معنی در هیچ باب نیمی
(ص ۲/۸۴۱)

ز وداع فرصت پرفشان به‌کدام ناله دهم نشان نگر این جریده رقم زنم به‌خط غبارِ رمیده‌ای
(ص ۲/۸۴۱)

شررِ کاغذی، آرایش دکان نکنی صفحه آتش نزنی، فکر چراغان نکنی
(ص ۲/۸۴۲)

شهیدان وفا را درس دیداری‌ست پنهانی سواد حیرتی دارد بیاضِ چشمِ قربانی
(ص ۲/۸۴۳)

صد رنگ نقش بستیم در یاد گل جبینی طاووس کرد ما را تصویرِ نازنینی
(ص ۲/۸۴۴)

در مکتب تعین چندین ورق سیه کرد مشقِ خیالِ هستی از سرخط جبینی
(ص ۲/۸۴۴)

عالمی بر باد رفت از سعی بی‌پا و سری خامه‌ها در مشقِ لغزش گم شد از بی‌مسطری
(ص ۲/۸۴۵)

در پی ما انفعال سرنوشت افتاده است نامهٔ ما را مپیچان خطِّ ما دارد تری
(ص ۲/۸۴۶)

عکسِ حضورِ عیشِ ما خارج شخص هیچ نیست من ز برت کجا روم گر ز برم تو می‌روی
(ص ۲/۸۴۶)

نبود امیدی از جام سلامت غنچهٔ ما را هم از جوشِ شکست رنگ پر کردیم مینایی
(ص ۲/۸۴۸)

غبارم هر تپیدن ناز دیگر می‌کند انشا اثرها دارد این رنگ خیالِ چهره‌پردازی
(ص ۲/۸۴۸)

من و مشقِ ندامت‌ها که چون مژگان قربانی نشد ظاهر ز چندین خانه‌ام یک اشک تحریری

نمود معنی احوالِ من صورت نمی‌بندد مگر سازد خیالِ موی مجنون، کلک تصویری

(ص ۲/۸۴۹)

درین دقت فضا سعی قدم معذور می‌باشد مگر دستی به‌هم سایی و ریزی رنگ جولانی

(ص ۲/۸۵۰)

گر نیست در این میکده‌ها دور تمامی قانع چو هلالیم به‌نصف خط جامی

(ص ۲/۸۵۴)

لوحِ اظهار این‌قدر تهمت نقوش عاجزی‌ست ای همه معنی به‌جرمِ خط مسطر سجده‌ای

(ص ۲/۸۵۴)

نقشِ تصویرِ خیالی ز اثر نومیدم دعوی‌ام شوخی و مستی و ندارم سندی

(ص ۲/۸۵۶)

دل مایلِ تحریرِ سجودی‌ست که امروز نقشِ قدم او ورقی کرده حنایی

(ص ۲/۸۵۹)

خطی‌ست جلوه‌گر از پردهٔ منقّشِ دیبا که زینهار به‌بازی دم پلنگ نگیری

(ص ۲/۸۶۲)

نی زمزمه‌های بساطِ وفا خجل‌ست ز حرفِ ریاییِ ما مرسان به‌نگونی خامه خطّی که به‌مسطرِ چاک قفس نکشی

(ص ۲/۸۶۴)

نوای عیش تو تا رشتهٔ نفس دارد ز سطرِ نسخهٔ زنجیر ناله می‌خوانی

(ص ۲/۸۶۷)

عبارت شوخی معنی‌ست از فکر دویی بگذر ندارد محفل ما شیشه غیر از رنگ صهبایی

(ص ۲/۸۷۳)

دلی پرداخت از بی‌پردگی‌ها سازِ بیرنگی به‌هر آیینه دارد در شکست رنگ فانوسی

(ص ۲/۸۷۵)

نسیم دامن او گر رسد گاه خرامیدن سحر بی‌پرده گردد جلوهٔ تصویرِ قالی را

(ص ۲/۸۷۹)

در بیاضِ گردنِ گل، خون بلبل ظاهر است می‌شود بی‌پرده می، چندان که مینا نازک است

(ص ۲/۸۸۵)

به‌روی آب نوشته‌ست کلکِ رأفت را — در این قلمرو اگر نامهٔ سیاه کسی‌ست
(ص ۲/۸۸۶)

مشاطهٔ شوخی که به‌دستت دل ما بست — می‌خواست چمن طرحِ کند، رنگ حنا بست
تا[1] عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار — طرّاحِ چمن معنی یک غنچه جدا بست
(ص ۲/۸۸۶)

بیدل تو هم از شوق، چمن شو، که به‌این رنگ — شیرازهٔ دیوانِ تو امروز حنا بست
(ص ۲/۸۸۷)

شسته‌ست قضا سرخطِ پروازِ غرورش — هر نامه سیاهی که نماید پر زاغت
(ص ۲/۸۸۸)

چشم قربانی بیاضِ بی‌سوادی بیش نیست — کعبه را تا چند در زیر بغل پنهان کنید
(ص ۲/۸۹۰)

امشب که ظهورِ خط اسرار نوشتند — ای دیده نگاهی که چه گلزار نوشتند
یعنی که دبیرانِ نهان‌خانهٔ الفت — عقد دو گهر بر خطِ یک تار نوشتند
تا شوق سواد چه طرب تازه نماید — صد رنگ برات گل بی‌خار نوشتند
از بس‌که تجلی رقمِ لوحِ شهود است — خورشید به‌خشت در و دیوار نوشتند
صد عمر ابد سطری ازین نسخهٔ عیش است — کز نقطهٔ او معنی طومار نوشتند
الفت رقمان سرخط تاریخِ بهارش — یکرنگی تألیف دو گلزار نوشتند
(ص ۲/۸۹۲)

مصوِّری که کند خامهٔ طبیعت را — ز رنگ‌ریزی معنی خیالِ نقشِ فرنگ
(ص ۲/۸۹۴)

شهرت فرهاد و من در بیستون خاموشی است — سرمه دارد از خطِ جوهر صدای تیشه‌ام
(ص ۲/۸۹۶)

موج دریا شاهد بیتابی گوهر بس است — نالهٔ دل می‌تراود از شکست خامه‌ام
(ص ۲/۸۹۷)

---

۱. به‌همین شکل در ص ۷۲۶ نیز آمده است.

عقدی‌ست غنچهٔ دل از نسخه‌های آهم   یک گل بود تحیر از ریشه‌های آهم
(ص ۲/۸۹۷)

رنگِ طرب گر این همه آغوش واکند   یک برگ گل به‌روی دو عالم نقاب کن
(ص ۲/۹۰۱)

طوق گلوی قمری ما نقشِ باطل است   در گلستان جلوهٔ سرو روان او
(ص ۲/۹۰۲)

می‌شمارد کاتبِ حکم تو در مشقِ جلال   گرد نان را دست و پا و سر تراشِ خامه‌ای
(ص ۲/۹۰۴)

هوس کردم که گیرم بهرهٔ رنگِ تماشایی   چو مژگان تا برافشاندم زدم بر عافیّت پایی
(ص ۲/۹۰۴)

جوهرش معنی عقول و نفوس   عَرَضش رنگِ عالمِ محسوس
(ص ۳/۹)

چون ز خود رفت عشق داند و بس   سطرِ خاشاک شعله خواند و بس
(ص ۳/۱۰)

جهد ذاتیش در همه اوقات   پرفشانِ شکست رنگِ صفات
(ص ۳/۱۰)

وحشی دشت بی‌نیازی‌ها   مست نازِ خیالِ بازی‌ها
(ص ۳/۱۱)

حیرت آیینه‌های صورتِ فهم   نونگاهانِ رنگِ عالمِ وهم
(ص ۳/۱۲)

به‌یقین شد که در بساط شعور   نیست جز امرِ نقش‌بندِ ظهور
(ص ۳/۱۳)

ظاهر و باطنی ندارد آب   صفحهٔ ساده می‌نگارد آب
کلکِ وهم تو آن‌قدر لغزید   که رقم سازِ موج و کف گردید
(ص ۳/۱۵)

رفت ناگاه پنجه‌اش بگشاد   نان به‌رنگ صدف در آب افتاد
(ص ۳/۱۶)

عـــارفی داشـــت درسِ نـــسخهٔ دیـــد سـ‍ـــایلی معنـ‍ــی حیـــا پرســـید
گفـــت در خـــود نگـــاه دزیـــدن یعنـ‍ـی از غیـــر چـــشم پوشـــیدن
(ص ۳/۱۶)

عالم از نقـشِ مهـر و کـین سـاده اسـت صلح و جنگ تـو بـا خـود افتـاده اسـت
(ص ۳/۱۷)

بـــر الـــف تهمتـــی ز بـــا بـــستن انتهـــایی بـــر ابتـــدا بـــستن
(ص ۳/۲۰)

عـــالمی زیـــن هـــوا بـــه‌خـــود بالیـــد از تـــو رنـــگ شـــکفتنی ندمیـــد
(ص ۳/۲۱)

هـر چـه خوانـدی سـواد غفلـت داشـت آنچـــه دیـــدی غبـــارِ بیـــنش کاشـــت
(ص ۳/۲۴)

مــــا خیـــالات پـــردهٔ غیبیـــم گفتگـــوی کتـــاب لاریبـــیم
(ص ۳/۲۵)

ای دلـــت تخـــمِ ریـــشه‌هـــای خیـــال نفـــسی در هـــوای فهـــم ببـــال
(ص ۳/۲۷)

بـــال و پـــر آن‌قـــدر شکـــسته بـــه‌هـــم کاشـــیان‌هاســـت نقـــش بـــسته بـــه‌هـــم
(ص ۳/۲۸)

گرچـــه منقـــوشِ صـــفحهٔ صـــحوند تـــا مـــژه بـــر هـــم آوری محونـــد
(ص ۳/۲۸)

غیـــر مـــا نیـــست در قلمـــروِ فهـــم نقطـــهٔ انتخـــاب نـــسخهٔ وهـــم
(ص ۳/۲۹)

ای نفـــس مرکـــزِ عـــدم پرگـــار خـــط تـــو ســـاکن و نقـــط ســـیار
(ص ۳/۳۱)

ســـاکنی زیرمـــشقِ رم شـــده‌ای هـــستیی طعمـــهٔ عـــدم شـــده‌ای
(ص ۳/۳۱)

کـه جهـان جملـه صـفحهٔ عـدمی اسـت بـی‌نـشان حـرف سـادگی رقمـی اسـت
(ص ۳/۳۲)

گشت این صفحهٔ لطیف نشان	دو عدم تا تو آمدی به‌میان
(ص ۳/۳۲)

تو خیالی دمیده‌ای ز عدم	چون نباشد حقیقت مبهم
(ص ۳/۳۳)

از نشانِ فریبِ حال مپرس	زین جنون‌مایهٔ خیال مترس
(ص ۳/۳۳)

عمرها رنج انتظار کشید	تختهٔ مشقِ جلوه بود ندید
(ص ۳/۳۶)

ره عیان بود ما غلط رفتیم	پی معنی برونِ خط رفتیم
(ص ۳/۳۶)

ناتمامی ز بس‌که مشق رساند	نامهٔ ما تمام نتوان خواند
(ص ۳/۳۸)

رقمِ عشق را کجا حدی‌ست	نقطه تا جلوه می‌دهی مدّی‌ست
(ص ۳/۳۸)

پی تحریرِ معنی اظهار	جنبشی یافت خامهٔ اسرار
(ص ۳/۴۰)

تا شود نقطهٔ قدم موسوم	به‌نقوشِ مراتب معلوم
(ص ۳/۴۰)

بس‌که بالید معنی نایاب	حرف شد سطر و سطر گشت کتاب
(ص ۳/۴۱)

صفت عقل که اسرار قدم	یافت از خامهٔ او حُسن رقم
(ص ۳/۴۳)

ای معانی شناسِ هفت کتاب	اصطلاحات معنوی دریاب
(ص ۳/۴۳)

ابجدِ دستگاه پیدایی	نونهال بهار رعنایی
(ص ۳/۴۴)

عشق تا این قلم به‌دست آورد مایهٔ نقش هر چه هست آورد
(ص ۳/۴۴)

صفت نقش که از صفحهٔ آن رقم معنی آمد به‌بیان
(ص ۳/۴۵)

زان که آن خامهٔ بدیع‌رقم کرد اینجا عیان نقوش قدم
(ص ۳/۴۵)

عقل ازین صفحه منکشف‌رقم است لوح مرآت صورت قلم است
(ص ۳/۴۵)

یافت در عرض معنی مستور اعتبار قلم ز لوح ظهور
(ص ۳/۴۵)

گشت این حرف تا رقم‌تمثال عرض اثبات داد لوح خیال
(ص ۳/۴۶)

معنی ایجاد گشت لوح و قلم از چه از نشئهٔ ظهور رقم
(ص ۳/۴۶)

نقش آن جلوه زین خیال سواد گشت مکشوف چون رقم ز مداد
(ص ۳/۴۶)

شامل شکل‌های حس و خیال نسخهٔ اصل صورت و تمثال
(ص ۳/۴۷)

زین ورق‌ها که لوح زشت و نکوست نقطه تا خط همان تجلی اوست
(ص ۳/۴۷)

چون به‌عنصر رسید صورت بست نقش لوح کماهی‌اش بنشست
(ص ۳/۴۹)

تا بری زین بهار بوی اثر جانب رنگ کاینات نگر
(ص ۳/۵۰)

هر کجا نسخهٔ بیان خواندند از عیان معنی نهان خواندند
(ص ۳/۵۰)

عالم و این نقوشِ بی‌تعداد دارد از علمِ بی‌نشان ارشاد
(ص ۳/۵۰)

ملکوت اصلِ نسخهٔ اجرام لفظ ناسوت صورت اجسام
(ص ۳/۵۲)

می‌گشاید به‌عالم تقریر خامه آغوش معنی از تحریر
(ص ۳/۵۳)

چون به‌این رنگ طرحِ نور افکند اسم رب سایهٔ ظهور افکند
(ص ۳/۵۵)

تا نگیری ز علم خامه به‌دست صورت هیچ چیز نتوان بست
(ص ۳/۵۸)

صلح و جنگ بساط ظلمت و نور نیست جز ربط کارگاه ظهور
(ص ۳/۶۰)

چون به‌این رنگ ریخت صورت ناز گشت اسمِ مصوِّر آینه‌ساز
(ص ۳/۶۱)

زین مکان کرد رمز قدرت فاش چشمِ تصویر و چشمک نقّاش
(ص ۳/۶۱)

مانی کارخانهٔ ایجاد داد صنعت درین تجلی داد
(ص ۳/۶۱)

رنگ هر گل که بنگری فاشش قلمی پاک کرده نقّاشش
(ص ۳/۶۱)

ور خیالی شود بهار آهنگ هم در آن خامه کن تصوّر رنگ
(ص ۳/۶۲)

هیچ نقشی ز پرده سر نکشید که به‌تحریرِ قدرتش نرسید
(ص ۳/۶۲)

عالم صنع لوحِ تصویرش از نفس تا نگاه تحریرش
(ص ۳/۶۲)

سـیمیا کـارِ سـیرگاه ظهـور چـشم‌بنـد خیـال‌بـافی نـور
(ص ۳/۶۲)

شـوخی‌اش بـس‌کـه مـشقِ نـاز رسـاند رنـگ شـد هـر کجـا قلـم گردانـد
(ص ۳/۶۲)

مـشقِ مـوزونی کمـال اینجاسـت قطعـه‌پـردازی جمـال اینجاسـت
(ص ۳/۶۲)

کاتـبِ صـنع سـخت‌تـر دسـت اسـت صفحه در پیش و خامه در دسـت اسـت
(ص ۳/۶۲)

سـرخطِ رنـگ و بـو نگاشـتنش نیـست اکنـون ز کـف گذاشـتنش
(ص ۳/۶۲)

الـف و لامِ مکتـب کـج و راسـت بـه‌خـط صـنعش انتخـاب اداسـت
(ص ۳/۶۲)

نغمـه نقـشی اسـت بـر هـوا بـستن رنـگ بـر چهـرهٔ صـدا بـستن
(ص ۳/۶۳)

نظـم [و] ترتیـبِ مکتـب اظهـار مـی‌دهـد ربـط نـسخهٔ اسـرار
(ص ۳/۶۳)

تـا کـم و بـیش اعتبـارِ صُـوَر وانمایـد ثبـوت رنـگ اثـر
(ص ۳/۶۴)

رقـمِ انتظـامِ دیـوانی نـسق گیـر و دار سـلطانی
(ص ۳/۶۴)

همـه زان جلـوه سـرخط آغازنـد کـه بـه‌ایـن رنـگ نقـش پردازنـد
(ص ۳/۶۴)

هر چه در رنـگ خـط بـه‌عـرض رسـید یکقلـم سـر از آن نقـاب کـشید
(ص ۳/۶۴)

خامـه هـر جاسـت راقـمِ مـدّی رمـز آن جلـوه مـی‌کـشد قـدی
(ص ۳/۶۴)

حرف تا نقطه کایدت به‌نگاه   بر اثرهای کلک اوست گواه
(ص ۳/۶۴)

ای حساب آشنای علم قدیم   رقم‌آرای احسنِ تقویم
(ص ۳/۶۵)

طرحِ اعداد تو نشیب و فراز   پنج و چارت ز هفت و نه ممتاز
(ص ۳/۶۵)

کرد آغازِ رنگ‌گردانی   ابرویی را نمود پیشانی
(ص ۳/۶۶)

کلک معنی ز نسخهٔ تقدیر   رقمِ شعله می‌کند تحریر
(ص ۳/۶۶)

ای ضمیرت صحایف معنی   نگذری از لطایف معنی
(ص ۳/۶۷)

که لطافت دورنگی انشا نیست   یک ورق نسخه است اجزا نیست
(ص ۳/۶۷)

به‌که معنی‌شناسِ نسخهٔ دل   نشود زین رموز هم غافل
(ص ۳/۶۸)

سرِ طومارِ ماسبق واکرد   آنچه پوشیده بود پیدا کرد
(ص ۳/۶۹)

چون ز حد رفت موج جولانش   رنگ گَردی شکست دامانش
(ص ۳/۷۱)

جسم، رنگ ظهور کردهٔ او   جان، بخارِ لطیف پردهٔ او
(ص ۳/۷۲)

جزوِ دیگر هم از شکنجهٔ خاک   کرد عزم عروج عالم پاک
(ص ۳/۷۵)

آن غباری کش از تپیدن جَست   رنگ آیینهٔ نباتی بست
(ص ۳/۷۶)

چیست او آنکه هیچ رنگ نداشت — صافی محض بود و زنگ نداشت
(ص ۳/۷۷)

قدم اکنون حدوث موجزن است — رنگ مطلق مقید چمن است
(ص ۳/۷۷)

رنگ‌ها ترجمانِ نسخهٔ ناز — سبزه‌ها ترزبان معنی راز
(ص ۳/۷۷)

چشم‌ها نو نگاه حیرت ماند — گوش ابجد نیوشِ غفلت ماند
(ص ۳/۸۰)

خامه تکرارِ مدعا دارد — دو زبان حرف یک نوا دارد
(ص ۳/۸۰)

این زمان اتّفاق سامان شد — نسخه ترتیب داد و انسان شد
(ص ۳/۸۵)

ریخت وضع ظهورش از تعظیم — رنگ تحقیقِ احسنِ تقویم
(ص ۳/۸۵)

پس به‌فکر نفس خیال انگیخت — رنگ آیینهٔ تأمل ریخت
(ص ۳/۸۷)

باغِ بیرنگی‌ات به‌رنگ رسید — به‌سخن باید از خودت گل چید
(ص ۳/۸۷)

در تکلم حروفشان نسبت — در نوشتن خطوطشان کسوت
(ص ۳/۸۹)

باد سطری برون تپیدن او — خاک یک نقطه آرمیدن او
(ص ۳/۹۰)

بهر تحقیق اول و انجام — نسخهٔ علم راست انسان نام
(ص ۳/۹۳)

خلق پیدایی تعقل توست — نقشی از صفحهٔ تأمل توست
(ص ۳/۹۵)

جمله منقوشِ صفحهٔ مطلق / همه ظاهر ولی به‌باطن حق
(ص ۳/۹۶)

ای چمن نسخهٔ حقایقِ غیب / رنگ‌پردازِ گلشنِ لاریب
(ص ۳/۹۶)

حرفِ تحقیق خامشی سبق است / نقشِ تحریر سادگی ورق است
(ص ۳/۹۷)

چشم بر نسخه‌های کهنه مدوز / معرفت تازه دفترست امروز
(ص ۳/۹۷)

می‌شود سازِ نسخهٔ عرفان / قصه‌ای از توجّه انسان
(ص ۳/۹۷)

از خطِ کهکشان به‌این انداز / لغزش پای کیست جاده طراز
(ص ۳/۹۷)

شرر[1] برده سر به‌خلوت سنگ / چه فروزد چراغِ شوخی رنگ
(ص ۳/۱۰۰)

دوخت حیرت بر آفتاب نگاه / کای شفیعِ جهانِ نامه سیاه
(ص ۳/۱۰۱)

وضع تسلیم ترجمان گردید / خطِ پیشانی زبان گردید
(ص ۳/۱۰۲)

کای شکوه تعین اوّل / نقطهٔ بی‌نیازِ نُه جدول
(ص ۳/۱۰۲)

نیست رازی که بر تو نبود فاش / که نهفته است صورت از نقّاش
(ص ۳/۱۰۳)

نقشِ پایش از آنکه گیرد رنگ / خامهٔ قدرت تو داشت به‌چنگ
(ص ۳/۱۰۳)

---

۱. به‌گمان، شرری مناسب‌تر از شرر است.

احتیاجت به‌ما ضرورت نیست   فهم نقّاش، کارِ صورت نیست
(ص ۳/۱۰۳)

به‌نشان شوقِ بی‌نشان آهنگ   همچو پرواز در طبیعتِ رنگ
(ص ۳/۱۰۴)

کرده در نغمه‌زارِ بیرنگی   کوه را پردهٔ هم‌آهنگی
(ص ۳/۱۰۴)

کوهسارست سازِ عالمِ رنگ   ما و من پرده، این و آن آهنگ
(ص ۳/۱۰۴)

صد چمن رنگ‌بست اسمایش   لیک بی‌رنگ ذات یکتایش
(ص ۳/۱۰۵)

مدِّ فرصت ز جهل اگر داری   حیف باشد که کفیل بیکاری
(ص ۳/۱۰۶)

رنگِ مینای اعتبار شکست   خاک با خاک و جان به‌جان پیوست
(ص ۳/۱۰۷)

رشتهٔ وهم پیچ و تاب گسیخت   خط پرگار رنگ مرکز ریخت
(ص ۳/۱۰۷)

هر کجا جسم و جان بهم زده‌اند   از یکی بر دویی قلم زده‌اند
(ص ۳/۱۰۹)

رفتن از خود عصا نمی‌خواهد   گردشِ رنگ، پا نمی‌خواهد
(ص ۳/۱۱۱)

سطرِ رنگی که از رگ گل دید   از براتِ مُسلّمی فهمید
(ص ۳/۱۱۲)

چیست این باغ درسگاه رمی   حیرت اوراقِ رنگ و بو رقمی
(ص ۳/۱۱۳)

داغ های دلش سوادِ نقط   از غبارِ نظر دمیدن خط
(ص ۳/۱۱۳)

این ورق‌ها که دام ادراکند / مژه‌ای گر قلم کند پاکند
(ص ۳/۱۱۳)

نسخهٔ عافیّت ورق گرداند / جلوه درسِ شکسته رنگی خواند
(ص ۳/۱۱۴)

کرده بی‌برگی فنا توام / سایه در نخل گم چو خط به‌قلم
(ص ۳/۱۱۴)

خواند آخر به‌دیدهٔ نمناک / سرخطِ اقتضای صفحهٔ خاک
(ص ۳/۱۱۵)

گفتگو منع خامش آهنگی ست / رنگ‌ها دورِ باشِ بیرنگی‌ست
(ص ۳/۱۱۶)

نه فسردن کمینگر آهنگ / نه شکفتن غبارِ شیشهٔ رنگ
(ص ۳/۱۱۷)

می‌زند کلکِ مدعا تحریر / فالِ نقشی ز عالم تدبیر
(ص ۳/۱۲۰)

تاب‌پردازِ رشتهٔ خیاط / سرخط‌آرای صفحهٔ خطاط
(ص ۳/۱۲۲)

می‌توان زد به‌مکتب اعمال / فالِ شوقی ز نسخهٔ اَشغال
(ص ۳/۱۲۴)

تا کی از سادگی ورق کردن / مفت هیچ‌ست کار حق کردن
(ص ۳/۱۲۵)

که کسی در قلمروِ اظهار / نیست بر عزل و نصب آن مختار
(ص ۳/۱۲۷)

طبع دانا ز نسخهٔ تمهید / درسِ نیرنگِ غفلتش فهمید
(ص ۳/۱۳۲)

یا کتابِ حساب کن تکرار / نقد محضی ز جیب سعی برآر
(ص ۳/۱۳۵)

تـــا صـــــریرِ قلـــــم دهـــــد آواز　　از پـــــر طــــــایران گلـــــشن راز
(ص ۳/۱۳۵)

صــــفحه‌ای را صــــفای آینــــه کـــن　　حُــسن خطّــی در آن معاینــه کـــن
(ص ۳/۱۳۵)

حیـــرت وحـــشیان دشـــت قـــدم　　ســـیر دارد بـــه‌دامگـــاه رقـــم
(ص ۳/۱۳۵)

هــر چــه از نقــشِ کیــف و کــم یــابی　　گـــردی از کوچـــهٔ قلـــم یـــابی
(ص ۳/۱۳۶)

صـــاحب لـــوح و القلـــم باشـــی　　بــه‌کــه افــسرده چــون رقــم باشــی
(ص ۳/۱۳۶)

یـــا بـــه‌دســـت آر خامـــهٔ نقّـــاش　　صـــورت معنـــی مـــصوَّر بـــاش
(ص ۳/۱۳۶)

فکــر بایــد چــو کلــک مــو باریــک　　تــا بــه‌کنــه صــور شــود نزدیــک
(ص ۳/۱۳۶)

دو جهـــان تـــشنهٔ مثـــال اینجاســـت　　قـــدرت‌آرایـــی خیـــال اینجاســـت
(ص ۳/۱۳۶)

نـــیم‌رخ بـــاش خـــواه مـــستقبل　　بایـــدت دســـت زد بـــه‌رنـــگ عمـــل
(ص ۳/۱۳۶)

نیـــست خمخانـــهٔ جهـــانِ خیـــال　　خـــالی از نـــشئهٔ جمـــال و جـــلال
(ص ۳/۱۳۷)

تـــا دم آخـــر آنچـــه در کـــار اســـت　　پَـــرزدن‌هـــای رنـــگ اســـرار اســـت
(ص ۳/۱۳۹)

همـــه گـــل‌هـــای یـــک گلـــستانیم　　خـــط اســـرارِ یـــک دبـــستانیم
(ص ۳/۱۴۲)

مـــدعا زیـــن ادای پـــوچ‌خیـــال　　داشـــت گـــرد تـــرددش پامـــال
(ص ۳/۱۴۳)

خشت و گـل نقـشِ صـفحهٔ خـاک‌سـت زیـــن کـــدورت دل هـــوا پـــاک‌ســـت
(ص ۳/۱۴۳)

خـــاک مـــی‌خوانـــد نامـــهٔ رازش بـــــاد مـــــی‌بـــــرد آب آوازش
(ص ۳/۱۵۲)

رنـــگ تـــصویری از غبـــارِ ســـحر کـــز شکـــستش دمیـــده بـــوی اثـــر
(ص ۳/۱۵۲)

آخـــر از مـــرگ نمـــودن حاصـــل نـــــسخهٔ شـــــربتِ یـــــاقوتی دل
(ص ۳/۱۵۳)

خوانـــده از شـــرح ســـینهٔ چـــاکش منتخـــب رمـــزِ نقطـــهٔ پـــاکش
(ص ۳/۱۵۴)

یعنـــی آن آفتـــاب زریـــن چنـــگ تـا فلـک ریخـت رنـگ بـر سرِ رنـگ
(ص ۳/۱۵۶)

در چنـــین حـــالتی کـــه ســـعی نیـــاز بـــود گـــرم انتخـــابِ نـــسخهٔ نـــاز
(ص ۳/۱۵۸)

فـــــرع‌هـــــا جملـــــه اســـــتعاراتند نقـــــشِ رنگینـــــی عباراتنـــــد
(ص ۳/۱۶۰)

هـر چـه نقـشِ لطیـف آب و گـل‌سـت مـــوجِ بیرنگـــی خیـــالِ دل‌ســـت
(ص ۳/۱۶۳)

ریخـت معمـوره‌هـا بـه‌ایـن تـدبیر هـــر طـــرف رنـــگ الفـــت تعمیـــر
(ص ۳/۱۶۵)

تـــا بـــه‌کـــی رنـــگ آرزو بـــازیم عرصـه خـالی‌سـت گـر بهـم تـازیم
(ص ۳/۱۶۶)

بـــرق در رنـــگ ابـــر مـــی‌بـــارد شـــــعله رنگینـــــی چمـــــن دارد
(ص ۳/۱۶۹)

مـــوج تـــا نقـــش در نظرهـــا بـــست رنـــگ جمعیّـــت محـــیط شکـــست
(ص ۳/۱۷۴)

آنکه چون سایه‌اش به‌دست افتاد　　تیره‌روزی ز سرخطِ ایجاد
(ص ۳/۱۷۴)

اصطلاحِ جهانِ بیرنگی　　فهم‌ها را فشرده در تنگی
(ص ۳/۱۷۷)

جمعی از اختراعِ نقش و نگار　　باخته آب و رنگِ معنی‌کار
(ص ۳/۱۷۸)

غنچه تا غافل از گریبان نیست　　نسخهٔ رنگ و بو پریشان نیست
(ص ۳/۱۷۹)

رنگِ تمهید این تماشاگاه　　بر هزار آفتش شکست نگاه
(ص ۳/۱۸۴)

حرف و سطرِ کتاب کون و فساد　　بود یکدست انقلاب[1] سواد
(ص ۳/۱۸۵)

تا برآرد به‌این جنون آهنگ　　شش‌جهت را محاط گردشِ رنگ
(ص ۳/۱۸۶)

اولین ساغری که از خطِ جهد　　بست با نشئهٔ رسایی عهد
(ص ۳/۱۸۸)

بیدل امروز خامهٔ حرّاف　　منحرف بود از خطِ انصاف
(ص ۳/۱۹۷)

پیری از مؤبدان آن اقلیم　　چون فلک نسخهٔ کتابِ قدیم
(ص ۳/۱۹۸)

وانموده رگ و پی‌اش یکسر　　خطِ تقویم این کهن دفتر
(ص ۳/۱۹۸)

لب خامش تبسّم انشا کرد　　شقی از خامهٔ نفس واکرد
(ص ۳/۱۹۹)

---

۱. با هر دو ترکیبِ انقلاب سواد و انقلابِ سواد، معنا زیباست.

مَی کشی ساغر ستم زدن‌ست — بر خطِ جامِ دل قلم زدن‌ست
(ص ۳/۲۰۴)

چرخ ازین نسخه‌های تازه‌رقم — چیده آیینه در مقابلِ هم
(ص ۳/۲۰۵)

در چنین موضعِ تصورگاه — هیچکس را نبود طاقت آه
(ص ۳/۲۰۶)

سنگ‌هایی که دارد این کهسار — نیست جز نقشِ لوح‌های مزار
(ص ۳/۲۰۷)

بر جنون شد قبای دانش تنگ — جَست بوی گل از تعلّق رنگ
(ص ۳/۲۱۰)

هر که منشورِ رحمتش دادند — دستگاه شفاعتش دادند
(ص ۳/۲۱۳)

تا خطوطِ کَرَم تلاطم کرد — تیرگی نقش در عدم گم کرد
(ص ۳/۲۱۴)

خط این نامه یکقلم صادی‌ست — انتخابِ برات آزادی‌ست
(ص ۳/۲۱۴)

شقِ دیگر ز کلکِ فضل‌آهنگ — کرد ایجادِ جادهٔ فرهنگ
(ص ۳/۲۱۶)

کاین دبستانِ مشقِ عجز و غرور — عالمی دارد از کمال و قصور
(ص ۳/۲۱۶)

هر طرف چیده لوحِ استعداد — رقمِ قدرتِ کمالِ سواد
(ص ۳/۲۱۶)

حیرت اوراقِ دفترست اینجا — لغزش هوش مسطرست اینجا
(ص ۳/۲۱۶)

نسخ و تعلیق و ثلث این دفتر — سحرپردازِ طرهٔ دیگر
(ص ۳/۲۱۶)

خط ترسا و اختراع هنود
همچنان تاب گیسوی مقصود
(ص ۳/۲۱۶)

نه به‌خال و خط غبار فتور
نه به‌گیسو خط شکست قصور
(ص ۳/۲۱۶)

تا ز سیر خط و سواد نقط
نکنی راه امتیاز غلط
(ص ۳/۲۱۶)

حرف حرف کتاب آگاهی
با تو دارد خطاب آگاهی
(ص ۳/۲۱۷)

نقطه سیر تعین احدی‌ست
سایه انشایی خط صمدی‌ست
(ص ۳/۲۱۷)

اعتبارات نیست جز نقطی
که خیالت ازو دمانده خطّی
(ص ۳/۲۱۸)

نسخهٔ غیر یکقلم نسخ است
غیر عزم خیال خود فسخ است
(ص ۳/۲۱۹)

صورت عجز اشتراک رقم
معنی مدعا مخالف هم
(ص ۳/۲۱۹)

هر که طرح عمارتی دارد
سوی گردون اشارتی دارد
(ص ۳/۲۱۹)

این گدایان تردماغ جنون
چون خط سین و شین به‌لوح فسون
هر قدر هوشیار یا مست‌اند
شکل محتاج کاسه در دست‌اند
(ص ۳/۲۲۰)

هر دو یک جام نی دمیده ز بر
هر دو یک نرگس قلم بر سر
(ص ۳/۲۲۰)

همچنان کاین خطوط هوش‌گداز
دارد از کلک بی‌نشان پرداز
(ص ۳/۲۲۲)

تا نفرسوده است خامهٔ ما
تشنهٔ سرخطی‌ست نامهٔ ما
(ص ۳/۲۲۵)

نقطه‌ای هم اگر رسد به‌رقم　　نوکِ این خامه را مخواه قلم
(ص ۳/۲۲۵)

وضع آفاق لوحی و قلمی‌ست　　ذرّه را نیز بر هوا رقمی‌ست
(ص ۳/۲۲۵)

ای ازل خامهٔ ابدتحریر　　صورت‌انشای معنی تقدیر
(ص ۳/۲۲۶)

خطِ محسوس و نقطهٔ موهوم　　در کتابِ تأملت مرقوم
(ص ۳/۲۲۶)

کلک نقّاش پردهٔ تقدیر　　رنگ حکمِ تو می‌کند تصویر
(ص ۳/۲۲۶)

این رقومِ مراتب کم و بیش　　خوانده‌ای از کتاب هیأت خویش
(ص ۳/۲۲۶)

ای کتابِ حقایقِ اشیا　　عالم از صفحه‌ات شعورانشا
(ص ۳/۲۲۷)

پس همین نقش‌های علمِ قدیم　　آدمی راست سرخط تعلیم
(ص ۳/۲۲۷)

هیچ نقشی نبست کلک خیال　　که ز علمش نداشت رنگ کمال
(ص ۳/۲۲۸)

سجده را دید بر اطاعت فرض　　بوسه‌ای کرد مهرِ نامهٔ عرض
(ص ۳/۲۳۲)

به‌که با اتّفاق عهد کنیم　　به‌همین کسب مشقِ جهد کنیم
(ص ۳/۲۳۸)

بی‌تکلف ارسطو آنچه گشود　　لغزی از کتاب حکمت بود
(ص ۳/۲۳۹)

اولین نسخهٔ کتاب وجود　　ضبطِ شیرازه، بند حکمت بود
(ص ۳/۲۳۹)

قلـــــمِ اعتبـــــار را شـــــق بـــــاش　　وضـــعِ تحریـــرِ علـــمِ مطلـــق بـــاش
(ص ۳/۲۴۰)

زیـــن صـــریر اســـت خامـــهٔ فرهنـــگ　　بـــه‌صـــلای یقـــین شـــهود آهنـــگ
(ص ۳/۲۴۰)

اوســـت نقّـــاش صـــنعِ امکـــانی　　نفـــس ذات شـــخص رحمـــانی
(ص ۳/۲۴۰)

چهـــره‌پـــردازِ قـــدرت بیچـــون　　نقـــش‌بنـــدِ جهـــانِ بوقلمـــون
نـــور اجـــرام پرتـــوِ رقمـــش　　حـــرف عنـــصر چکیـــدهٔ قلمـــش
(ص ۳/۲۴۰)

بـــه‌نمـــودِ بهـــار علـــم رســـاند　　ورقِ دفتـــرِ خفـــا گردانـــد
(ص ۳/۲۴۱)

چهـــره‌پـــردازِ عـــالمِ اجمـــال　　بـــست نقـــشِ تـــأملی بـــه‌خیـــال
(ص ۳/۲۴۳)

صـــفحه اینجـــا فـــسردگی رقـــم اســـت　　نقـــشِ قـــدرت هنـــوز در عـــدم اســـت
(ص ۳/۲۴۴)

عقـــل کـــز آگهـــی قلـــم برداشـــت　　بغض و حب نـام ایـن صـفات نگاشـت
(ص ۳/۲۴۶)

خامـــهٔ فطـــرت یقـــین تقریـــر　　کـــرد روح نبـــاتی‌اش تحریـــر
(ص ۳/۲۴۷)

نرگســـستان بـــه‌خامـــهٔ تقریـــر　　دادپـــردازِ دســـتگاه بـــصیر
(ص ۳/۲۴۷)

صُـــوَرِ کامـــلِ جهـــانِ حیـــات　　شـد دریـن صـفحه رنـگ‌بـست ثبـات
(ص ۳/۲۵۳)

شـــکل‌هـــا چـــون کـــشید ســـر بـــه‌مـــلا　　حکـــمِ افعـــال گـــشت چهـــره‌گـــشا
(ص ۳/۲۵۳)

وصـــفِ انـــسان کـــه چـــو شـــکلش بالیـــد　　خـــاتمِ دفتـــرِ حکمـــت گردیـــد
(ص ۳/۲۵۵)

خامهٔ صنعِ گَرده سازی داشت | با هیولی خیالِ بازی داشت
(ص ۳/۲۵۵)

از موالید هر چه گشت رقم | بود مشقِ عبارت آدم
(ص ۳/۲۵۵)

در همین جا کشید کلکِ قدیم | نقشِ تحقیقِ احسن‌التقویم
(ص ۳/۲۵۵)

رنگِ کیفیّت سمیع و بصیر | چهره‌پرداز هم به‌این تصویر
(ص ۳/۲۵۷)

نقش‌بندِ هوا درین پرده | عالمی را به‌صورت آورده
(ص ۳/۲۵۷)

دارد این چینی خیال‌آهنگ | از درستی هزار نغمه به‌چنگ
(ص ۳/۲۵۹)

من هم از اختراعِ صورتِ حال | عالمی دیده‌ام به‌خواب و خیال
(ص ۳/۲۶۴)

در سوادِ جنوب، هندویی | داشت از رنگ آگهی بویی
(ص ۳/۲۶۴)

که در آن نسخه ثبت کرده خیال | صُوَرِ کارنامهٔ اعمال
(ص ۳/۲۶۵)

حکمِ نقّاش قدرتِ بیچون | حرف صورت‌نگارِ کُن فیکون
(ص ۳/۲۷۴)

در لبش بس‌که سِحر مطلق داشت | کلکِ تصویر بیخودی شق داشت
(ص ۳/۲۸۳)

کلکِ نقّاش کم کشد آهنگ | که صدا نیست در طبیعت رنگ
(ص ۳/۲۸۴)

مانی آرزو جنون انگیخت | رنگِ ارژنگ کامرانی ریخت
(ص ۳/۲۸۵)

عالم آب در بغل بط می — دفترِ شعله در گره خطِ نی
(ص ۳/۲۸۶)

وقت آن شد که کام‌دی و مدن — ورقِ صنع را دهند شکن
(ص ۳/۲۸۸)

تا رسد در طرب‌سرای حضور — نسخهٔ دل به‌انتخابِ سرور
(ص ۳/۲۸۸)

همه غافل ز سحرکاری او — که چه دارد جنون‌نگاری او
(ص ۳/۲۹۱)

دعوی طاقت انتظار کش است — بادِ شیرازهٔ غبار خوش است
(ص ۳/۳۰۱)

سایه از مهر رنگ می‌بازد — قربِ آتش به‌مو نمی‌سازد
(ص ۳/۳۰۱)

هر که تصویر این خیال کشد — جان کشد پیش و انفعال کشد
(ص ۳/۳۰۵)

زیر مو گم شد از هجوم خراش — سر مردان چو خامهٔ نقّاش
(ص ۳/۳۰۷)

داشت انگشت دسته‌های قلم — یکقلم خامه‌های قطع‌رقم
(ص ۳/۳۰۸)

زده خونش قلم به‌زردابی — که ز تصویرِ زر کشد تابی
(ص ۳/۳۱۶)

زیبق الوانِ آرزو سوزد — تا تسلّی چه رنگ افروزد
(ص ۳/۳۱۶)

ای غبارِ به‌خاک سوده جبین — که فکندت درین سواد حزین
(ص ۳/۳۲۰)

عقل و فطرت نقوشِ پردهٔ اوست — زنگ تصویرِ دهر گردهٔ اوست
(ص ۳/۳۲۳)

می‌کند نقش این حدیث شگرف　　خامهٔ فکر را به‌کاهش صرف
(ص ۳/۳۲۶)

پس به‌هر شاخ آن نهال کرم　　شوق کرد امتحانِ سعی قلم
(ص ۳/۳۲۷)

هرچه زان شاخه‌ها قلم برداشت　　جز سلامت خطّی دگر ننگاشت
(ص ۳/۳۲۷)

گرچه در بخشش اختیار نداشت　　مایه‌اش رنگِ انحصار نداشت
(ص ۳/۳۲۷)

اگر این علم صورتی می‌بست　　قدرِ سیم و زر از جهان می‌جست
(ص ۳/۳۳۴)

بعضی از حرکت زبان عَلَم است　　بعض آن حاصلِ خط و رقم است
(ص ۳/۳۳۵)

نقش بسته است رنگِ آن تمثال　　در تماشاگه وقوعِ خیال
(ص ۳/۳۳۶)

همچو مکتوب نسخه‌ای طلبی　　که به‌راه اوفتاده بی‌سببی
(ص ۳/۳۳۶)

خط آن شکل تا به‌مسطر زد　　دید شخصی ز آب سر بر زد
(ص ۳/۳۳۷)

ساعتی ناگذشته زان تهدید　　دلکشی‌ها به‌خط کشی گردید
(ص ۳/۳۳۷)

بی‌تحاشی دوباره زین آهنگ　　آرزو چون قلم به‌خط زد چنگ
(ص ۳/۳۳۷)

به‌خیالات داشت مشقِ هوس　　آن‌قدرها که خط کشید نفس
(ص ۳/۳۳۸)

زشت و زیبا ز شکلِ چهره‌نگار　　راست تا کج خطوطش آینه‌دار
(ص ۳/۳۴۰)

از کمینِ نقوش و رنگِ سطور ملکوتند پرگشای ظهور
(ص ۳/۳۴۰)

به‌صفیرِ قلم ز ملک قدم در انامل رسیده‌اند بهم
(ص ۳/۳۴۰)

نقش بندند صورتی موهوم واگشایند دفترِ معلوم
(ص ۳/۳۴۰)

حیرتم زان کرامت زیبا کرد تصویرِ پردهٔ دیبا
(ص ۳/۳۴۶)

گل کتاب گشاده پیشانی سبزه یک‌سر خط ادب‌خوانی
(ص ۳/۳۵۱)

دارد این نسخهٔ تسلسل‌کار ورقِ وصل و هجر بی‌تکرار
(ص ۳/۳۶۳)

روزی از حیرتِ مصوّرِ خویش بود هم‌چشم حلقه بر در خویش
(ص ۳/۳۶۹)

آب امیدها به‌جو آید رنگ اقبالِ ما به‌رو آید
(ص ۳/۳۷۰)

تا ازین رنگِ اختراعِ خیال می‌زند در دماغ‌ها پر و بال
(ص ۳/۳۷۴)

نقشِ نیرنگ گازر و اطفال شسته خواند از صحیفهٔ احوال
(ص ۳/۳۷۷)

صفحه از نقشِ نیک و بد ساده است نظرت بر خطِ خود افتاده است
(ص ۳/۳۸۰)

در زمانی که این حقیقت فرد سرِ طومارِ آرزو واکرد
(ص ۳/۳۸۱)

پشت و روی ورق پریشانی‌ست مشقِ مجهولِ رنگ‌گردانی‌ست
(ص ۳/۳۸۱)

فکـــرِ شـــیرازه‌ای رســـد بـــه‌نظـــام　　تـــا شـــود درس جـــد و جهـــد تمـــام
(ص ۳/۳۸۱)

چیـست عقـل آنکـه شـورِ کـن فیکـون　　از صـــــریرِ قلـــــم فکنـــــده بـــــرون
(ص ۳/۳۸۲)

پـــس دریـــن عرصـــۀ خیـــال قیـــود　　آدمـــی جـــز کـــفِ غبـــار نبـــود
(ص ۳/۳۸۴)

ســـرِ اِخـــوان زهِ گریبـــان شـــد　　دســـت‌هـــا زیرمـــشقِ دنـــدان شـــد
(ص ۳/۳۸۵)

جـــوقی از نـــسخۀ تأمـــلِ جیـــب　　مایـــل انکـــشاف معنـــی غیـــب
(ص ۳/۳۸۷)

تـــا ببینـــیم از بهـــارِ خیـــال　　کلـک جهـدت چـه مـی‌کـشد تمثـال
(ص ۳/۳۸۸)

دارد ایـــــن صـــــفحۀ تردّدکـــــار　　عـــرضِ هنگامـــۀ خـــطِ پرگـــار
(ص ۳/۳۸۹)

اتّفـــاق تـــلاش [و] قـــدرت کـــار　　بـــر همـــین فکـــر بـــست رنـــگ قـــرار
(ص ۳/۳۹۱)

کـــه ســـواد خـــطِ حـــدوث و قـــدم　　دارد از کلـــک مـــا نمـــود رقـــم
(ص ۳/۳۹۱)

بیـــدل امـــروز کـــاین جریـــدۀ راز　　نقـــشِ انجـــام بـــست بـــر آغـــاز
(ص ۳/۳۹۳)

خـــواه آن را کـــسی ســـحر دانـــد　　خـــواه گَـــردِ خـــطِ نفـــس خوانـــد
(ص ۳/۳۹۳)

رقمـــی کـــز قلـــم فتـــاد بـــرون　　تـــا ابـــد بایـــدش نشـــست بـــه‌خـــون
(ص ۳/۳۹۴)

نمـــی‌بنـــدد مـــن و او نقـــشِ تحقیـــق　　دویـی لفظـی اسـت اینجـا وهـمِ تفریـق
(ص ۳/۴۰۰)

احـــد بـــی‌خامـــهٔ وحـــدت نگـــاری عـــــدد نــــامحرم کثـــــرت‌شـــــماری
(ص ۳/۴۰۱)

بـــه‌روی صـــفحهٔ وهمـــی کـــه داریـــم عجـب‌تـر ایـن کـه شـوقت مـی‌نگـاریم
(ص ۳/۴۰۶)

شـــهادت خـــون اثبـــات دویـــی ریخـــت کـــه از مـــا و منـــی رنـــگ تـــویی ریخـــت
(ص ۳/۴۰۶)

بـــر ایـــن یـــک نقطـــه لـــوحِ نـــاتوانی نوشـــتی آنچـــه آن را هـــم تـــو خـــوانی
(ص ۳/۴۰۷)

ز فهـــمِ نقطـــهٔ خـــود ذرّه نومیـــد چـه خوانـد سرخطِ مضمونِ خورشـید
(ص ۳/۴۰۷)

خطّـــی از نـــسخهٔ فرزانگـــی نیـــست بجـــز نقـــشِ پـــی دیـــوانگی نیـــست
(ص ۳/۴۱۱)

نمـــی‌گنجیـــد مـــضمون در عبـــارت مگـــــر در پـــــردهٔ رنـــــگ اشـــــارت
(ص ۳/۴۱۲)

لـــب تـــصویر هـــم در پـــردهٔ خـــویش همـــان معنـــی‌تـــراشِ گـــردهٔ خـــویش
(ص ۳/۴۱۲)

ز مـــضمونِ خـــطِ مـــشکین سلاســـل غبـــــــارِ حیـــــــرت و آیینـــــــهٔ دل
(ص ۳/۴۱۲)

ازو معنـــی و از مـــن نقـــشِ تحریـــر ازو حـــسن و ز مـــن پـــردازِ تـــصویر
(ص ۳/۴۱۵)

بـه‌کلـک مختـرع چـون یافـت اتمـام دو عـــالم شـــد طلـــسم حیـــرتش نـــام
(ص ۳/۴۱۶)

کـــه در تحریـــرِ انـــشای مطالـــب ســـراپا نـــسخهٔ ســـهو اســـت کاتـــب
(ص ۳/۴۱۶)

شکست خط که بر عجـزش گـواه اسـت همـــان حـــرف زبـــانِ عـــذرخواه اســـت
(ص ۳/۴۱۶)

بـــه‌اصـــلاحی اگـــر تـــدبیر داننـــد　　خـــط آمـــوزشِ تقـــصیر خواننـــد
(ص ۳/۴۱۶)

لـــب حیـــرت بیـــانِ نـــسخهٔ راز　　چنـــین گردیـــد درس معنـــی آغـــاز
(ص ۳/۴۱۶)

بهـــارِ بـــی‌نـــشانِ گلـــشنِ رنـــگ　　خـــطِ بـــسم الله دیـــوانِ بـــی‌رنـــگ
(ص ۳/۴۱۷)

فـــروغ عاریـــت نـــور جبـــین‌هـــا　　خطـــوطِ عارضـــی نقـــشِ نگـــین‌هـــا
(ص ۳/۴۱۹)

جمـــال زنـــدگی را غـــازهٔ نـــاز　　کتـــاب عمـــر را شـــیرازهٔ نـــاز
(ص ۳/۴۱۹)

بـــه‌ده منـــزل ســـواد او مـــزین　　بـــه‌هـــر یـــک منـــزل اســـتادی معـــین
(ص ۳/۴۲۲)

ز نقـــد مردمـــک تمییـــز ســـامان　　محـــک‌دارِ عیـــارِ رنـــگِ امکـــان
(ص ۳/۴۲۳)

ســـوادش در بیـــاضِ بیـــنش‌افـــروز　　شـــبی خوابیـــده در آیینـــهٔ روز
(ص ۳/۴۲۴)

بیاضـــش را ز فـــیضِ کلـــکِ تقـــدیر　　ســـواد مردمـــی یـــک نقطـــه تحریـــر
(ص ۳/۴۲۴)

بـــم و زیـــر صـــدا را چهـــره‌پـــرداز　　نفـــس در چنـــگ او ابریـــشمِ ســـاز
(ص ۳/۴۲۵)

چمـــن‌ســـازِ نگارســـتانِ اســـرار　　جهـــانی جلـــوه از لـــوحش نمـــودار
(ص ۳/۴۲۷)

تماشـــا گـــردش پیمانـــهٔ او　　چمـــن‌هـــا فـــرشِ صـــورت‌خانـــهٔ او
(ص ۳/۴۲۷)

بـــه‌معنـــی مـــانی اقلـــیم فطـــرت　　بـــه‌نقـــشِ رنـــگ و بـــو بهـــزاد قـــدرت
(ص ۳/۴۲۷)

ولیکن در دبستان مراتب
منقّش لوحش از کلکِ دو کاتب
(ص ۳/۴۲۹)

طلسمی در نظر هر جا شکسته
همان در پردهٔ او نقش بسته
(ص ۳/۴۲۹)

ز کلکش در دبیرستان هستی
هیولی سرخطِ صورت‌پرستی
(ص ۳/۴۳۱)

از آن نقشِ جبین را بست هموار
که بر هر سجده همواری‌ست در کار
(ص ۳/۴۳۱)

کمند وحشی عیشِ رمیده
صفیرِ طایرِ رنگ پریده
(ص ۳/۴۳۶)

کنون زین رنگ باید وانمودن
نقاب از چهرهٔ مطلب گشودن
(ص ۳/۴۳۹)

چو مضمونم ز گِرد خط نمایان
نگاهی در سوادِ سرمه پنهان
(ص ۳/۴۴۰)

برد خورشید با این رنگ کاهی
ز شمعم نسخهٔ زرّین کلاهی
(ص ۳/۴۴۱)

خزان کز گلشنم برگی جدا کرد
تو را با نسخهٔ رنگ آشنا کرد
(ص ۳/۴۴۲)

نمی‌گنجد نفس در سینهٔ من
بود تصویرِ صبح آیینهٔ من
(ص ۳/۴۴۳)

شکوه او به‌هر جا رنگ ریزد
صدا نتواند از کهسار خیزد
(ص ۳/۴۴۸)

ندارد عمر غم مدّ رسایی
نباشد سایه را تمکین بنایی
(ص ۳/۴۴۹)

زمین، گردی به‌دامن جای گیرش
فلک، فردی ز دیوانِ دبیرش
(ص ۳/۴۴۹)

خطِ کلکش به‌هر جا نقش بسته عطارد خامهٔ خود را شکسته
(ص ۳/۴۴۹)

طلب کن نقطه‌واری از سیاهی وگر برق است مشقِ کینه‌خواهی
(ص ۳/۴۵۷)

گرفت از خون خطِ زخمِ جدایی به‌بلغم بست عقد آشنایی
(ص ۳/۴۶۱)

چو اشک رفته سر تا پا قدم بود چو رنگِ جسته غارتگاه رم بود
(ص ۳/۴۶۳)

به‌اندک فرصتی معدوم گردید خطِ معدومی‌اش مفهوم گردید
(ص ۳/۴۶۸)

تأمل تا خطِ احوال برخواند تصوّر با خیالِ خویش درماند
(ص ۳/۴۷۷)

هجومِ خطِ صفاتِ کثرتِ آیات کمینِ خالِ مهرِ نقطهٔ ذات
(ص ۳/۴۷۷)

بلند از شوخی خطِّ بناگوش غبارِ عالمِ ویرانیِ هوش
(ص ۳/۴۷۸)

که ای معنی‌شناسانِ خطِ شوق خوشا درس تمنا و خوشا ذوق
(ص ۳/۴۸۰)

دل آیینه تا لوحش سیه نیست به‌حیرت فارغ از مشقِ نگه نیست
(ص ۳/۴۸۰)

ز استغنای عشقِ سجده تعلیم چو چشم بسته شد یک نسخه تسلیم
(ص ۳/۴۸۱)

که ای جوش خمستان حقیقت خطِ نیرنگ دیوانِ حقیقت
(ص ۳/۴۸۳)

که این آیینهٔ اسرار شاهی است کتابِ معنیِ صنعِ الهی است
(ص ۳/۴۸۴)

بـه‌چنـدین رنـگ و بـو نقّـاش تقـدیر   از آن نیرنـگ نقـشی کـرده تحریـر
(ص ۳/۴۸۴)

تـو داری صـفحهٔ آیینـه بـر کـف   بـه‌چـشم مـن غبـاری مـی‌کـشد صـف
(ص ۳/۴۸۶)

خیالـت بنـدهٔ خـدمت‌پرسـت اسـت   کـه در صـورتگری آیینـه دسـت اسـت
(ص ۳/۴۸۷)

صـلا زد شـوق بـر احـضارِ نقّـاش   کرامـت مـژده‌هـا دادش بـه‌پـاداش
(ص ۳/۴۸۷)

توجّـه نقـشِ خـواهش وانمـودش   کـه رنـگ شـعله ریـزد کلـک دودش
(ص ۳/۴۸۷)

خیـال از فکـر آن تـصویر مـو شـد   کـه آخـر خامـهٔ پـردازِ او شـد
(ص ۳/۴۸۷)

خطّـی گردیـد در اندیـشه جـاگیر   کـه پـای لغـزش دل کـرد تحریـر
(ص ۳/۴۹۳)

سـوادش یکقلـم مـشقِ تبـاهی   هـوایش چـون نفـس زیـر سـیاهی
(ص ۳/۴۹۹)

بـه‌لـوحِ پیـشگاهش دسـت تقـدیر   بـه‌مـشکِ سـوده نقـشی کـرده تحریـر
(ص ۳/۵۰۳)

گـل خورشـید رنـگِ عـالمِ صـنع   نگـینِ صـبحِ نقـشِ خـاتمِ صـنع
(ص ۳/۵۰۶)

سـیاهی از خطـش واکـرده طومـار   درازی از رهـش چـون نالـهٔ مـار
(ص ۳/۵۰۶)

کتـابِ وهـم را بـین‌الـسّطوری   چراغـان کـرده نقـشِ پـای مـوری
(ص ۳/۵۰۷)

زبـان بـا شـکوهٔ عـشق آشـنا کـرد   سـرِ طومـار چنـدین نالـه واکـرد
(ص ۳/۵۰۷)

دبیـــرِ عـــشق در انـــشای اظهـــار　　ز عنـــوان یافـــت نقـــشِ رازِ طومـــار
(ص ۳/۵۰۸)

چنـین شـد نقـش‌بنـدِ کلـکِ جـادو　　چمـن تحریـرِ گـل‌هـای تـک و پـو
(ص ۳/۵۱۲)

نمـــوده از حـــواس آســـودگی رم　　چـو اوراقِ خـزان پاشـیده از هـم
(ص ۳/۵۱۵)

ز دل ننهـــاده‌ای یـــک گـــام بیـــرون　　نیـی چـون سـیرِ خـط از جـام بیـرون
(ص ۳/۵۱۷)

کتـاب عـشق غیـر از یـک نقـط نیـست　　صفا می‌جوشد اینجـا گَـرد خـط نیـست
(ص ۳/۵۱۸)

خاتمـــهٔ دفتـــرِ طـــولِ کـــلام　　پـــیچشِ طومـــارِ ســـخن والـــسلام
(ص ۳/۵۲۱)

هیـــولای جهـــان نقـــشی نـــدارد　　خیالـــت تـــا چـــه صـــورت وانگـــارد
(ص ۳/۵۲۲)

جهـــانی ســـرخط تحقیـــق در پـــیش　　ولی هر کس بـه‌رنگـی غافـل از خـویش
(ص ۳/۵۲۳)

قلـم صـد رنـگ معنـی‌آفـرین اسـت　　یکـی از سرگذشـت شـوق ایـن اسـت
(ص ۳/۵۲۹)

اگـر هـوش آشـنای درس معنـی‌سـت　　جهان یـک نـسخهٔ مجنـون و لیلـی‌سـت
(ص ۳/۵۳۲)

همـــه از عـــالم بنگـــت خیالنـــد　　هجـــومِ نقـــشِ تـــصویرِ محالنـــد
(ص ۳/۵۳۲)

اگـــر تحقیـــقِ معنـــی نـــسخه‌آراســـت　　بـه‌هـر جـا چـشم واگـردد تماشاسـت
(ص ۳/۵۳۳)

قـــضا طـــرحِ بنـــایی کـــرد ایجـــاد　　کـه طـوفش کـوه را رقـص جمـل داد
(ص ۳/۵۳۴)

دمی زین گفتگوی رشحه پرورد   بساط صفحه ابری می‌توان کرد
(ص ۳/۵۳۵)

به‌وصفش گر نماید خامه اقبال   نگردد خشک تحریرش به‌صد سال
(ص ۳/۵۳۶)

جگر زین نقطهٔ الفت کباب است   که تا مضمون دل می‌بندد آب است
(ص ۳/۵۳۹)

اگر درس تأمل‌ها روان‌ست   دل شب صفحهٔ خورشیدخوان‌ست
(ص ۳/۵۴۳)

تأمل را به‌سرمشقی رسانیم   ز بال این پری سطری بخوانیم
(ص ۳/۵۴۴)

تصورها به‌یادش جنت‌احرام   خیال از رنگ تصویرش گل‌اندام
(ص ۳/۵۴۶)

کف اندیشه از شوقش حنایی   تفکّر خلوت شنگرف‌سایی
(ص ۳/۵۴۶)

به‌درسِ نسخهٔ مقصد تلاشی   اشارت‌هاست گر فهمیده باشی
(ص ۳/۵۵۵)

به‌وصفش پیچش دود است خط نیست   قلم تبخاله می‌ریزد نقط نیست
(ص ۳/۵۶۱)

به‌رنگ چهرهٔ ساغر کشیده   هزار افروختن در برکشیده
(ص ۳/۵۶۲)

هوا شوخی کمین چون کلک نقّاش   ولی ناکرده اسرار چمن فاش
(ص ۳/۵۶۳)

به‌وجدی ریشهٔ سنبل دویدی   که موج آب بر خود خط کشیدی
(ص ۳/۵۶۶)

خط حیرت‌سواد سنبلستان   گشوده نامهٔ اسرار عرفان
(ص ۳/۵۶۷)

سبق تقدیرِ اوراقِ خزانی　　رقم تقریرِ رنگِ زعفرانی
(ص ۳/۵۶۸)

به‌هر جا سنبلی طرحِ شکن ریخت　　گره در رشته‌های کار من ریخت
(ص ۳/۵۷۰)

حیاتحریر کلکِ عجز فرسود　　عرق‌ریزست در انشای مقصود
(ص ۳/۵۷۲)

خطِ مسطر خطِ جامِ معانی　　نقوش، امواج آب زندگانی
(ص ۳/۵۸۰)

در آغوش پیمانه‌ها نقشِ خط　　نهان همچو اسرارِ خط در نقط
(ص ۳/۵۸۲)

برآورد آخر بیاض از سواد　　کزو پنبه در گوش مینا نهاد
(ص ۳/۵۹۲)

در او اسم اعظم خطِ موج بود　　که خلقی بر او ریخت رنگِ سجود
(ص ۳/۵۹۵)

بیا ساقی ای آفتاب یقین　　تجرّد بیانِ کتاب یقین
(ص ۳/۵۹۹)

عُمَر یافت کام از میِ‌عدل و داد　　بر آفاق چون استوا، خط نهاد
(ص ۳/۶۰۴)

ادا کرد در جلوه‌گاه قدم　　کلاه ازل از صریرِ قلم
(ص ۳/۶۰۵)

بطون این‌قدر نقشِ تغییر بست　　که ظاهر به‌صد رنگ تصویر بست
(ص ۳/۶۱۲)

در آن نشئه از بس‌که خام‌ست جوش　　شکستی است در پردهٔ رنگ هوش
(ص ۳/۶۱۲)

ندارد شگون از هوس دم زدن　　مگر نسخهٔ عیش بر هم‌زدن
(ص ۳/۶۱۴)

تـــو ای لمعـــهٔ آفتـــاب حـــضور　　بکـــن ســـایه را مرکـــزِ خـــطِّ نـــور
(ص ۳/۶۲۰)

چـــه هـــستی خیـــالاتِ پـــوچِ دویـــی　　اثرهـــــای وهـــــم منـــــی و تـــــویی
(ص ۳/۶۲۰)

نـــه پرگـــارِ چـــرخ اســـت تلـــوین‌نگـــار　　نـــه ایـــن مرکـــز خـــاک تمکـــین شـــعار
(ص ۳/۶۲۲)

ازو دامـــــن کـــــوه در زیـــــر ســـــنگ　　وز او بـــال گلـــشن بـــه‌پـــروازِ رنـــگ
(ص ۳/۶۲۲)

بـــه‌کهـــسار ازو تـــا بـــری نـــامِ رنـــگ　　چو خون لعل جوشـد ز رگ‌هـای سـنگ
(ص ۳/۶۲۴)

ز انـــوار جـــامش بـــه‌گـــاه رقـــم　　شـــود رشـــتهٔ شـــمع نـــالِ قلـــم
(ص ۳/۶۲۴)

نویـــسی اگـــر نـــام او در کتـــاب　　خورد سطر چون مـوج مـی‌پـیچ و تـاب
(ص ۳/۶۲۶)

لـب خامـه تـا حـرف ایـن مـل کـشد　　چـو مینـا، صـریرش بـه‌قلقـل کـشد
(ص ۳/۶۲۶)

ز صـد شـعله ایـن بـرق آسـوده جـست　　چه دل‌ها به‌خون خفت کاین رنگ بـست
(ص ۳/۶۲۶)

چـو رنگـش کنـد کلـک نقّـاش وام　　خرابـــات جوشـــد ز تـــصویرِ جـــام
(ص ۳/۶۲۶)

حجـابش زنـد تـا در اندیـشه بـال　　عـــرق‌ریـــز گـــردد جبـــینِ خیـــال
(ص ۳/۶۲۶)

نفـس‌هـا بـه‌دل شـور جـوش وی اسـت　　خـط جبهـهٔ جـام، مـوج مـی‌اسـت
(ص ۳/۶۲۹)

بیـــا ســـاقی ای نـــسخهٔ معرفـــت　　بیـــا ای طبیـــب مـــسیحا صـــفت
(ص ۳/۶۳۱)

پـــر افـــشان وحـــشت، هجـــومِ غبـــار
کـه صـحرا شکـسته اسـت رنـگ خمـار
(ص ۳/۶۴۰)

تـــوان خوانـــدن از صـــفحهٔ نوبهـــار
چـو مـوج قـدح، خـطِّ دسـت چنـار
(ص ۳/۶۴۲)

نـــدارد بـــه‌دیـــوانِ کـــسبِ فـــرح
خـــطِ دســـتِ غیـــر از بـــرات قـــدح
(ص ۳/۶۴۲)

اگـــر خـــواب بـــر دیـــده ریـــزد کمـــین
خیـــال اســـت اینجـــا نگـــاه‌آفـــرین
(ص ۳/۶۴۴)

نـــه بـــا رنـــگ ازو دامـــن افـــشاندنی
نـــه بـــو را ســـرِ رنـــگ گردانـــدنی
(ص ۳/۶۴۵)

اگـــر حرفـــی از ســـنبل و گـــل کـــشد
قلـــم، خـــط بـــه‌منقـــار بلبـــل کـــشد
(ص ۳/۶۴۵)

ز پیچـــاک ســـنبل بـــه‌بـــزم مقـــال
زبـــان‌هـــا چـــو گیـــسو پریـــشان خیـــال
(ص ۳/۶۴۶)

ز شـــوخی کـــشد ریـــشهٔ هـــر نهـــال
ســـر از اوج گـــردون بـــه‌رنـــگ هـــلال
(ص ۳/۶۴۸)

طـرب همچـو مـوج از تـپش بـی‌قـرار
کـــه بوســـد لـــب نـــوخط جویبـــار
(ص ۳/۶۵۰)

حـــدیث هـــوا تـــا کنـــد خامـــه ســـر
شـــود ســـبز تخـــمِ نقـــط در نظـــر
(ص ۳/۶۵۱)

کنـــون روزگـــار طـــراوت ســـبق
خـــطِ ســـبزه دارد ورق بـــر ورق
(ص ۳/۶۵۱)

نـــدانم کـــه رانـــد ایـــن قـــدرها قلـــم
کـه شـد صـفحه پنهـان بـه‌جـوشِ رقـم
(ص ۳/۶۵۱)

رقـم‌سـاز ایـن صـفحه، نیرنـگ کیـست
کـه رمـزِ خفـای حقیقـت جلـی اسـت
(ص ۳/۶۵۱)

پی عقده از بس غلط می‌شود اگر نقطه ریزند خط می‌شود
(ص ۳/۶۵۳)

که هر غنچهٔ ناتوانی به‌چنگ سحر ریزد از خندهٔ نیمرنگ
(ص ۳/۶۵۳)

ز هر مصرعِ شاخِ گل بی‌درنگ برون می‌جهد معنی رنگ رنگ
(ص ۳/۶۵۴)

اگر سبزه‌ها شوخی کثرت‌اند سراسر خطِ شاهد وحدت‌اند
(ص ۳/۶۵۷)

در آیینهٔ وهم تا دیده‌ایم ز تمثالِ خود رنگ‌ها چیده‌ایم
(ص ۳/۶۵۷)

ز اسرار کیفیّت نوبهار نوشته است رنگی به‌خطِّ غبار
(ص ۳/۶۶۰)

کنون جوش گل‌های دیوانگی است خزان غالباً رنگِ فرزانگی است
(ص ۳/۶۶۱)

به‌زنجیر سودا زبونم مخواه دبستانِ مشقِ جنونم مخواه
(ص ۳/۶۶۲)

ز جان کندن طبع شهرت کمین شکست است خطِّ امانِ نگین
(ص ۳/۶۶۸)

محاسن خطِ اعتدال است و بس چو از حد گذشت انفعال است و بس
(ص ۳/۶۶۹)

ز چشمِ شعورت اگر مو نرست چه ریش و چه کاکل، خطِ نازِ توست
(ص ۳/۶۷۰)

به‌حیرت‌نگاهانِ حُسنِ خیال به‌حسرت‌پرستان فکر وصال
(ص ۳/۶۷۶)

به‌دوران پرواز آهنگ‌ها به‌پیمانهٔ گردشِ رنگ‌ها
(ص ۳/۶۷۷)

به‌نازک‌خیالانِ لطفِ مقال / به‌جوهرنمایانِ تیغِ خیال
(ص ۳/۶۷۸)

سواد دو عالم در آن پیشگاه / چو مژگان همان زیرمشقِ نگاه
(ص ۳/۶۸۱)

دبیرِ قضا وسعت این بهشت / به‌دامان صحرای مشرب نوشت
(ص ۳/۶۸۱)

ز کلکِ قدَرصورت این مقام / منقّش در آیینهٔ فیض عام
(ص ۳/۶۸۱)

چراغش دم گرم روشندلان / حصیرش خطِ جبههٔ مقبلان
(ص ۳/۶۸۱)

چو ساغر همه فارغ از گفتگو / همه دست بر سر به‌رنگ سبو
(ص ۳/۶۸۲)

همه عالمِ دفترِ سادگی / همه خط‌شناسانِ آزادگی
(ص ۳/۶۸۳)

شهود ازل نشئهٔ کامشان / کمند حقیقت خطِ جامشان
(ص ۳/۶۸۳)

شود گر ز موجش تلاطم عیان / بشوید به‌گردون خطِ کهکشان
(ص ۳/۶۸۴)

نقوشِ کَفَش موج صهبا ظهور / خطِ نسخهٔ آفتاب است نور
(ص ۳/۶۸۹)

چو حسن معانی گرفتارِ خط / سراپاش یک حلقه زنّارِ خط
(ص ۳/۶۸۹)

زند گر به‌هر بزم صد دور بیش / بود همچنان مرکزِ خطِّ خویش
(ص ۳/۶۹۰)

همان قلقل عجز منسوب او / چو بسمل شود سطرِ مکتوب او
(ص ۳/۶۹۲)

چه دامن سوادِ گلستانِ ناز	چه گردن بیاضِ دبستانِ راز
(ص ۳/۶۹۳)

اگر از بیاضش زنی انتخاب	نیابی مگر مطلعِ آفتاب
(ص ۳/۶۹۳)

سراپای او یکدل و یکزبان	که ای کج‌خیالانِ غفلت نشان
(ص ۳/۶۹۵)

به‌مستان تحقیق عشق و هوس	ازین نسخه درس کمالات بس
(ص ۳/۶۹۶)

رسد تا حقایق به‌حُسنِ رقم	بود جام و مینا دوات و قلم
(ص ۳/۶۹۷)

چه گل چهره‌پردازِ صد رنگ مل	چه بلبل سروش نواهای گل
(ص ۳/۶۹۷)

جگر تشنهٔ حسرت قلقل‌ات	نظرها کمینگاهِ رنگ مُل‌ات
(ص ۳/۶۹۸)

چو گیسو گرفتار زنجیر خویش	چو تصویر حیرانِ تصویرِ خویش
(ص ۳/۷۰۰)

نه زین صفحه خواندی به‌چندین نیاز	خطِ اعتبارات نیرنگ ناز؟
(ص ۳/۷۰۱)

چه وحدت تماشای یکتایی‌اش	چه کثرت خیالات تنهایی‌اش
(ص ۳/۷۰۲)

به‌نقدِ هنرهای اربابِ حال	قبول نگاهش عیار کمال
(ص ۳/۷۰۵)

ز اسرار دل نسخه‌ها باز شد	که از سِحر بگذشت و اعجاز شد
(ص ۳/۷۰۵)

اگر سایه‌اش طرح پستی فکند	چو دود از هوا رفت یکسر بلند
(ص ۳/۷۰۸)

ز مشقِ غبار آن‌قدر خیره شد	که آفاق یک صفحهٔ تیره شد
(ص ۳/۷۱۱)

چنان نقشِ نام و نشان شد خراب	که می‌زد نگین نیز نقشی بر آب
(ص ۳/۷۱۱)

نگه خطِّ موهومی از دفترش	یقین دودِ بی‌تابی از مجمرش
(ص ۳/۷۱۶)

وجود تو لفظی است حیرت‌رقم	که تحریر یابد به‌چندین قلم
(ص ۳/۷۱۷)

ز صد جا شود از ره اعتبار	به‌خطِّ خفی و جلی آشکار
(ص ۳/۷۱۷)

اگر حک شود آنچه نشو و نموست	دلِ کاتبش لوحِ محفوظ اوست
(ص ۳/۷۱۷)

ببینم از آن سرمهٔ فیض بین	به‌عین‌الیقین، رنگِ علم‌الیقین
(ص ۳/۷۱۸)

که چون آینه در بهار شعور	به‌خود یابم اسرارِ رنگ ظهور
(ص ۳/۷۱۹)

غچک بسمل حسرت نیش نیست	ز خطِّ ادب یک تپش بیش نیست
(ص ۳/۷۲۰)

ز هر سطر صد رنگ معنی‌نما	ز هر تار شیرازه‌بند صدا
(ص ۳/۷۲۱)

همان مسطرِ تارِ موزون اوست	که رفتن ز خود رنگِ مضمون اوست
(ص ۳/۷۲۱)

مُحرَّف‌نویسِ دبستانِ راز	به‌این خط نوشته است ابروی ناز
(ص ۳/۷۲۲)

کم و بیش این سطرها یکقلم	گذشته مُحرَّف ز پهلوی هم
(ص ۳/۷۲۲)

بـر ایـن رشـته‌هـا وحـشیانِ خیـال　　بـه‌تمکـین‌خـرامِ خـط اعتـدال
(ص ۳/۷۲۲)

نـوایی کـه گـردد مخـالف اثـر　　ز هـر یـک مُحَرَّف خـورد بـر کمـر
(ص ۳/۷۲۲)

نـدانم چـه نیرنـگ طـرح افکـن اسـت　　که این شـمع در خامـشی روشـن اسـت
(ص ۳/۷۲۳)

کـه ترتیـبِ ایـن نـسخهٔ سِـحرکار　　مثـالی اسـت از عـالم اعتبـار
(ص ۳/۷۲۳)

تحیـررقم خامـهٔ سِـحرفن　　کـه نـالش بـرون جـسته از پیـرهن
(ص ۳/۷۲۹)

ازیـن خامـهٔ سحرسـازِ شـگرف　　بـه‌لـوحِ هـوا نقـش بـسته اسـت حـرف
(ص ۳/۷۳۳)

تأمّـل دریـن صـفحهٔ کـاف و نـون　　بـه‌صـد رنـگ‌خـط مرکـز آمـد بـرون
(ص ۳/۷۴۳)

ز بـس شـغل کـار مـن آشـفته اسـت　　خـط اعتبـارِ مـن آشـفته اسـت
(ص ۳/۷۴۴)

ز مـشقِ خیـالِ تپیـدن هـوس　　به‌راحـت خطّـی مـی‌کـشم چـون نفس
(ص ۳/۷۴۴)

کـدامین خـرد کلـکِ دیـوانِ وهـم　　رقـم‌سـازِ مکتـوبِ عنـوانِ وهـم
(ص ۳/۷۴۹)

بـساطت خـطِ حُـسنِ اعجـاز اوسـت　　کثافـت هـم از شـوخی سـاز اوسـت
(ص ۳/۷۴۹)

خموشی اسـت کـز وضـع معنـی گـزین　　بـه‌شـیرازه دارد کتـاب یقـین
(ص ۳/۷۵۰)

یکـی فکـرِ جمـعِ کُتُـب مـی‌کنـد　　ز هـر صـفحه کـسب حجـب مـی‌کنـد
(ص ۳/۷۵۱)

خرد هر کجا نقطهٔ خاک خواند		خطِ هیأتِ وضعِ افلاک خواند
(ص ۳/۷۵۲)

به‌ظاهر خطِ نسخهٔ کثرتند		به‌باطن همان معنی وحدتند
(ص ۳/۷۵۸)

چه پان انتخابِ گلستانِ هند		همه نسخهٔ نازِ سبزانِ هند
(ص ۳/۷۶۴)

طراوت‌نگارانِ حُسن مقال		ازو گر نویسند رنگِ خیال
(ص ۳/۷۶۴)

سیاهی به‌شنگرف گردد بدل		ورق‌ها برآید حنایی عمل
(ص ۳/۷۶۴)

که این شعله را گردشِ رنگ‌هاست		درین نسخهٔ سحر نیرنگ‌هاست
(ص ۳/۷۶۷)

به‌چین جبین قفلِ گلزارِ رنگ		همان تکمهٔ جیبِ اسرارِ رنگ
(ص ۳/۷۶۷)

ز گردن بیاضِ تجلی‌ظهور		که می‌زد خطش موج توفان نور
(ص ۳/۷۷۰)

ز مالیدن آستینِ خیال		به‌صندل کشیدی جبینِ خیال
(ص ۳/۷۷۰)

به‌تحریرش از شوق رفع گزند		خط از نقطه جوشانده دودِ سپند
(ص ۳/۷۷۰)

فراموشی شکوه و اعتراض		کت و چونه یعنی سواد و بیاض
(ص ۳/۷۷۲)

که در مکتب اعتبارات رنگ		ز من نسخه دارد عبارات رنگ
(ص ۳/۷۷۲)

بود برگ پان پردهٔ چشمِ تر		در او چونه باشد بیاضِ نظر
(ص ۳/۷۷۷)

بیـــان از صـــدا محـــوِ تقـــدیرِ او رقـــــم از نُقـــــط، داغِ تحریـــــرِ او
(ص ۳/۷۸۴)

بفهمـــی اگـــر رمـــزِ لـــوح و قلـــم بـــه‌غیـــر از ســـخن چیـــست آنجـــا رقـــم
(ص ۳/۷۸۵)

خیـــالِ پـــری شیـــشه‌ای زد بـــه‌ســـنگ گرفـــت امتحانگـــاه فطـــرت ترنـــگ
(ص ۳/۷۹۲)

صـــریرِ قلـــم شـــیهه بنیـــاد کـــرد گـــرو تـــازیی فرصـــت ارشـــاد کـــرد
(ص ۳/۷۹۲)

چـــو نقّـــاش او خامـــه گیـــرد بـــه‌چنـــگ صـــدف پـــر گـــشاید هـــم آغـــوشِ رنـــگ
(ص ۳/۷۹۳)

مـــصوِّر دمـــی کـــاین شـــمایل کـــشد کـــه هـــر عـــضو او بـــردن دل کـــشد
(ص ۳/۷۹۵)

قلـــم گـــر زنـــد فـــالِ تحریـــر بـــال رســـایی شـــود نقطـــۀ کلـــک نـــال
(ص ۳/۷۹۷)

کتـــابِ تماشـــای بحـــرِ ســـواد بـــه‌ایـــن یـــک الـــف صـــورت‌انـــشای صـــاد
(ص ۳/۷۹۹)

ســـجل دارد ایـــن صـــفحۀ دلپـــسند ز تمغـــای تحـــسینِ فکـــرِ بلنـــد
(ص ۳/۷۹۹)

زبـــانی کـــه ایـــن صـــفحه لیـــسیده اســـت خـــطِ آیـــۀ نـــور بالیـــده اســـت
(ص ۳/۷۹۹)

حـــدیثت کـــه از نـــسخۀ لاف نیـــست ازو برتـــری جـــستن انـــصاف نیـــست
(ص ۳/۸۰۱)

قلـــم نیـــز ننـــشاند نقـــشی درســـت که تا شد نگـــون از رقـــم صـــفحه ســـست
(ص ۳/۸۰۲)

ز چربـــی قلـــم جـــز بـــه‌لغـــزش نرانـــد رقـــم‌هـــا زدم صـــفحه بـــی‌نقـــش مانـــد
(ص ۳/۸۰۳)

خامه‌ام سطری روایت می‌کند هوش اگر باشد کفایت می‌کند
(ص ۳/۸۱۴)

نسخهٔ اعظم ز بیدل یاد گیر توبه کن خود را ز ننگ آزاد گیر
(ص ۳/۸۱۶)

فهرستِ اصطلاحات

«پ»

«چ»

«د»

«ز»

«ش»

«ص»

«ط»

شرحِ گزیدهٔ اصطلاحات

ای معانی شناس هفت کتاب
اصطلاحات معنوی دریاب
(بیدل)

در اینجا گزیده‌ای از اصطلاحاتِ نسخه‌پردازی را شرح می‌کنم چراکه تأکید این کتاب بر استخراج و معرّفی فهرستِ واژگان و اصطلاحاتِ تخصّصی بوده است. پس شرح تمام اصطلاحات ممکن نبوده و تنها به‌چند مدخل از اصطلاحات پرداخته‌ام و در مواردی که منابعی در دسترس است، به‌معرّفی مرجع و منبع بسنده کرده‌ام.

چون بیدل واژگانِ نسخه‌پردازی را بارها در یک معنا و گاه با ترکیب‌های گوناگون به‌کار گرفته است، به‌جای شرح تک‌تکِ شواهد، چند مدخلِ اصلی را برگزیده‌ام و با توضیحی کلی، به‌بیت‌های شاهد اشاره کرده‌ام و گمان دارم که با همان اشارات، بهتر بتوان به‌زیرساخت هر بیت پی برد و خوانندگان علاقه‌مندتر را به‌منابعی که در کتابنامه آمده است ارجاع می‌دهم.

اجزا/اجزا شدن/اجزا کردن

ز افسردن هزاران رقعه بر هم چیده اجزایش   نفس چندان که از دل می‌کشم او نامه بردارد
(ص ۱۱۹)

اجزای ما چو صبح نفس‌پرور است و بس   شیرازه کرده‌اند به‌باد این کتاب را
(ص ۴۴۱)

به‌این فرصت مشو شیرازه‌بندِ نسخهٔ هستی   سحر هم در عدم خواهد فراهم کرد اجزا را
(ص ۴۷۴)

هنـــر جمعیـــت مـــا را برآشـــفت ز جـــوهر نـــسخهٔ آیینـــه اجزاســـت
(ص ۶۰۷)

نسخهٔ جسم که بر هم زدن آرایش اوست کـمِ شـیرازه پـسندید گـر اجـزا باشـد
(ص ۸۵۵)

بی‌وفاق آشفتگی می‌خنـدد از اجـزای مـا در کتـابِ آفـرینش جملـه خـطِّ تـوأمیم
(ص ۲/۴۱۹)

نسخهٔ اسباب از مضمون دل‌بستن تهی است انتخابی بود نومیـدی کـزین اجـزا زدیـم
(ص ۲/۴۸۱)

اجـزای مـن قلمـرو نیرنـگِ نـاز اوسـت نقّـاش خامـه گیـر ز مـوی سـترده‌ام
(ص ۲/۵۱۸)

کـه لطافـت دورنگـی انـشا نیـست یـک ورق نـسخه اسـت اجـزا نیـست
(ص ۳/۶۷)

لب گشودن رشتهٔ اسرارِ یکتایی گسیخت نسخه بی‌شیرازه چون شد معنی اجزا می‌شـود
(ص ۲/۳۳)

دمـی فـراهمِ شـیرازهٔ تأمـل بـاش کتابِ معنی‌ات اجزا شـد از دلایـل جمـع
(ص ۲/۳۶۵)

نسخهٔ آزادی‌ام، خجلت کشِ شیرازه بـود از تپیدن‌هـا ورق گردانـدم و اجـزا شـدم
(ص ۲/۴۱۰)

بر نقدِ هنر کیسهٔ حاجـت نتـوان دوخـت ملّـا نـی‌ام اجـزای رسـایل چـه فروشـم
(ص ۲/۵۱۹)

گو دو روزم نسخهٔ فطرت پریشانی کـشد چشم بستن خواهد اجزای هوس شیرازه کـرد
(ص ۲/۷۳)

اجزا جمعِ جزو است و برای شرحِ آن به‌مدخل: «جزو» نگاه کنید.

ابری کردن

آفـت ممـسک بـود تقلیـد اربـاب کـرم کاغذِ ابری کجا چـون ابـر برمـی‌دارد آب
(ص ۵۰۸)

دمـــی زیـــن گفتگـــوی رشـــحه پـــرورد بـــساطِ صـــفحه ابـــری مـــی‌تـــوان کـــرد
(ص ۳/۵۳۵)

ابری یا ابر و باد، گونه‌ای از رنگ‌آمیزی کاغذ است. از آن در بیشتر در حاشیهٔ نسخه‌ها و آستر بدرقه استفاده کرده‌اند.

(نگاه کنید به: فرهنگ خوشنویسی، ص ۲۸)

افشان/افشان زر/افشاندن/افشان کردن/افشان‌گری

به‌نومیدی در این گلشن چو رنگ امید آن دارم که افسردن ز پروازم پر افشان‌تر برون آرد
(ص ۲/۱۴۷)

حسن عرقناک او محرمـی دل نخواسـت آتش غیرت کجاست کاین ورق افشان کند
(ص ۲/۱۷۸)

بـــه‌محفلـــی نتـــوان لاف اعتبـــار گرفـــت که عرضِ قدر بـه‌افـشانِ زر دهـد کاغـذ
(ص ۲/۲۵۱)

در نسخه‌های خطی، گاه حاشیه را با پاشیدنِ دانه‌های ریزِ طلا تزیین می‌کردند. گونه‌های افشانگری براساس ریز و درشت بودنِ این دانه‌ها نامگذاری شده‌اند و سخنوران سبک هندی با برخی از آنان ترکیب‌هایی ساخته‌اند، مانند: افشانِ چشمِ مور و افشان سر موری.

صفحهٔ رنگینِ خوانِ خود سلیمان جلوه داد از سرشک عاجزان افشانِ چشمِ مور داشت
(سلیم تهرانی، ۱۳۵)

کهکشان بین‌الـسّطورِ صـفحهٔ انـشای تـو اختران افـشانِ چـشم مـورِ دیـوانِ تواَنـد
(اشرف مازندرانی، ۲۳۳)

طلا مانند سرزد خطِّ مـشکین روی جانـان را موله ساخت این افشان سـرموری سـلیمان را
(تأثیر تبریزی، ۲۴۰)

در مصطلحات‌الشعرا آمده است: انواع افشانِ باریک است که به‌کاغذ و دیگر اشیا کنند و این را در عرف، افشان غبار گویند. رفیع واعظ:

چو حرفِ دانهٔ خالش قلم مذکور می‌سازد ورق را گریه‌ام افشانِ چشم مور می‌سـازد

چشم موری و سرموری بر اشیا بسیار خرد و ریزه اطلاق کنند.

امتحان قلم

جَهان قلمرو مشقِ سیاهکاری نیست   چو امتحانِ قلم نقطه جابه‌جا مگذار
(ص ۲/۲۶۸)

در مشقِ خط، پیش از این که نوشتن آغاز کنند چند نقطه می‌گذاشتند تا به‌این طریق قلم و گاه مرکّب را امتحان کنند و از درست تراشیده شدنِ قلم اطمینان یابند.
سلطان‌علی مشهدی (ف. ۹۲۶ ق.) در رسالۀ آداب خط در بیانِ تجربۀ قلم به‌نقطه گفته است:

کاتبا چون قلم تراشیدی   خاک بر پشت خامه مالیدی
آن قلم را به‌نقطه تجربه کن   بشنو این حرفِ نو ز پیر کهن
از قلم نقطه چون درست آید   خوش‌نویسی اگر کنی شاید
(رسالاتی در خوشنویسی، ص ۲۴)

پرداز/پرداز داشتن

سخت دشوارست پردازِ شکست رنگ من   بشکن ای نقّاش اینجا خامۀ تصویر را
(ص ۴۵۱)

نقّاش شرم‌دار ز پردازِ انفعال   تصویرم آن کشد که ز رنگم برآورد
(ص ۲/۸۵)

همچنان کاین خطوطِ هوش‌گداز   دارد از کلکِ بی‌نشان پرداز
(ص ۳/۲۲۲)

خیال از فکر آن تصویر مو شد   که آخر خامۀ پردازِ او شد
(ص ۳/۴۸۷)

پرداز جز در مفهوم صیقلی اصطلاحی در نگارگری است. هرگاه صورت، ریش، مناظر و سایه‌های لباس را به‌جای رنگِ ساده و یکدست با نقطه‌های ریز و فشرده رنگ کنند. پرداز نیازمندِ مهارت و قلم‌موی مناسب است.
(نگاه کنید به: فرهنگ خوشنویسی، ص۶۴-۶۳)

تحریر/تحریر کردن/خطِّ تحریر

بر خط تحریرِ عشق، شورِ حواشی مبند متنِ رموزِ ادب از لب ما جدولی‌ست
(ص ۵۸۶)

حدیث شکوه با این سادگی نتوان رقم کردن گهر حل کردنی دارد مداد کلک تحریرت
(ص ۶۶۱)

از نقشِ این دبستان تا سرنوشت انسان هر نامه‌ای که خواندیم تحریر آن سیاه است
(ص ۶۷۶)

می‌گذارد بر دماغ یک جهان معنی قدم لغزشی کز خامهٔ تحریر من پیدا شود
(ص ۷۸۷)

تحریر علاوه بر معنای نوشتن، معنایی اصطلاحی دارد. هرگاه به‌جای مرکّبِ سیاه یا تیره، از طلا و یا رنگ‌های روشن برای نوشتن استفاده کنند، خط‌نوشته چنانکه باید جلوه‌ای نخواهد داشت و باید تضادی میان خط‌نوشته و رنگِ کاغذ ایجاد شود. برای این مهم، دور تا دورِ خط‌نوشتهٔ طلایی را مهره زده و با رنگِ مشکی و به‌وسیلهٔ قلم‌مویی نازک، دورگیری می‌کردند تا زیبایی صفحه دوچندان شود. به‌این دورگیری اصطلاحاً تحریر کردن می‌گفتند و به‌کسی که استادِ این فنِّ ظریف بود، مُحرِّر گفته شده است. بسیاری از سخنوران به‌این معنای تحریر، توجّه داشته‌اند:

چو نوک خامهٔ تحریر بر حوالی خط سزد که سیر کند گِردِ صورتِ دیوار
(عرفی شیرازی، ۲/۱۵۵)

تاب دارد ز حُسنِ تحریرش بر بیاضِ جمال جعد سیاه
(نظیری نیشابوری، ۴۷۴)

ترنجش بود آفتابی دگر خطوطِ شعاعیش تحریرِ زر
(قدسی مشهدی، ۸۱۱)

تا خطت یافته تحریر رخ ساده‌رخان پیش رخسار تو نقشی‌ست که بی‌تحریر است
(محتشم کاشی)

اگرچه برخی از خوشنویسان، محرِّر نیز بوده‌اند امّا محرِّران بیش‌تر مذهِّب و مصوِّر بوده‌اند. بیدل در بیت‌های زیر نکته‌ای را صید کرده و آن این که قلم‌موی تحریر

برخلافِ قلمِ نی که هنگامِ نوشتن، صریر و صفیری دارد، هیچ صدایی ندارد و خاموش آهنگ است.

نالــه تحریــرِ مــضامینِ تمنــای تــوام   خامشی کیست که مکتوب مرا مـی‌پیچـد
(ص ۸۳۶)

سراپایم خطّی دارد که خاموشی‌ست مضمونش   قضا گویی به‌کلکِ موی چینی کرد تحریرم
(ص ۲/۵۰۲)

برخی سخنوران هم به‌خامه یا قلم‌موی تحریر اشاره کرده‌اند:

چو نوک خامهٔ تحریر بر حـوالی خـط   سزد که سیر کند گـردِ صـورتِ دیـوار
(عرفی شیرازی، ۲/۱۵۵)

ترتیب/نسخه ترتیب دادن

لیـک در آرایـشِ ترتیـبِ اوراقِ کمـال   صاحب ما بی‌نیازی داشت از صنعتگری
(ص ۳۱۶)

نظـــم [و] ترتیـــب مکتـــب اظهـــار   مـــی‌دهـــد ربـــطِ نـــسخهٔ اســـرار
(ص ۳/۶۳)

ایـــن زمـــان اتّفـــاق ســـامان شـــد   نـــسخه ترتیـــب داد و انـــسان شـــد
(ص ۳/۸۵)

کــه ترتیــبِ ایــن نــسخهٔ ســحرکار   مثـــالی اســـت از عـــالم اعتبـــار
(ص ۳/۷۲۳)

جز در معنای گردآوردن، مرتّب و تنظیم کردن، در صحّافی معنای اصطلاحی دارد. صحّافی سه مرحلهٔ اصلی دارد: ترکیب‌بندی، شکل‌بندی و جلدبندی. نخستین مرحله را گویند که جزوهای نسخه را تا کرده و به‌ترتیب کنار هم می‌گذارند.
(نگاه کنید به: فرهنگ خوشنویسی، ص ۲۴۵)

تَمغا

ســـجل دارد ایـــن صـــفحهٔ دلپـــسند   ز تمَغـــای تحـــسینِ فکـــرِ بلنـــد
(ص ۳/۷۹۹)

چشمت به‌نگاهی ز جهان منتخبم کـرد   تَمغـای قبـول از اثـرِ صـادِ تـو دارم
(ص ۲/۵۰۸)

بر جبین ما نشان سجده تَمغای وفاست   صنعتِ عشق از کلف آرایش مه می‌کند
(ص ۲/۷۸)

واژهٔ مغولی است در معنای نقش، نشان و مُهر خاص شاه بر فرمان‌ها و به‌نظر ترکیب‌های گوناگونش چون: آل تمغا، تمغا زدن و تمغا کردن، با حملهٔ مغولان وارد شعر فارسی شده است.

خون بدخواهان او آل است بر حکم اجل   آن‌چنان حکم آل تمغا برنتابد بیش از این
(سلمان ساوجی)

جدول/جدول کردن/جدول کشیدن

کلکِ پایش مگر از نیـزهٔ خورشـید کننـد   تا به‌یک دور کشد صفحهٔ امکـان جـدول
(ص ۱۵۴)

سزد که نسخهٔ نازی از ایـن مـدادِ خیـال   بـه‌خامـهٔ مـژهٔ نـاتوان کـشی جـدول
(ص ۱۹۷)

به‌فکر تازه‌گویان گر خیـالم پرتـو انـدازد   پر طاووس گردد جدولِ اوراقِ دیـوان‌هـا
(ص ۴۱۹)

گرد دل گردیدنی سیر کمال این است و بـس   بر دو عالم خط کشید این صفحه گر جدول کنیـد
(ص ۲/۱۲۲)

آب و رنگِ حُسن معنی نشکند بی‌جـوهری   آسمان گو نسخه‌ام را جدولی از زر مکن
(ص ۲/۶۳۸)

در نسخه‌های خطی، جدول به‌خطوطی گفته می‌شود که دور تا دور متنِ هر صفحه می‌کشیدند تا آن را از حاشیه جدا کنند. این خطوطِ نازک با رنگ‌هایی چونِ لاجورد و طلا و با وسیله‌ای به‌نام قلم‌جدول کشیده می‌شد. قلم‌جدول قلمی فلزی بوده و عملکردِ آن شبیه به‌ترلینگ‌های امروزی بوده است. در قلم‌جدول نازک و کلفت کشیدنِ خطوط به‌آسانی قابل کنترل است.

جزو

می‌کند هر جزوم از شوق تو کار آینه   خامهٔ تصویرم و هر موی من صورت‌نماست
(ص ۵۸۴)

جز سوز و گداز از پر پروانه نخواندیم   این صفحهٔ آتش‌زده، جزو چه کتاب است
(ص ۶۲۳)

به‌هیچ جزو ز اجزای دهر فاصله نیست   سراسرِ خطِ پرگار سر بهم شمرید
(ص ۲/۱۵)

جزوها در عقدهٔ خودداری کل غافلند   نقطه از ضبط عنان گر بگذرد دفتر شود
(ص ۲/۴۸)

دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد   ز اوراقِ کتابِ رنگِ گل جزوی به‌سر دارد
(ص ۲/۷۱)

بیدل به‌فکرِ نقطهٔ موهومِ آن دهن   جزوی به‌غیر لایتجزّا نمانده‌ایم
(ص ۲/۴۱۶)

جزو که جمعِ آن اجزاست جز در معنای بخش، در نسخه‌پردازی به‌معنای ورق‌های به‌هم پیوسته است. برای دوامِ کتاب و ورق‌ورق نشدنِ آن، یک ورقِ بزرگ را از میان تا می‌کردند تا دو ورق از کتاب شود و در صحافی بتوان به‌راحتی ورق‌ها را به‌هم دوخت و شیرازه کرد. امروزه نیز کتاب‌ها معمولاً تک ورقی چاپ نمی‌شوند و هردو ورق یا چهار صفحه به‌هم پیوسته‌اند. به‌هریک ازین دو ورقِ کتاب، جزو گفته‌اند. در شعر این واژه بیشتر با واژگانی چون: دفتر، کتاب، نسخه و شیرازه به‌کار رفته است.

جزوِ دیگر هم از شکنجهٔ خاک   کرد عزم عروج عالم پاک
(ص ۳/۷۵)

بیدل در این بیت برای تأکید و زیباتر شدنِ معنای جزو، از شکنجه استفاده کرده است. شکنجه یا قید از واژگان صحافی است و به‌دستگاهی گفته می‌شود که دو لایهٔ فلزی دارد و کتاب را در میانِ آن گذاشته و محکم می‌بندند تا ورق‌هایش تاب برندارد.

چلیپا/چلیپا بودن/چلیپا شدن

نی‌ام خاتم، ولی از دولت عشق   خطِ پیشانی من هم چلیپاست
(ص ۶۱۴)

فرصت جلوه مغتنم شمرید   خط چلیپاست چون ورق برگشت
(ص ۷۳۸)

بس‌که مضمون‌های مکتوبِ محبت نازک است   خطّش از برگشتن قاصد چلیپا می‌شود
(ص ۲/۳۴)

چلیپا در شعرِ فارسی غالباً به‌معنای صلیب، پیچ‌خورده، مجعّد و به‌عنوانِ صفتِ زلف به‌کار رفته است امّا در سبک هندی به‌معنای دیگر آن هم توجّه شده است. چلیپا در کتابت و خوشنویسی به‌معنی مورّب و زاویه‌دار نوشتنِ هرگونه از خطوط است و بیدل ازین اصطلاح، تصاویر زیبایی ساخته است.

حَک/حَک کردن/حَک و اصلاح

ندارد ثابت و سیار بوی نقطهٔ صحت   ز حک پیداست، نقشِ آن سوی اوراقِ دیوانش
(ص ۱۴۰)

وقت آن است که از گردش گردون فلک   نقشِ مُهر از ورقِ روی زمین گردد حک
(ص ۱۴۶)

درین سراچهٔ نسیان به‌صفحهٔ باطن   مکن نقوشِ محبت ز مشقِ غفلت حک
(ص ۱۹۶)

هر نقش که گل کرد از این صفحه به‌حک رفت   افسانه شد آن دور که عیسی به‌فلک رفت
(ص ۲۳۹)

سطرِ یقین به‌حک داد تکرار بی‌حد ما   این دشت جاده گم کرد از رفت و آمد ما
(ص ۴۲۶)

آیینه آب سازید تا چند وهم صیقل   مکتوبِ ساده‌لوحی تشویشِ حک ندارد
(ص ۲/۱۷۲)

خطِ لوحِ امل جز حک‌زدن چیزی نمی‌ارزد   همه گر ریش زاهد در خیال آید که بتراشش
(ص ۲/۳۳۱)

صفحهٔ آیینه محتاجِ حک و اصلاح نیست　　بس که بی‌نقش است شستن شسته‌ام از دفترم
(ص ۲/۶۲۷)
پی وهم هرزه عنان مدو به‌سراب غرق گمان مشو　　ز شنای بحر گمان مرو به‌خیال باطل حک زدن
(ص ۲/۷۲۷)

تراشیدنِ سنگ و نگین و گود کردن هر نقش را گویند. در کتاب‌آرایی به‌تراشیدن و اصلاحِ اشتباهات کاتب گفته می‌شود که گاه با نوکِ قلمتراش صورت می‌گرفته است.

سلطان‌علی مشهدی (ف. ۹۲۶ ق.) در رسالهٔ آداب خط گفته است:

نیست اصلاح خط پسندیده　　نزد استاد نیست سنجیده
گر بود ریش مدّ و حرفی چند　　که به‌اصلاح باشد آن دربند
بالضّرور از قلم کن اصلاحش　　دور می‌باش لیک از الحاحش
نکنی از قلمتراش اصلاح　　کاتبان را چه کار با جرّاح[1]

خط

در دیوان بسیاری از شاعران همچون صائب، بیش از این که خط در معنای نوشتن و نگاشتن باشد، در معنای موی نورسته از صورت نوجوانان است. موی نرم و لطیفی که برای بارِ نخست بر چهرهٔ یار سبز می‌شود و با ترکیب‌های گوناگون از آن یاد کرده‌اند، مانند: خَطِّ شوخ، خطِّ پشتِ لب، خطِ طرفِ بناگوش و خطِّ سبز. این کاربردِ گسترده گاه به‌رواجِ همجنس‌گرایی در دربار و جامعه اشاره دارد ولی در شعر بیدل با وجود شواهدی چون:

نقّاش زحمت خط و خال آنقدر مکش　　باید کشید خاطر او را به‌سوی ما
(ص ۴۸۱)
خط او شیرازهٔ آشفتگی‌های من است　　از رگ یک برگ گل صد دسته سنبل بسته‌ام
(ص ۲/۴۲۷)
نومیدی سودازدگان نیز دعایی‌ست　　امید که آن نوخط ما ریش برآرد
(ص ۲/۱۶۵)

---

۱. رسالاتی در خوشنویسی، ص ۲۷.

به‌نظر می‌رسد که این کاربرد از خط، جزو مضامین تقلیدی و سنّت ادبی است و نه علاقه‌مندی شخصی شاعر. بسامدِ این معنای خط در دیوان صائب بیش از دیگر سخنوران است و خود نیز بارها به‌این مهم اشاره کرده است:

چون قلم مدِّ حیات من به‌قیل و قال رفت   هستی بی‌مغز من در وصفِ خطّ و خال رفت
(صائب، ۶۸۲)

در دورهٔ اسلامی پس از خطّی کوفی و نسخِ کهن، خطوط ششگانه (نسخ، ثلث، محقق، ریحان، توقیع و رقاع) رایج گشت. ایرانیان از سدهٔ هفتم هجری به‌مرور در جغرافیای زبان فارسی به‌ابداع خطوطِ دیگری چون: تعلیق، نستعلیق و شکستهٔ نستعلیق پرداختند.

برای انواعِ خطوط نگاه کنید به: فرهنگ اصطلاحات خوشنویسی

خطِّ توأم/توأمان

خسروان را توأم افتاده است در میدان فخر   با خیالِ نقش و سمِّ توسنش خطِّ جبین
(ص ۱۶۲)

بی‌وفاق آشفتگی می‌خندد از اجزای ما   در کتابِ آفرینش جمله خطِّ توأمیم
(۲/۴۱۹)

هرگاه حروف و کلماتِ جمله یا سطری را از دو سوی چپ و راست نوشته و برهم نهند چنانکه از آن تصویری چون آدمی یا حیوان و... آشکار گردد.

بنا بر تصریح مجنون رفیقی هروی در «رسالهٔ خط و سواد»، این خط از ابداعات وی است.

توأمان مخترع مجنون است   کز قلم چهره‌گشایی‌ها کرد

در «آنندراج» با استناد به‌این بیت:

دهم یاد هم‌آغوشی به‌آن طفل   که مکتوبم به‌خط توأمان است
(خان آرزو)

بیان شده است که: «به‌اصطلاح خوشنویسان آن است که بر دو ورقِ صفحهٔ کاغذ نقوش مختلف کشند که هرگاه هردو صفحه را روی هم گذارند، صورتِ حرف به‌رنگ سفید از آن نمایان شود».

و در اصل تعریفِ «خطِّ شکسته بسته» را نقل کرده است.

(نگاه کنید به: آنندراج، رسالاتی در خوشنویسی، ص ۲۵۶
و فرهنگ خوشنویسی، ص ۹۸–۹۷)

خط غبار/غبار

خطِ غبارِ رهش گر رقم‌پذیر شود   زند ز فیض طرب موج گلستان کاغذ
(ص ۱۸۵)

آخر به‌لوحِ آینهٔ اعتبارِ ما   چیزی نوشتنی‌ست به‌خطِّ غبارِ ما
(ص ۳۲۲)

هوایی مشقِ انتظارم، ز خاک گشتن چه باک دارم   هنوز دارد خطِ غبارم، شکستهٔ کلکِ آرزویت
(ص ۶۶۰)

بر نسخهٔ هستی مپسندید تغافل   هر چند خطش جمله غبار است ببینید
(ص ۲/۶۳)

سوار مطلب عشاق دقتی دارد   برای خاطر ما اندکی غبار نویس
(ص ۲/۳۰۲)

زین آبرو که پیکر ما خاک راه اوست   خطِّ غبارِ خود به‌ثریا نوشته‌ایم
(ص ۲/۵۵۴)

ریزترین اندازهٔ قلم است که گاه خواندنِ آن با چشم غیرِمسلح ممکن نیست. سخنوران در پیری از خواندن چنین خطوطِ ریز و دشوارخوان شکوه کرده‌اند:

جز کلفت نظر نشد از دهر آشکار   افشاندم این ورق همه خطها غبار بود
(ص ۲/۱۰۲)

ز مشقِ غبار آن‌قدر خیره شد   که آفاق یک صفحهٔ تیره شد
(ص ۳/۷۱۱)

خفی و جلی

ز صد جا شود از ره اعتبار	به‌خطِّ خفی و جلی آشکار

(ص ۳/۷۱۷)

خفی به‌نوشتهٔ با قلم ریز گویند و ریزتر از آن غبار نامیده شده است. جلی به‌درشت‌ترین اندازه‌ای که می‌توان با قلم نوشت، گفته‌اند. خفی و جلی، نمادِ تمامِ اندازه‌های ممکن در کتابت است. در بیتِ زیر، جلوه‌گر در معنای جلی و بزرگ است:

خطِ توهّم هستی چه جلوه‌گر چه خفیَ	عبارت خم و پیچ نفس چه نشر و چه لف

(ص ۱۹۵)

داغ

چراغ کشته سیارست بر لوحِ مزار آنجا	قناعت کن به‌داغی چند ازین کوه و پلنگانش

(ص ۱۴۱)

خطِ طومارِ یاس آرایشِ مُهرِ جفا دارد	به‌رنگِ شاخِ گل آهم سراپا داغ‌ها دارد

(ص ۲/۹۸)

بیان از صدا محوِ تقدیرِ او	رقم از نُقط، داغِ تحریرِ او

(ص ۳/۷۸۴)

نشان و نیز داغی که بر اثر سوزاندن به‌عنوانِ نشانهٔ مالکیت بوده است. داغ یا داغی در نگارگری به‌لکّه‌هایی گفته می‌شود که بر اثر فشار قلم در انتهای خطوط ایجاد می‌شود.

داغ‌داغ در لغت‌نامهٔ دهخدا به‌معنای «دارای نشان‌ها و لکّه‌ها و خطوط به‌رنگی خلافِ رنگِ متن» آمده است.

دوده/دوده گرفتن

سپهر دودهٔ شب از چراغ ماه کشد	کند به‌ثابت و سیاره زرفشان کاغذ

(ص ۱۸۶)

سحر بیدل شکایت‌نامه‌ها باید رقم کردن	بیا تا دوده گیرم از چراغ انتظار امشب

(ص ۵۱۲)

نتوان نگاشت سرخطِ عبرت به‌هر مدار　　برخیز دوده‌ای ز چراغ مزار گیر
(ص ۲/۲۷۱)

برای ساختنِ مرکّب از دوده، صمغ، زاج و مازو استفاده می‌کردند. چربی دوده را از بین برده و آن را به‌عنوانِ مادۀ رنگی برای مرکّبِ سیاه با مواد یادشده در آب ریخته و می‌جوشاندند.

دو مو شدن

ثباتِ رنگِ امکان صورتِ امکان نمی‌بندد　　فلک آخر ز روز و شب دو مو شد کلکِ بهزادش
(ص ۲/۳۲۳)

یکی از صفاتِ قلم‌موی خوب این است که باید هنگامِ رنگ کردن، نوکش تیز و نازک باشد تا بتوان جزییات را با دقتی بیشتر کشید. دو مو شدن از اشکالاتی است که بر اثرِ آن نوکِ قلم‌مو دیگر تیز نمی‌شود و موها از هم جدا می‌گردد و با آن نمی‌توان به‌ظرایفِ تصویر پرداخت.

رنگ‌بست

شکفتن با مزاج کلفت انجامم نمی‌سازد　　چو آن چینی کز ابروی تغافل رنگ‌بست استش
(ص ۲/۳۴۹)

به‌نقشِ تحقیق رعشه‌دستم، خطاست ترکیبِ رنگ‌بستم　　دمی که این خامه درشکستم هزار بهزاد می‌نگارم
(ص ۲/۵۸۰)

تحیر در جنون می‌غلتد از نیرنگِ تصویرم　　ز پرواز نگاه کیست یارب رنگ‌بست من
(ص ۲/۶۵۸)

صُوَرِ کاملِ جهانِ حیات　　شد درین صفحه رنگ‌بست ثبات
(ص ۳/۲۵۳)

رنگ‌بست و بستمان به‌موادی چون صمغ و شیره گفته شده که سببِ چسبندگی بیشترِ رنگ می‌گردید. یادآوری می‌کنم که برای ثباتِ رنگ در ساختنِ مرکّب و رنگ‌آمیزی کاغذ از زاج استفاده می‌شد.

لغت‌نامهٔ دهخدا «رنگ‌بست» را کنایه از رنگِ ثابت و پایدار و «رنگ‌بست کردن» را در معنای با چاره‌ای یا دوایی رنگ را ثابت کردن، آورده است.

روغن تصویر

رنگِ خوبی را ز چشم او بنای دیگر است　　روغنِ تصویر دارد حسن ازین بادام‌ها
(ص ۳۷۳)

اساسِ رنگ‌آمیزی در نگارگری هند و ایران، رنگ‌های محلول در آب بوده و با تماس دست یا هر چیز دیگر به‌آنها صدمه می‌خورده است. برای جلوگیری از آسیب دیدنِ تصاویر خصوصاً بر سطح اشیاء کاربردی چون قلمدان و قابِ آیینه، پس از اتمامِ نقّاشی سطحِ آن را چند دست روغن کمان (شامل: روغن بزرک و سندروس) می‌زدند. پس از خشک شدن روغن، لایهٔ شفافِ روغن سبب می‌شد تا تصاویر در زیر آن محفوظ بمانند.

ساده/سادگی/ساده بودن/ساده‌لوحی

تا توانی مشقِ دردی کن که در دیوانِ عشق　　نیست خطّی جز دریدن نامه‌های ساده را
(ص ۴۴۴)

مکتوبِ ما ز نقطه و خط سخت ساده است　　خوش باش اگر بود دل محزونش انتخاب
(ص ۵۰۵)

دل به‌نادانی مده بیدل که در ملک یقین　　تختهٔ مشقِ خیال است آینه تا ساده است
(ص ۶۱۷)

آیینه آب سازید تا چند وهم صیقل　　مکتوبِ ساده‌لوحی تشویشِ حک ندارد
(ص ۲/۱۷۲)

دل بی‌مدعا یعنی بیاضِ ساده‌ای دارم　　به‌آتش می‌برم تا صفحه‌ای سازم زرافشانش
(ص ۲/۳۳۶)

نانوشته و بدون نقش را گویند. این مضمون در شعر صائب و بیدل بسیار به‌کار رفته است و گاه در معنای نوجوانی که هنوز از چهرهٔ او مو نرسته باشد هم استفاده شده است:

آن چهره به‌اعتقاد من ساده خوش است ضایع مکن ای خط به‌خدا دید مرا
(اشرف مازندرانی، ۳۵۰)

سفیداب/سفیداب حل

هاونِ کحلی چرخ، کرد سفیداب حل سوخت اثرهای سرب، کورهٔ سیم التهاب
(ص ۱۰۷)

بر موی پیری افتاد امروز نوبتِ رنگ زد خامه در سفیداب صورت‌نگارِ طفلی
(ص ۲/۷۸۶)

رنگِ سفیدی که از اکسیدِ روی ونوعِ دیگرش از کربنات سرب و ئیدروکسیدِ سرب تهیه می‌شد و به‌عنوان رنگِ سفید بسیار رایج بوده است. در دورهٔ تیموری و صفوی، ارتباط و همکاری سخنوران و هنرمندانِ کتاب‌آرا بیش از پیش شد و ازین رو گاه به‌جزییاتی از ابزار و روش‌های ایشان نیز اشاره کرده‌اند، مانند:

در سفیدابِ قلعِ رنگ صفا چهره‌پردازِ گلستان مهتاب
(اسیر، ۶۱)

(نگاه کنید به: فرهنگ خوشنویسی، ص ۲۲۷)

سواد و بیاض/بیاض/بیاضی

سوادِ شام و بیاضِ سحر ز هر طرفم گشوده نسخهٔ عبرت به‌چشم حیرت‌کار
(ص ۱۳۵)

سحر ز قدرت او کاشفِ ضمیرِ سواد شفق ز صنعت او برزخِ سواد و بیاض
(ص ۱۹۰)

این است اگر سواد و بیاضِ کتاب دهر بی‌خاتم است تا به‌ابد داستان لاف
(ص ۲/۳۷۶)

بیاضش را ز فیضِ کلکِ تقدیر سوادِ مردمی یک نقطه تحریر
(ص ۳/۴۲۴)

برآورد آخر بیاض از سواد کزو پنبه در گوش مینا نهاد
(ص ۳/۵۹۲)

سواد به‌نوشته و مخصوصاً پیش‌نویس گفته‌اند و بیاض به‌پاکنویس.

گفت سوادی کرده‌ام، امروز بیاض کنند. (تاریخ بیهقی، ص۱۴۸)

در کتابت معنایی خاص دارد. به‌حروفی که نوشته شده و طبیعتاً تیره رنگ است، سواد گفته می‌شود. به‌فضای بسته و مغلق در داخل حروفی چون: ه، ص، ط گفته می‌شود و در خوشنویسی تناسبِ میان سواد و بیاض بسیار اهمیّت دارد.

بیاض به‌معنای دفتر و سفینهٔ منتخبِ شعر هم هست:

حیرت ما حسن را افسونِ مشقِ جلوه‌هاستَ همچو آیینه بیاضِ خوش‌قلم داریم ما
(ص ۴۳۳)

آسمان نشناخت موقع ورنه در تحریرِ فیض بر بیاضِ صبح ننوشتی خطِ ریحانِ شب
(ص ۵۱۴)

بیاضِ شعر به‌توفان رود چو کاغذِ باد ز وصف زلف تو گر مصرعی کنم تحریر
(ص ۲/۲۷۱)

اگر از بیاضش زنی انتخاب نیابی مگر مطلعِ آفتاب
(ص ۳/۶۹۳)

شَق/شَق زدن:

مژه ز هم نگشودیم تا چکد نم اشکی گداخت شرمِ رقم، کلکِ شق ندیدهٔ ما را
(ص ۳۹۸)

بیدل گشودن لبت افشای راز ماست معنی به‌خط ز جادهٔ شقٌ قلم رسد
(ص ۸۹۱)

به‌صفحه راه نبرده‌ست نقشِ ظلمت و نور سوادِ دهر خطّی در شقِ قلم شمرید
(ص ۲/۱۵)

لب بی‌صرفه نوا جهل سبق می‌باشد خامه شایان عرق در خورِ شق می‌باشد
(ص ۲/۱۷۷)

در مکتبِ ادب‌رقمانِ رموزِ عشق کام و زبان به‌هم چو قلم‌های بی‌شقند
(ص ۲/۷۰)

قلـــــمِ اعتبـــــار را شـــــق بـــــاش وضـــعِ تحریـــرِ علـــمِ مطلـــق بـــاش
(ص ۳/۲۴۰)

در لـبش بـس کـه سِـحر مطلـق داشـت کلـکِ تـصویر بیخـودی شـق داشـت
(ص ۳/۲۸۳)

پس از تراشیدنِ قلم و قط زدنِ نوکِ آن، گاهی برای بیشتر شدنِ جریانِ مرکّب و نرم‌تر شدن نوکِ قلم، با نوکِ تیزِ قلمتراش شکاف اندکی در میانِ زبانهٔ آن ایجاد می‌کردند. گاه شق زدن، سببِ ترک خوردن و شکستنِ نوک قلم می‌شده و ازین رو سلطان‌علی مشهدی در رسالهٔ آداب خط می‌گوید:

شق گشاده مکن که نیست پسند درِ تـشویش خـویش را دربنـد

(نگاه کنید به: فرهنگ خوشنویسی، ص ۸۰)

صاد/صادی

ای رسته ز گلـزارت آن نـرگس جادوهـا صـادِ قلـمِ تقـدیر بـا مـصرعِ ابروهـا
(ص ۳۳۸)

خلقی ز مدعا تهی از هیچ پـر شـده‌سـت نه چرخ یک علامت صاد انتخاب داشـت
(ص ۵۸۷)

انتخابِ کلکِ صنع از حُسنِ خط کردیم سیر بیتِ ابرو در ازل هر مصرع آن صاد داشت
(ص ۶۰۲)

تا سوادِ انتخـابِ معنـی‌ام بـی‌شـک شـود مغز چندین نقطه در تدبیرِ صادم رفته اسـت
(ص ۶۳۹)

چون خطِ جاده ز بـس منتخـبِ تـسلیمم هر که آمد به‌سر از نقشِ قدم صـادم کـرد
(ص ۲/۱۳۴)

چشمت به‌نگاهی ز جهـان منتخـبم کـرد تمغـــای قبـــول از اثـــرِ صـــاد تـــو دارم
(ص ۲/۵۰۸)

ز چشم بی‌نگه اجزای هستی مُهر کن بیـدل ندارد انتخابِ ما بـه‌غیـر از صـاد قربـانی
(ص ۲/۸۳۳)

خـط ایـن نامـه یکقلـم صـادی‌سـت　　انتخـــابِ بـــراتِ آزادی‌ســـت
(ص ۳/۲۱۴)

کتـــابِ تماشـــای بحـــرِ ســـواد　　بـه‌ایـن یـک الـف صـورت‌انـشای صـاد
(ص ۳/۷۹۹)

صاد، رمز و نشانهٔ صفحه و صلوات بر پیامبر(ص) است. بیدل صاد را در معنای علامتِ انتخاب و تأیید که به‌شکلِ صادی کوچک در حاشیه گذاشته می‌شده به‌کار برده است. به‌گمان این معنا پیش از وی به‌ندرت استفاده شده باشد، امّا در شعر بیدل به‌شکل نمادی تازه و خاص در چندین بیت استفاده شده است.

صدف

اشاره رفـت کـه یـک‌سـر مـصوّرانِ نمـو　　به‌نم کـشند صـدف‌هـای لعلـی و زنگـار
(ص ۱۲۷)

دری‌ست از صدف نطق آن محیط کمـال　　کز او صحایفِ آفاق راسـت زیـبِ نُـسَخ
(ص ۱۸۴)

خجلتِ تصویرِ عنقا تا کجـا بایـد کـشید　　با صدف گم‌گشت رنگِ خامـهٔ بهـزاد مـا
(ص ۳۲۴)

این قدر نقشی که گل کرد از نهان و فـاش مـا　　صرف رنگی داشت بیرونِ صدف نقّاش مـا
(ص ۳۴۳)

نقشم کسی از سعی چـه فرهنـگ بـرآرد　　نقّـاش مگـر از صــدفش رنـگ بـرآرد
(ص ۲/۲۱۰)

عمرها شد صورتم را می‌کشی بـی‌انفعـال　　ای مصوّر در صدف خشک است رنگت آب ریز
(ص ۲/۲۸۷)

رنـگ‌هـا دارد سـوادِ سـرمهٔ چـشمِ بتـان　　کلکِ نقّاشان صدف گل کرده در خاکِ فرنگ
(۲/۳۸۴)

صنعتِ پیری مرا نقّاش حسرت‌خانه کـرد　　چون صدف صد رنگ خون خوردم ز دندان ریختن
(ص ۲/۶۹۵)

چـو نقّـاش او خامـه گیـرد بـه‌چنـگ   صـدف پـر گـشاید هـم‌آغـوشِ رنـگ
(ص ۳/۷۹۳)

در گذشته که ظروف پلاستیکی وجود نداشت، بهترین ظرفِ نشکن و مناسب که قابل شست و شو بوده صدف‌هایی بوده که به‌رایگان در سواحل و کنار دریا بدست می‌آمده و تاکنون هم در نگارگری استفاده می‌شود. سخنوران دیگری چون کلیم همدانی نیز این واژه را بارها در همین معنا به‌کار برده است:

بـه‌کـان شـفق، رنـگ دیگـر نمانـد   طـلا در صـدف‌هـای اختـر نمانـد
(کلیم، ۱۹۷)

ز گل‌هایش که صد رنگ آشکار است   صـدف‌هـا پـیش نقّـاش بهـار اسـت
(کلیم، ۱۴۹)

صنعت روغن

نقش وَ نگارِ هوس موج سراب است و بس   چند بـر آب روان صـنعت روغـن بریـد
(ص ۸۷۸)

به‌گمان به‌رنگ‌آمیزی ابری یا ابر و باد کردن کاغذ اشاره دارد که از دورهٔ تیموری در ایران و هندوستان رایج بوده است. یکی از روش‌های آن استفاده از رنگ‌روغنی یا قیرِ رقیق است که چون در آب حل نمی‌شوند، بر سطحِ آب قرار می‌گیرد و با خواباندنِ کاغذ بر روی آب، نقش و نگار بر کاغذ منتقل می‌شود.

فرد/فرد باطل

عروج چَرخ را عنوانِ عزت خوانده‌ای، لـیکن   چنین بر بـاد نتـوان داد الا فـرد باطـل را
(ص ۳۶۶)

دل فرد باطل است خوشا جوشِ داغِ عشق   تـا بیـدلی بـه‌ثبـت رسـاند قبالـه را
(ص ۴۵۰)

خواری دیوانِ دهر عـزت مـا بـیش کـرد   فرد چو باطل شود سر ورقِ دفتـر اسـت
(ص ۶۸۰)

دفترِ امکـان ز بیکـاری نـدارد صـفحه‌ای   پردهٔ چشم غلط بین فردِ باطل بوده است
(ص ۶۸۲)

سـاده بـود آیینـهٔ امکـان ز تمثـالِ دویـی   مشقِ حق کردند و فـردِ بـاطلی آراسـتند
(ص ۲/۱۸۳)

هر ورق را فرد نیز گفته‌اند. هنگامی که به‌کار نیاید و یا بر آن خطِّ باطل می‌کشیدند به‌آن فردِ باطل می‌گفتند. گاه با چسباندنِ فردهای باطل به‌یگدیگر، مقوایی برای جلد تهیه می‌کردند.

قَط/قَط زدن/قَط خوردن

زبان چو کج روش افتد جنونِ بدمست است   قَطِ محرَّف این خامه تیغ در دست اسـت
(ص ۶۵۰)

حاشا که مرا طعـن کـسان بـر سـقط آرد   چون خامه قَطِ تازه خورد، حُسنِ خط آرد
(ص ۲/۲۷)

قط زدنِ نوک قلم پیش از شق زدن انجام می‌شود. نوک قلم را بر قطزن گذاشته و با تیغهٔ پهن و ستبرترِ قلمتراش، نوک آن را قطع می‌کنند. پس از نوشتنِ هرچند، نوک قلم خورده و ساییده می‌شود و باید آن را دوباره قط زد. سلطان‌علی مشهدی در این‌باره می‌گوید:

قلـم خـویش بـر نـی قـط نـه   گـر بگیـری قلـم بـه‌اَصـبع بـه
ساز محکم قلـم بـه‌نـاخن خـویش   تـا کـه در قـط زدن نگـردد ریـش
قـــطِ اوّل نکــــو نمــــی‌آیـــد   دویمـــی گــر نکــو بـــود شـــاید
قــط، مُحــرّف کنــی خطــا باشــد   متوسّـــــط کنــــی روا باشــــد
تـــا صــــدای قـــط قلــــم شـــنوی   غافـــــل از قـــــطّ آن نــــشوی
گه صـدای قـط قلـم نـه نکوسـت   بـل صـدای نـدای علّـت اوسـت
(رسالاتی در خوشنویسی، ص ۲۴–۲۳)

کاغذ سوزن‌زده

چَون کاغذِ سوزن‌زده در عرصهٔ آفات   رو سینه به‌ناوک ده و سامانِ زره کـن
(ص ۲/۶۴۵)

برای انتقالِ خط و نقش به‌روی سنگ یا هر چیز دیگر، آن خط یا نقش را بر روی کاغذ می‌نگاشتند و برای انتقالِ آن بر سنگ، دور تا دورِ خط یا نقش را با سوزن سوراخ می‌کردند و اصطلاحاً کاغذِ سوزن‌زده‌ای تهیه می‌کردند. پس از آن خاکهٔ زغال را در کیسه‌ای پارچه‌ای می‌ریختند و کاغذ را بر روی سنگ ثابت می‌کردند و با کوبیدنِ کیسهٔ زغال بر سوراخ‌های روی کاغذ، پودرِ زغال از کاغذ سوزن‌زده، گذشته و بر سطح دلخواه ثابت می‌شد. پس از آن کاغذ را کنار گذاشته و خط یا نقشِ منعکس شده را حکاکی یا نقّاشی می‌کردند. همین اصطلاح را صائب این‌گونه به‌کار برده است:

بس که مژگان تو بر دیدهٔ روشن زده است   پردهٔ دیدهٔ من کاغذِ سوزن‌زده است
(صائب، ۷۶۱)

گَرده/گَرده برداشتن

فلک در خاک پنهان کرد یک‌سر صورتِ آدم   مصوّر گرده‌ای می‌خواهد از مردم گیا اینجا
(ص ۳۵۳)

ز پیمانِ خیالت نقشِ امکان گرده‌ای دارد   شکستن نیست ممکن رنگ این تصویر فرساید
(ص ۲/۶۸)

خامهٔ صنع گَرده سازی داشت   با هیولی خیالِ بازی داشت
(ص ۳/۲۵۵)

عقل و فطرت نقوشِ پردهٔ اوست   زنگِ تصویرِ دهر گردهٔ اوست
(ص ۳/۳۲۳)

لبِ تصویر هم در پردهٔ خویش   همان معنی‌تراشِ گردهٔ خویش
(ص ۳/۴۱۲)

گرده یا چربه برداشتن از این قرار بوده که برای کپی کردنِ خط یا نقش، کاغذی نازک و یا چرب را بر روی آن می‌گذاشتند و خط یا نقش را بر روی آن منتقل می‌کردند. هدف ازین کار، تهیهٔ نسخه‌ای حمل‌کردنی از کتیبه یا هر نقشِ دلخواه بوده است تا پس از آن بتوانند آن را سوزن‌زده کرده و از خط یا نقشِ مورد نظر بهره‌مند گردند.

مجلس

عرضِ هستی در خمار انفعال افتادن است　　گردشِ رنگ است ساغر مجلسِ تـصویر را
(ص ۳۷۴)

واحد شمارش تصاویر نسخه‌های خطّی و چاپ سنگی است.

مُحرَّف

زبان چو کج روش افتد جنونِ بدمست اسـت　　قَطِ محرَّف این خامه تیغ در دست اسـت
(ص ۶۵۰)

ندارد آن‌قدر قطع از جهان غفلت اسـبابم　　به‌جنبش تا رسد مژگان محرَّف می‌خورد خوابم
(ص ۲/۶۰۷)

نگهی بهانهٔ ناز کن، در خلدم از مژه باز کن　　که نیازمند محرّفـی ز کمـینِ تیـغِ تغـافلم
(ص ۲/۶۱۳)

کـــم و بـــیش ایـــن ســـطرها یکقلـــم　　گذشـــته مُحـــرَّف ز پهلـــوی هـــم
(ص ۳/۷۲۲)

نوک قلم را پس از تراشیدن بر روی قطزن گذاشته و با فشارِ یک‌باره قط می‌زدند. برای نوشتن خطوطی چون ثلث، زاویهٔ زبانهٔ قلم حدود ۴۵ درجه است که به‌آن محرّف یا تند گفته می‌شود. برای خطِّ نستعلیق این زاویه حدود ۲۲/۵ درجه است که به‌آن متوسط گفته می‌شود.

سلطان‌علی مشهدی (ف. ۹۲۶ ق.) در رسالهٔ «آداب خط» دربارهٔ زاویهٔ قلمِ نستعلیق گفته است:

قـط، مُحـرّف زنـی خطـا باشـد　　متوســـط زنـــی روا باشـــد
(رسالاتی در خوشنویسی، ص ۲۴)

مداد

حدیث شکوه با این سادگی نتوان رقم کـردن　　گهر حل کردنی دارد مداد کلک تحریرت
(ص ۶۶۱)

مداد، مرکّب و سیاهی همگی در معنای مایعی است که نسخه‌های خطّی را با آن می‌نوشتند. مداد ترکیبی از دوده، صمغ، زاج و مازو بوده است.

مسطر

تَا نی کلکی بپردازد صریر، افسون دمد　　می‌کند صد نغمه از مسطر چو موسیقار گل
(ص ۱۴۹)

تا نفس در جلوه آمد صافی از دل رخت بست　　هم ز مسطر تیرگی این صفحه را دریافته
(ص ۱۶۸)

ای نقشِ حیرتِ آیینه خطّ چه دفتری　　کز نقطه نادمیده برون تا ز مسطری
(ص ۱۷۰)

تا چند در سفر به‌زمین خط کشیدنت　　آخر نه بهر صفحه‌ای این خاک مسطری؟
(ص ۱۷۱)

انفعال گمرهی در اعتراف عجز نیست　　خامهٔ تسلیم ما را خط کشیدن مسطری‌ست
(ص ۶۲۶)

راست بر جادهٔ جنون تازید　　موی ژولیده مسطر دگرست
(ص ۷۰۹)

شانه گر مشاطهٔ زلفت نباشد گو مباش　　دفترِ آشفتگی را مسطری در کار نیست
(ص ۷۲۶)

سطرِ آهی کز جگر خواندم سوادِ ناله داشت　　مسطر این صفحه یک‌سر موج موسیقار بود
(ص ۸۳۲)

مدتی مجنون ما بر وهم و ظن خط می‌کشید　　طرح آن مسطر به‌یاد لغزش مستانه ماند
(ص ۲/۶۰)

قابلِ تحریرِ اشکم نیست طومارِ دگر　　صفحه‌واری شاید از توفان کند مسطر محیط
(ص ۲/۳۵۸)

هر جا خطّی ز چشم تو لغزد ز مسطری　　چون نقطه پا ز دامن عبرت به‌در مکن
(ص ۲/۶۴۴)

خط آن شکل تا به‌مسطر زد　　دید شخصی ز آب سر بر زد
(ص ۳/۳۳۷)

موج شهرت در کمین خامشی پر می‌زند　　مصرعِ برجسته آهنگی ز تارِ مسطر است
(ص ۶۰۳)

مسطر صفحه‌ای از جنسِ مقوّا بوده که بر سطح آن به‌جای سطرها، نخ‌های ابریشمی را با فاصلهٔ دلخواه می‌چسباندند. سپس ورق را بر روی آن می‌گذاشتند و با کشیدن دست بر روی نخ‌ها، نقشِ آنها بر کاغذ می‌افتاد. مسطر به‌جای خط کشی امروزی به‌کار می‌رفت با این امتیاز که نیازی به‌پاک کردنِ خطوط کرسی نبوده است.

این واژه و ترکیباتش در شعر بیشتر سخنوران سبک هندی دیده می‌شود.

مُهره/مُهره زدن

چون اشک به‌همواری ازین دشت گذشتم   لغزیدن پا راهِ مرا مُهره زدن شد
(ص ۲/۸۵)

تهمتِ زنگارِ غفلت می‌بری چند از دلت   مُهره زن این صفحه را چندان که سازی روشنش
(ص ۲/۳۱۸)

مهره زدن سطحِ کاغذ را صیقلی و براق و مناسب برای نگارش می‌کند. سنگِ مهره غالباً عقیقی صیقلی بوده که آن را با فشارِ اندک بر سطح کاغذ می‌کشیدند تا الیافِ آن متراکم‌تر و مقاوم‌تر شود.

(نگاه کنید به: فرهنگ خوشنویسی، ص ۳۸۸)

نقطهٔ انتخاب و شک

چشم بستن رمز معنی خواندن است   نقطه می‌باشد دلیلِ انتخاب
(ص ۵۱۳)

برق جنون دمی که زد آتش به‌صفحه‌ام   بیدل به‌یک جهان نقطم انتخاب دید
(ص ۲/۶۱)

سرو این گلزار پر شهرت نوای بی‌بری‌ست   بی‌نقط چند انتخاب مصرعِ موزون زنید
(ص ۲/۶۷)

ز هستی‌ام غلطی رفته در حساب عدم   مرا چو نقطهٔ شک زین کتاب بردارید
(ص ۲/۱۰۹)

ذره را دیدم پرافشان هوای نیستی   نقطه‌ای از انتخاب دفترم آمد به‌یاد
(ص ۲/۱۱۵)

شـــــد داغ از تتبـــــعِ دیـــــوانِ آه مـــــا　　تا مصرعی به‌نقطه رسـاند انتخـابِ شـمع
(ص ۲/۳۶۳)

ای دلت حسرت کمین انتخـابِ صـبحدم　　نقطه‌ای از اشک کن اندر کتـابِ صـبحدم
(ص ۲/۴۲۴)

دل مرکز سویداست خطش همان معماست　　از نقطه کس چه خواند جز این که انتخابیم
(ص ۲/۵۷۶)

در خاک هم ز معنی خـود بیخبـر مبـاش　　از هـر نـشانِ پـا نُقـطِ انتخـابِ گیـر
(ص ۲/۲۵۳)

پیری چو صبح شـبهۀ آثـارِ زنـدگی‌سـت　　این نسخه را به‌نقطـۀ شـک انتخـاب کـن
(ص ۲/۶۸۶)

در گذشته هنگام مطالعۀ کتاب و به‌ویژه شعر، برای این که خواننده در آینده آسان‌تر بتواند به‌مطالبِ مورد نظر دسترسی یابد از نقطه گذاشتن در حاشیۀ نسخه و در برابرِ سطر مورد نظر استفاده می‌کرد به‌این شکل که روبه‌روی بیت‌های زیبا و منتخب، یک نقطۀ کوچک و کمرنگ می‌نهاد و در مواردی که به‌کتابت یا معنایی شک داشت، سه نقطۀ ریز در برابر سطر می‌گذاشته تا بعدها بتواند به‌راحتی به‌آن عبارات دست یابد. این نکته پیش از بیدل نیز در آثار سخنورانِ سبک هندی دیده می‌شود، از جمله کاربرد «نقطۀ انتخاب»:

افـتم بـه‌راه، چـون نُقَـط انتخـاب، فـرد　　بر صـفحۀ زمانـه بـه‌جمعیـتم چـه کـار؟
(قدسی مشهدی، ۲۰۹)

بر سر بیتِ بلندِ وصفِ قدرش چون رسید　　نقطـه‌ای از آبِ زر بنهـاد بهـر انتخـاب
(سلیم تهرانی، ۴۳۳)

فیض تجرّدست کـه ابیـاتِ عـرش‌سیر　　بـر سـر دهنـد جـا نُقـط انتخـاب را
(صائب، ۳۳۲)

ستاره‌هـا نقـط شـعرِ انتخـاب مـن اسـت　　کتابخانۀ هفت آسمان، کتـابِ مـن اسـت
(نجیب کاشانی، ۱۲۶)

اگـــر گوشـــه‌گیـــرم ولـــی کامیـــابم　　ز نظـــمِ جهـــان نقطـــۀ انتخـــابم
(تأثیر تبریزی، ۷۷۲)

و نیز «نقطهٔ شک» که معمولاً سه نقطه بوده است:

مصرعِ نظم بی‌غلط، صفحهٔ نثر بی‌سقط   نسخهٔ نظم و نثر من نقطهٔ سهو و شک نخواست
(نظیری نیشابوری، ۶۹)

نه انجم است که زینت فروز نُه فلک است   که بر صحیفهٔ افلاک، نقطه‌های شک است
(صائب، ۸۳۶)

ازین زیاد و کم نیک و بد بدان که مدام   سه تاست نقطهٔ تشکیک و انتخاب یکی ست
(تأثیر تبریزی، ۳۴۳)

افزون بر این دو علامت، هنگامی که قلم در دسترس نبوده یا تمامی یک صفحه یا فرد مورد توجّه بوده برای دستیابی دوباره، با شکستنِ گوشهٔ برگِ کتاب، نشانه‌ای می‌گذاشتند. این نکته پیش از بیدل هم در سروده‌های دیگران به‌کار رفته است، همچون:

فردی که باطل است ندارد شکستنی   صائب شکسته چون ورقِ انتخاب باش
(صائب، ۲۴۲۷)

اگر چه می‌کند تعمیرِ دل‌ها گفتگوی من   مهیای شکستن همچو فرد انتخابم من
(صائب، ۳۰۲۹)

سرشک خویش بود چون صدف خزانهٔ ما   ز اشک خویش مهیاست آب و دانهٔ ما
کنارِ صفحه برای نشانه می‌شکنند   شکست طرفِ کلاهش بود نشانهٔ ما
(اشرف مازندرانی، ۳۴۰)

نگینِ کنده

خاتمِ ملکِ سلیمانم ولی تمییز خلق   کم بهاتر از نگینِ کنده می‌گیرد مرا
(ص ۴۲۲)

معمولاً بر نگینِ انگشتری، نامِ شخص حکاکی می‌شد و ازین رو نگینِ کنده به‌کار دیگران نمی‌آمد و ارزان‌تر از نگین خام و کنده نشده بود.

یک‌خط بودن

غیر رم در کاروان برق نیست   یک‌خط است آغاز تا انجام ما
(ص ۳۴۶)

در معنای یکدست بودن خطِّ نسخه است. گاه کیفیتِ خط و یا رنگِ مرکب و یا ضخامتِ قلمِ کاتب در طی کتابت یکدست نبوده و ازین رو از ارزشِ آن نسخه کاسته می‌شد. گاهی کاتبان زبردستی چون محمّدحسین شیرازی، کاتب‌السلطان، نسخه را به‌قدری یکدست و اصطلاحاً پاکیزه و صاف می‌نوشتند که گویی با نرم‌افزارهای امروزی حروف‌چینی شده است.

یکقلم

بر حضیض طالع اهل سخن باید گریست خامه‌ها را یکقلم سر در سیاهی داده‌اند
(ص ۷۹۴)

التفاتِ رنگِ امکان، یکقلم آلودگی‌ست مفتِ نقّاشی کزین تصویر دامان می‌کشد
(ص ۸۱۹)

نگه ننگاشت صنعِ آگهی در دیدهٔ اعیان قلم در نرگسستان یکقلم سهوالقلم دارد
(ص ۲/۱۰)

بی‌سیاهی نیست بیدل صورتِ ایجادِ خط یکقلم معنی طرازان تیره‌بختی زاده‌اند
(ص ۲/۷۷)

غیر مخموری چه دارد ساغر اقبال جاه یکقلم خمیازه می‌بالد ز عنوانِ نگین
(ص ۲/۶۶۳)

نسخهٔ غیر یکقلم نسخ است غیرِ عزمِ خیال خود فسخ است
(ص ۳/۲۱۹)

داشت انگشت دسته‌های قلم یکقلم خامه‌های قطع‌رقم
(ص ۳/۳۰۸)

در معنای یک‌باره، یک‌جا و جملگی است. این ترکیب را صائب هم بسیار استفاده کرده است.

پیوستِ گزیدهٔ ابیات

شاعران جان در تن مضمون رنگین
انتخاب شعر کردن، شاعر احیا کردن
(محسن تأثیر)

دستگاه لاف بسیار است، امّا مرد کو   آبروی ذوالفقار از سعی دست حیدر است
(ص ۱۱۵)

چو من دیگر سپند آهنین جانی نمی‌باشد   در این مجمر به‌خاموشی به‌سر بردن هنر دارد
(ص ۱۱۹)

شنیدن جمله دیدن دارد امّا کیست تا فهمد؟   که هستی داشت بیماری و مردن بود درمانش
(ص ۱۴۱)

بر زبان حرف نسب راندن دلیل ابلهی است   لاف عزت چون نگین تا کی ز نام دیگران
(ص ۱۵۸)

فنا ز عین بقا گل کند؟ محال است این   مگر خیال، که گویند عارفان حادث
(ص ۱۸۲)

گل مراد در آغوش خویش می‌یابی   چو غنچه دانی اگر دارد انتظار چه حظ
(ص ۱۹۲)

ز سعد و نحس میندیش اگر تو را خردی   چو طفل چند کنی فکر جمعه و شنبه
(ص ۲۰۰)

غفلت‌زده در عرصهٔ تحقیق دویدی   آیینه جلا دادی و جز رنگ ندیدی
(ص ۲۱۶)

خلقی است خودستای زر و مال داشتن　　زین داشتن که بایدش آخر گذاشتن
(ص ۲۲۳)

عشق باقی و مابقی فانی　　این زمان کو ایاز و کو محمود؟
(ص ۲۵۹)

از عدم می‌رویم سوی عدم　　پس کدام آرزو، کجاست مراد؟
(ص ۲۶۵)

بیدل امشب بتی به‌جلوه رسید　　اوّلش مِهر بود و آخر ماه
حرف نامش اگر کنی تکرار　　گل کند لا اله الا الله
(ص ۳۱۳)

زاهدان کوسه را ساز بزرگی ناقص است　　ریش هم می‌باید اینجا درخور دستارها
(ص ۳۳۶)

می‌دهد زخم دل از بیداد شمشیرت نشان　　می‌توان فهمید مضمونِ کتاب از باب‌ها
(ص ۳۳۹)

زندگی موضوعِ اضداد است صلح اینجا کجاست　　با نفس باقی‌ست تا قطع نفس پرخاش ما
(ص ۳۴۴)

نیاز و ناز با هم بس که یک رنگند در گلشن　　ز بوی غنچه نتوان فرق کرد آواز بلبل را
(ص ۳۴۹)

تپش‌های نفس از پردهٔ تحقیق می‌گوید　　که تا از خود اثر داری نخواهی آرمید اینجا
(ص ۳۶۴)

به‌سر بردیم در شغل تأسّف مدت هستی　　رهی کردیم چون مقراض قطع از لب گزیدن‌ها
(ص ۳۸۳)

یارب از سعی بی‌اثر تا چند　　آب کوبد کسی به‌هاون‌ها
(ص ۳۹۲)

طبع دون از ره تقلید به‌نیکان نرسد　　پای اگر خواب کند چشم نخوانند او را
(ص ۴۲۶)

در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل　　بی‌عصا راه دهن معلوم باشد کور را
(ص ۴۳۶)

جاهل از جمع کتب صاحب معنی نشود — نسبتی نیست به‌شیرازه سخندانی را
(ص ۴۳۸)

ز پیدایی به‌نام محض چون عنقا قناعت کن — فراغ اینجا کسی دارد کزین عنوان شود پیدا
(ص ۴۳۵)

تا تقاضا به‌میان آمده، مطلب رفته‌ست — نیست غیر از کف افسوس‌طلب‌ها، لب‌ها
(ص ۴۵۱)

از شکست ما صدای شکوه نتوان یافتن — شیشه اینجا می‌گشاید لب به‌تحسین سنگ را
(ص ۴۵۲)

دردسر زبان مده از حرف نارسا — از خم برون میار می‌نارسیده را
(ص ۴۵۵)

کارها داریم بیش از رنج دنیا، چاره نیست — احتیاج است آن که رغبت می‌کند اکراه را
(ص ۴۶۵)

حسد تا کی تعصّب چند اگر درد دلی داری — نیاز زاهدان بیخبر کن درد دینی را
(ص ۴۶۹)

حدیث نرم نمی‌آید از زبان درشت — شرارخیز بود طبع سنگ خارا را
(ص ۴۷۲)

به‌سخن کشف معمای عدم ممکن نیست — خامشی نیز نفهمید کلام دل ما
(ص ۴۷۳)

خیال‌آبادِ یکتایی قیامت عالمی دارد — که هر جا وارسی باید پرستیدن همین خود را
(ص ۴۷۷)

شبنم، وصال گل طلبید آب شد ز شرم — از هر که هر چه می‌طلبی این چنین طلب
بیدل خراش، چهرهٔ اقبال شهرت است — عبرت ز کارخانهٔ نقش نگین طلب
(ص ۵۰۷)

به‌خامشی طلب از لعل یار کام امید — که بوسه رو ندهد تا به‌هم نیاری لب
(ص ۵۱۶)

چون خطِ پرگار عمری شد که سر تا پا خمیم — ابتدای ما به‌فکر انتها افتاده است
(ص ۵۱۸)

نیستی شاید به‌داد اضطراب ما رسد	شعله را بی‌سعی خاکستر تسلّی مشکل است
(ص ۵۲۳)

در دوستان شکایت هنگامه گرم دارد	هرجا خموشیی هست از شکوه، بی‌دماغی است
(ص ۵۳۱)

درین هوسکده هر کس بضاعتی دارد	دعاست مایۀ جمعی که دستشان خالی است
(ص ۵۴۴)

در مشرب زن و از قید مذاهب بگریز	عافیت نیست در آن بزم که سازش جنگ است
(ص ۵۵۵)

بی‌وجود ما همین هستی عدم خواهد شدن	تا درین آیینه پیداییم عالم عالم است
(ص ۵۵۶)

تقلید محال است برد لذت تحقیق	نعمت چو زبان بر نگوارد به‌سر انگشت
(ص ۵۷۰)

معنی اقبال و ادبار جهان فهمیدنی است	با وجود گنج در دست است عریان پشت دست
(ص ۵۷۳)

اهل دنیا عاشق جاهند از بی‌دانشی	آتشِ سوزان به‌چشم کودک نادان زر است
(ص ۵۷۹)

حیف اوقاتی که صرف کوشش بیجا شود	تیشه عمری نوحه بر جان کندن فرهاد داشت
(ص ۵۸۸)

مرد را کسب هنر دام ره آزادگی است	موج جوهر آب جوی تیغ را زنجیر پاست
(ص ۵۹۵)

مه و سال و شب و روزت مجازی است	حقیقت نه زمان دارد نه ساعات
(ص ۶۰۰)

نه ذوق هنر دارم و نه محو کمالم	مجنون توأم دانش و فرهنگ من این است
(ص ۶۰۵)

هر که رفت از خود به‌داغی تازه‌ام ممتاز کرد	آتش این کاروان‌ها جمله بر جان من است
(ص ۶۲۰)

چیست نقد شعله غیر از سعی خاکستر شدن　　سال و ماه زندگانی مدت جان کندن است
(ص ۶۲۱)

لاف هنر بیهده‌ست تا ننمایی عمل　　تیغ نگردد چنار گر همه تن جوهر است
(ص ۶۲۴)

رنج خفت مکش از خلق به‌اظهار کمال　　نزد این طایفه بی‌عیب نبودن هنر است
(ص ۶۳۸)

شنیدنی است سرانجام کار دیدن‌ها　　نگه به‌گوش بدل کن که عالم آواز است
(ص ۶۵۳)

جان کنی در عجز و طاقت ناگزیر آدمی است　　از نگین تا قبر، این فرهاد کندن داشته است
(ص ۶۸۵)

گر همه حرفِ حق است آن دم که گفتی باطل است　　هر چه بیرون آمد از لب، خارجِ آهنگِ دل است
(ص ۶۸۹)

یک جهان فضل و هنر خاک ره آگاهی است　　جوهر آینه‌ها فرش گلستان صفاست
(ص ۷۱۵)

عمرها شد بر خط پرگار جولان می‌کنیم　　رفتن ما آمدن‌ها، آمدن‌ها، رفتن است
(ص ۷۲۸)

رندان مشکبید ز معشوقهٔ فربه　　کاین شکل دلاویز سراپاش سرین است
(ص ۷۴۱)

ما هیچکسان، بیهده مغرور کمالیم　　گر ذرّه به‌افلاک پرد در چه حساب است
(ص ۷۴۷)

حرص حصول مطلب، بی‌نشئهٔ جنون نیست　　از لب دو گام پیش است در عرصهٔ دعا دست
(ص ۷۵۲)

تا ابد شهرت عنقا نپذیرد تغییر　　ملک جاوید بقا هیچ نبودن بوده‌ست
(ص ۷۵۴)

طفل بازی‌گوش نسیانگاه سعی غفلتیم　　هر چه خواندیم از دبیرستان عبرت، یاد نیست
(ص ۷۵۷)

نقشِ مردی آب شد از ننگ این زن طینتان　　کز نتایج ریش می‌زایند از بس ماده‌اند
(ص ۷۸۳)

گر به‌شهرت مایلی با بی‌نشانی ساز کن　　دهر نتواند نمودن آنچه عنقا وانمود
(ص ۷۸۸)

از قبول خلق نتوان زحمت منت کشید　　ای خوش آن سازی که قابل نغمهٔ تحسین نشد
(ص ۷۹۳)

امروز ناقصان به‌کمالی رسیده‌اند　　کز خودسری به‌حرفِ سلف خط کشیده‌اند
(ص ۸۰۶)

دعوی مردان این عصر انفعالی بیش نیست　　شیر می‌غرند و چون وا می‌رسی بزغاله‌اند
(ص ۸۱۳)

زمان فرصت هر چیز مغتنم شمرید　　که تا به‌حشر نخواهد شد آنچه اکنون شد
(ص ۸۳۵)

خاطر نازک ما ایمن از آفات نشد　　سنگ در کارگه شیشه‌گران می‌باشد
(ص ۸۵۹)

دوستان کامروز بهر آشنا جان می‌دهند　　گر بیفتد احتیاج از خویش هم بیگانه‌اند
(ص ۸۶۴)

قابل شایستگی چیزی به‌از تسلیم نیست　　سجده گر خود سهو هم باشد عبادت می‌شود
(ص ۸۶۵)

دور شکم اهل دول بین و دهل زن　　کاین طایفه را تخم امل حامله دارد
(ص ۸۶۷)

قانون خیر باد جهان ساز مفلسی است　　هر جا رسید از کف خالی دعا رسید
(ص ۸۷۱)

چه لازم تنگ گیرد آسمان ارباب معنی را　　شکنج ما همان مضمون که نتوان بست، بس باشد
(ص ۸۸۴)

تو در آغوش بی‌پروای دل گنجیده‌ای، ورنه　　در این دقت سرا امید گنجیدن نمی‌گنجد
(ص ۸۸۸)

موج از بی‌طاقتی‌ها کرد ایجاد حباب   بسمل ما را تپش زد بر پر پروازبند
(ص ۸۹۳)

کشیدی سر به‌جیب امّا نبردی بوی تحقیقی   هنوز آیینه صیقل خواه زانوی تو می‌آید
(ص ۲/۱۲)

به‌گمنامی قناعت کن که جاه بی‌حیا طینت   به‌سرها چرم گاوی می‌کشد تا کوس می‌سازد
(ص ۲/۱۴)

سهل است گذشتن ز هوس‌های دو عالم   گر مرد رهی یک دو قدم درگذر از خود
(ص ۲/۱۸)

سخن در پرده خون‌سازی به‌است از عرض اظهارش   که از تحسین این بی‌دانشان دشنام می‌خیزد
(ص ۲/۲۵)

خانه‌داری دیگر و صحرانوردی دیگر است   تاب دلتنگی ندارد آنکه مجنون می‌شود
(ص ۲/۳۸)

فرصت ناز غنیمت شمر ای شوخ، مباد   حسن تابد سر الفت ز خط و ریش شود
(ص ۲/۴۲)

جنس بازار وفا رنگ نمی‌گرداند   دل چه مقدار گران گشت که ارزان کردند
(ص ۲/۴۳)

از اهل دول حیا مجویید   اخلاق کجاست، منصب آمد
(ص ۲/۵۷)

نشود مقلّد راز دل به‌هوس محقق مستقل   ز غرور اگر همه ناوکت به‌نشان رسد که خطا کند
(ص ۲/۵۷)

ساز عمر رفته جز افسوس آهنگی نداشت   زان همه خوابی که من دیدم همین افسانه ماند
(ص ۲/۶۰)

مرگ صاحب دل جهانی را دلیل کلفت است   شمع چون خاموش گردد داغ محفل می‌شود
(ص ۲/۶۶)

عِرض اهل هنر نگه دارید   پیش طاووس نام پا مبرید
(ص ۲/۷۴)

نمی‌باشد ز هم ممتاز نقصان و کمال اینجا　　خـط پرگـار در هـر ابتـدایی انتهـا دارد
(ص ۲/۸۲)

ماضی از مستقبل این انجمن پـر مـی‌زنـد　　آنچه پیش چشم می‌آرنـد از دل بـرده‌انـد
(ص ۲/۸۵)

هر کجا رفتم نرفتم نیم گام از خود برون　　صد قیامت رفت و امروزِ مرا فـردا نکـرد
(ص ۲/۱۳۰)

مـی چـاره‌گـر کلفـت زهّـاد نگردیـد　　توفـان مگـر از عهـدهٔ مـذهب بـه‌درآیـد
(ص ۲/۱۳۱)

از نغمـهٔ تحقیـق صـدایی نـشنیدیم　　فریـاد کـه سـاز همـه خـاموش برآمـد
(ص ۲/۱۳۳)

عاشقان پر بی‌کس‌اند، از درد نومیدی مپرس　　حلقه را از شوخ چشمی، جا برون در بود
(ص ۲/۱۴۱)

خموشی‌ام به‌کمالی‌ست کز هجوم شکست　　صدا چو رنگ ز مینـای مـن جـدا نـشود
(ص ۲/۱۴۴)

هر چه دارد محفل تحقیق امروزست و بس　　خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده‌اند
(ص ۲/۱۴۴)

عـروج عـالم اقبـال زنـدگی دردسـت　　نفس بـه‌عـالم دیگـر رسـد چـو آه شـود
(ص ۲/۱۵۶)

شـرم کـم دارد ز نـاموس عـدم　　هـر کـه طومـارِ نـسب وا مـی‌کنـد
(ص ۲/۱۶۶)

ز نام جاه حذر کـن مبـاد نقـش نگیـنش　　به‌نقب قبر کشد تا هوس به‌کنـدنش افتـد
(ص ۲/۱۶۹)

آخـر پـی تحقیـق بـه‌جـایی نرسـاندم　　بیرونم از این دشت اقامـت هوسـی بـرد
(ص ۲/۱۷۹)

آتـش فکـر قیامـت در قفـا افتـاده اسـت　　صد هزار امروز دی گردید و دی فردا نشد
(ص ۲/۱۸۵)

نامه‌ای دارم بهار انشا که طبع بلبلش چون صریر خامه پیش از خط غزلخوانی کند
(ص ۲/۱۹۰)

هر کجا پای نهی خاک به‌زیر قدم است ما نرفتیم به‌جایی که رسیدن نرسد
(ص ۲/۲۱۰)

ز محو جلوه مجو لذت شناسایی که چشم آینه را بهرهٔ نظر نبود
(ص ۲/۲۱۵)

غنیمت است دمی چند مشق ناله کنیم قفس به‌صفحهٔ مسطر کشیده می‌ماند
(ص ۲/۲۱۷)

گرچه هر اول آخر است آخر لیک آخر هم اولی دارد
(ص ۲/۲۱۸)

عیبی بتر از لاف کمالات ندیدیم شرمی که لبت تشنهٔ تبخال نباشد
(ص ۲/۲۲۲)

سازی‌ست زندگی که خموشی نوای اوست پیش از شنیدنت به‌دل آواز داده‌اند
(ص ۲/۲۲۴)

خامشی دل چسببی دارد که تا وا می‌رسیم حرف نامربوط ما را شعر عالی می‌کند
(ص ۲/۲۳۵)

مهیای خجالت باش اگر عزم سخن داری قلم هر گاه گردد مایل تحریر، تر گردد
(ص ۲/۲۳۹)

در خور عرض راز دل بخیه گشاست زخم لب تا ندرند پرده‌ات پردهٔ هیچکس مدر
(ص ۲/۲۷۲)

مناز بر هنر ای ساده دل که آینه‌ها ز دستِ جوهرِ خود خاک کرده‌اند به‌سر
(ص ۲/۲۷۳)

به‌چشم عبرت اگر بنگری نخواهی دید ز جامه جز کفن از خانه‌ها به‌غیر قبور
(ص ۲/۲۷۴)

بهرهٔ تحقیق از تقلید بردن مشکل‌ست خضر نتوان شد، کنی گر جامه و دستار سبز
(ص ۲/۲۸۲)

جز تجربه سنگ محک عیب و هنر نیست　　رمز کرم و خسّت مردم ز گدا پرس
(ص ۲/۲۹۳)

شرار کاغذ آتش زده است فرصت عمر　　فشاندن پر ما نیست جز شمار نفس
(ص ۲/۲۹۷)

علم [و] دانش یکقلم هیچ است و پوچ　　این‌قدر می‌بایدت فهمید و بس
(ص ۲/۳۰۱)

مقیم منزل تحقیق گشتن آسان نیست　　بده غبار دو عالم به‌باد جستن خویش
خموش گشتم و سیر بهار دل کردم　　در بهشت گشودم چو لب ز بستن خویش
(ص ۲/۳۰۶)

با هر کمالت اندکی دیوانگی خوش است　　گیرم که عقل کل شده‌ای بی‌جنون مباش
(ص ۲/۳۱۱)

به‌گرد عالم کم‌فرصتی وطن داریم　　شرر خوش است به‌پرواز آشیان سازش
(ص ۲/۳۳۳)

چراغ مطلب نایاب ما روشن نمی‌گردد　　نفس تا چند باید سوخت در وهم تک و پویش
(ص ۲/۳۴۱)

سماجت پیشه یکسر منع را ترغیب می‌داند　　مگس هنگام راندن بیشتر می‌گردد ابرامش
(ص ۲/۳۴۳)

گر نیی عین تماشا حیرت سرشار باش　　سر به‌سر دلدار یا آینهٔ دلدار باش
(ص ۲/۳۴۴)

تلاش منصب عزت ندارد حاصلی دیگر　　همین رنج خمیدن می‌کند بر دوش مزدورش
(ص ۲/۳۴۸)

درین زمانه ز علم و هنر که می‌پرسد　　دو خر گواه کمالت بس است انسان باش
(ص ۲/۳۵۴)

در عالمی که دعوی تحقیق باطل است　　صدق مقال ماست همان ترجمان لاف
(ص ۲/۳۷۶)

در شکایت‌نامه‌ام چون کاغذِ آتش‌زده　　نقطه پر پیدا کند تا نامه‌بر پیدا کنم
(ص ۲/۴۱۱)

اسمیم بی‌مسمی دیگر چه وانماییم　　در چشمه‌سار تحقیق آبی که نیست ماییم
(ص ۲/۴۲۱)

در زندگی مطالعهٔ دل غنیمت است　　خواهی بخوان و خواه مخوان ما نوشته‌ایم
(ص ۲/۴۴۰)

چو عمر رفته ندارم امید برگشتن　　غنیمت است که گاهی به‌یاد می‌آیم
(ص ۲/۴۴۳)

بر که نالم از عقوبت‌های بیداد امل　　آه از امروزی که صرف فکر فردا می‌کنم
(ص ۲/۴۵۱)

شعور عالم رنگم به‌آسانی نشد حاصل　　صفاها باختم تا محرم زنگار گردیدم
(ص ۲/۴۵۳)

جز فنا گویند رنج زندگی را چاره نیست　　از چه یارب تشنهٔ این درد بی‌درمان شدیم
(ص ۲/۴۶۳)

سیر دو عالم کردیم لیکن　　جایی نرفتیم کز خود برآییم
(ص ۲/۴۶۸)

ماضی و مستقبل من حال گشت از بیخودی　　رفتم امروز آن‌قدر از خود که چون فردا شدم
(ص ۲/۴۹۶)

کسی به‌فهم کمالم دگر چه پردازد　　ز فرق تا به‌قدم عیبم این هنر دارم
(ص ۲/۵۱۴)

قدردانی در بساط امتیاز دهر نیست　　ورنه من در مکتب بی‌دانشی علامه‌ام
(ص ۲/۵۳۰)

فکر استعداد خود کن فیض حرفی بیش نیست　　صبح بهر عالمی صبح است و بهر شام، شام
(ص ۲/۵۵۵)

من و دلبر به‌هم نقشی ببستیم از هم‌آغوشی　　ز نقّاش ازل زین رنگ یک تصویر می‌خواهم
(ص ۲/۵۶۱)

امروز هیچکس نیست شایستهٔ ستودن　　مضمون تهمتی چند با ناقصان چه بندیم
از بس رواج دارد افسانه‌های باطل　　چون حرف حق درین بزم تلخیم گرچه قندیم
(ص ۲/۵۸۰)

شیرینی هوس‌ها فرهاد کرد ما را فرصت به‌جان‌کنی رفت دل از جهان نکندیم
(ص ۲/۵۸۰)

دیگ زهدی در ادبگاه خموشی پخته‌ام زیر سرپوش حباب از گنبد عمامه‌ام
(ص ۲/۵۸۴)

قابلیت گِل سرمایهٔ استعداد است رنگ کو تا طرف سیلی استاد کنم
(ص ۲/۵۹۵)

ما را به‌رمز اعجاز لعل تو آشنا کرد شاید مسیح باشد پیغمبر تبسم
(ص ۲/۶۲۲)

کوری از آن به‌است که بینی خطای کس کر باش و حرف عیب شنیدن هنر مکن
(ص ۲/۶۴۴)

ادب پروردهٔ تسلیم دیرستان انصافم دل آتشخانه‌ای دارد که می‌باید پرستیدن
(ص ۲/۶۵۷)

زندگانی دامگاه اینقدر تزویر نیست از شمار سبحهٔ زاهد عرق ریز است دین
(ص ۲/۶۶۱)

جایی که بود پیش بری پیش نبردن مفت تو اگر پیش بری پیش نبردن
(ص ۲/۶۶۹)

درین گلزار ممکن نیست از تحقیق گلچیدن ز دامان زمین یک چشم حیران گیر تا گردون
(ص ۲/۶۷۰)

در این غمکده کس ممیراد یارب به‌مرگی که بی‌دوستان زیستم من
(ص ۲/۶۷۱)

ز مشت خاک غیر از سجده کاری برنمی‌آید عبادت کن عبادت کن عبادت کن عبادت کن
(ص ۲/۶۷۵)

به‌غیر از معنی خواری ندارد نقد، تحصیلی کتابِ حرص را شیرازه از مدّ نظر کردن
(ص ۲/۶۸۵)

رنگِ قبول حوصلهٔ عجز ناز کیست ای سایه ترک مکرمت آفتاب کن
پیریِ چو صبح شبههٔ آثارِ زندگی‌ست این نسخه را به‌نقطهٔ شک انتخاب کن
(ص ۲/۶۸۶)

تا جوهر آیینه‌ام از پرده برون ریخت	عیب همه کس گشت نهان در هنر من
(ص ۲/۶۹۴)

صنعتِ پیری مرا نقّاش حسرت‌خانه کرد	چون صدف صد رنگ خون خوردم ز دندان ریختن
(ص ۲/۶۹۵)

با کج آهنگان همان ساز کجی زیبنده است	راستی اینجا نمی‌باشد بجز تیر و سنان
(ص ۲/۷۰۶)

آن هوس منزل که باغ جنتش نامیده‌اند	رنگ‌ها چیده است لیکن در غبارِ وهم و ظن
(ص ۲/۷۰۸)

فکر معنی‌های نازک دستگاه حیرت است	چینی دل بی‌صدا گردید از آن موی میان
(ص ۲/۷۲۱)

حسن و هزار نسخهٔ نیرنگ در بغل	ما و دلی و یک ورق انشای آینه
(ص ۲/۷۵۵)

ای ناله خاموش در خانه کس نیست	یک حرف گفتیم افسانه کوتاه
(ص ۲/۷۵۹)

دل چو روشن شد هنرها محو حیرت می‌شود	موج جوهر کم زند بال و پر اندر آینه
(ص ۲/۷۷۱)

تا چند ناز غازه و رنجِ حنا کشی	نقّاش قدرتی اگر از رنگ پا کشی
(ص ۲/۸۰۶)

ناراستی از جادهٔ فهمت بدر انداخت	بودی خط تحقیق و به‌مسطر ننشستی
(ص ۲/۸۳۲)

بی‌تأمل نمی‌شود تحقیق	زانکه فهم حقیقت‌ست دقیق
(ص ۳/۴۴)

تو سخن، من سخن، زمانه سخن	همه را علت و بهانه سخن
هر چه از عقل و نفس و جان و تن است	نیست چیزی دگر همین سخن است
(ص ۳/۹۱)

از مگس بر هما مگیر قیاس	عشق را فارغ از هوس بشناس
(ص ۳/۱۲۳)

پس چه ماضی کدام مستقبل   مفکن در بنای حال خلل
(ص ۳/۱۲۹)

از زیانگاه نام و ننگ برآ   شیشه باری ازین دو سنگ برآ
(ص ۳/۱۳۸)

سعی مردان عرصهٔ توفیق   فهم کن زین مراتب تحقیق
(ص ۳/۲۱۴)

هر که را کار اصل در نظرست   فرع یکسر جنون و دردسرست
(ص ۳/۳۲۳)

به‌خلوتگاه دل چندی وطن کن   توکل را انیس خویشتن کن
(ص ۳/۴۴۹)

به‌قدر جهد هر کس مزدیاب است   خوش آن جهدی که منظورش ثواب است
(ص ۳/۴۵۶)

ز یک تار این جمله آهنگ‌هاست   ز یک موج آب این همه رنگ‌هاست
(ص ۳/۶۵۷)

به‌جای می‌ناب، غم می‌خورم   گرت نیست باور، قسم می‌خورم
(ص ۳/۶۷۴)

کتابنامه

۱. اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، دکترحسن انوری، سخن و طهوری، تهران، چاپِ دوم ۱۳۷۳.

۲. تذکرهٔ بی‌نظیر، سیّدعبدالوهاب افتخار، به‌ترتیب و تصحیح سیّدمنصورعلی، مطبوعهٔ ستی پریس، الله‌آباد، ١٩٤٠ م.

۳. خزانهٔ عامره (تألیف ١١٧٦ ق)، میرغلام‌علی آزاد بلگرامی، مطبعهٔ نولکشور، کانپور، ١٨٧١ م.

۴. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، یدالله جلالی بندری، مدخل: بیدل، جلد۱۳، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۰–۱۳۶۹.

۵. دیوان ابوطالب کلیم همدانی، محمّد قهرمان، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹.

۶. دیوان اشرف مازندرانی، دکتر محمّدحسین سیّدان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۳.

۷. دیوان حاجی محمّدجان قدسی مشهدی، محمّد قهرمان، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۱۳۷۵.

۸. دیوان صائب تبریزی (٦ مجلد)، محمّد قهرمان، ، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۵.

۹. دیوان غزلیّات اسیر شهرستانی، دکتر غلامحسین شریفی‌ولدانی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۴.

۱۰. دیوان کامل محمّدقلی سلیم تهرانی، دکتر رحیم رضا، کتابخانهٔ ابن سینا، تهران، ۱۳۴۹.

۱۱. دیوان محسن تأثیر تبریزی، امین پاشا اجلالی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۳.

۱۲. دیوان نظیری نیشابوری، مظاهر مصفا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰.
۱۳. رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته، حمیدرضا قلیچ‌خانی، روزنه، تهران، ۱۳۷۳.
۱۴. ریاض‌الشّعرا، علی‌قلی‌خان والهٔ داغستانی، به‌تصحیح دکتر شریف‌حسین قاسمی، رامپور، ۲۰۰۱ م.
۱۵. سرو آزاد (تألیف ١١٦٦ ق)، میرغلام‌علی آزاد بلگرامی، به‌اهتمام عبدالله خان، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد، ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳ م.
۱۶. سفینهٔ خوشگو (١١٤٧–١١٣٧ ق و تجدید نظر ١١٥٥ ق)، بندرابن داس خوشگو، به‌تصحیح محمّدعطاءالرّحمن کاکوی، لیبل لیتهو پریس، پتنه، ۱۳۷۸ ق/۱۹۵۹ م.
۱۷. سفینهٔ هندی، بهگوان داس هندی، به‌تصحیح محمّد عطاءالرّحمٰن کاکوی، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه، پتنه، ۱۹۵۸ م.
۱۸. صحف ابراهیم، علی ابراهیم‌خان خلیل، به‌تصحیح عابد رضا بیدار، پتنه، ۱۹۷۸ م.
۱۹. غیاث‌اللّغات (تألیف ١٢٤٢ ق.)، غیاث‌الدّین محمّدبن‌جلال‌الدّین‌بن شرف‌الدّین رامپوری، به‌کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، تهران، ١٣٦٣.
۲۰. فرهنگ اشعار صائب (۲ مجلد)، احمد گلچین معانی، امیرکبیر، تهران، چاپِ دوم ۱۳۷۳.
۲۱. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، شمیس شریک‌امین، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۷.
۲۲. فرهنگ کنایات، دکتر منصور ثروت، سخن، تهران، چاپِ دوم ۱۳۷۵.
۲۳. فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته، حمیدرضا قلیچ‌خانی، روزنه، تهران، چاپِ دوم ۱۳۸۸.
٢٤. قواعدالعرفاء و آداب‌الشعراء، نظام‌الدّین تِربنی قندهاری پوشنجی، به‌اهتمام احمد مجاهد، سروش، تهران، ١٣٧٤.
۲۵. کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، نجیب مایل هروی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲.

۲۶. کلمات‌الشّعرا (تألیف ۱۰۹۳–۱۱۱۵ ق)، محمّدافضل سرخوش، به‌تصحیح صادق‌علی دلاوری، لاهور، ۱۹٤۲ م.
۲۷. کلیات اشعار ملک‌الشعراء طالب‌آملی، طاهری شهاب، کتابخانهٔ سنایی، بی‌تا، تهران
۲۸. کلیّات بیدل در سه مجلّد، جلد اوّل: (قصاید، ترکیب‌بندها، مخمّسات، ترجیع‌بندها، قطعات، معمّا و غزلیّات)، جلد دوم: (ادامهٔ غزلیّات، غزل‌های تازه‌یاب و مفردات) و جلد سوم: (مثنویات) به‌تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عبّاسی داکانی، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۷۶.
۲۹. کلیات عرفی شیرازی (۲ مجلد)، پروفسور محمّدولی‌الحق انصاری، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۷.
۳۰. کلیات نجیب کاشانی، اصغر دادبه و مهدی صدری، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۲.
۳۱. لغتنامه، علی اکبر دهخدا، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۷.
۳۲. مجالس‌النفائس (تألیف ١١٦٤ ق)، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، به‌تصحیح و ترتیب عابد رضا بیدار، کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، (چ دوم) ۱۹۹۲م.
۳۳. مصطلحات‌الشّعرا (تألیف پیش از ۱۱۸۰ ق)، سیالکوتی مل وارسته، تصحیح دکتر سیروس شمیسا، فردوس، تهران، ۱۳۸۰.
۳٤. نقش پارسی بر احجار هند، علی اصغر حکمت، ابن سینا، تهران، چاپِ دوم ۱۳۳۷.

poetry of Bidel and his contemporaries in particular. It is for this reason obscurity, simile, metaphor, allusion etc., became additional elements to enrich his work beyond central meaning of his poetry. Indeed, in this work, I shall demonstrate that familiarity with this body of technical vocabulary not only allows readers to penetrate the notorious obscurity of Bidel's poetry, but also to appreciate the aesthetics of the poetry and the width and breadth of Bidel's imagination.

Once I became aware of this particular usage of words and realized their accurate meaning, the depth of his poetry appears differently, and his mastery is revealed to me now. The couplets have been arranged according to the pages of the Divan. The lists of terminologies are presented alphabetically. I have explained some selected terminologies at the end of the book.

At the end, I remember Prof. Iraj Afshar who was one of my encouragers, and unfortunately passed away on the eve of the publication of this book on 9-3-2011. In the same manner, I thank Mr. Ali Reza Ghazveh, the director of the Persian Research Centre, Iran Culture House, New Delhi, who accepted to publish this book.

H.R. Ghelichkhani
(10-3-2011)

Preface

This book highlights one of the aspects of Bidel's poetry, renowned as the foremost exponent of the Indian poetry in Persian literature. The book is the culmination of my twenty years of study, my notes and my experiences. I hope to bring out 'A Dictionary of Codicology and the Related Arts in Persian Poetry' based on this prolonged research of mine. This research focuses on the relationship between Persian poetry, art of calligraphy and book ornamentation. Thus, such a study requires experience in all the fields. My earlier works "A Dictionary of Calligraphy and the Related Arts," and "Treatises on Calligraphy and the Related Arts" published in 1994 are a reflection of my ability to work well with the topics of Persian poetry, the arts calligraphy and book ornamentation.

In continuation of my research interest, I opted to study the period between Orfi Shirazi and Bidel Dehlavi for my Doctoral Thesis "A Study of Mogul Art of Book-making and Ornamentations". In my doctoral thesis, focus has been on the usage of special terminologies in the poetry of twelve poets of this style (Sabk-e Hendi).

The present book deals with four thousand technical terms related to manuscripts and book ornamentation (e.g. calligraphy, paintings, binding, papers and colour making) which have been extracted from Bidel's Divan (published in 3 volumes from Tehran).

Bidel has made extensive and imaginative use of these terms and terminologies to beautify and enhance his poetry. Though these were in Vogue in the period of Rudaki, they became a distinct characteristic of Indian Style poetry in general and the

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi

Terms of Codicology and the Related Arts in the Divan of Bidel Dehlavi

by:

Hamidreza Ghelichkhani

Composing & Page setting: Abdur Rehman Qureshi
Designing of the cover page: Aisha Fozia



First Edition: New Delhi, March 2011
Printed at: Alpha Art, Noida (U.P.)
ISBN: 978-964-439-503-1



Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://fa.newdelhi.icro.ir

Terms of Codicology and the Related Arts in the Divan of Bidel Dehlavi

(1054-1133 A.H./1644-1720 A.D.)

by
Hamidreza Ghelichkhani

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi